

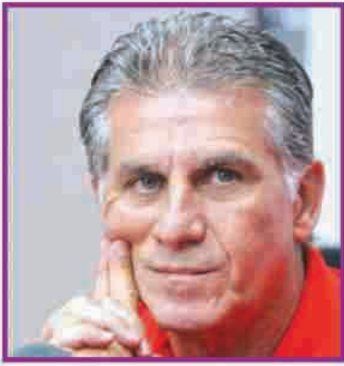
شماره ۳۵۳۵
چهارشنبه ۱۰ آبان ۱۳۹۱
بها ۹۰۰ تومان

چگونگی روند انتخابات در آمریکا

آرنولد و یک عمر زندگی دروغین

خواستگاری به مصلحت اندیشی

ماجرای اختراع مرموز آیینه شگفت انگیز



کی‌روش:
جواب ژوزه را نمی‌دهم



بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۵۳۵ - چهارشنبه ۱۰ آبان ۱۳۹۱
۱۵ ذی الحجه ۱۴۳۳ ۳۱ اکتبر ۲۰۱۲

یاد و یادواره

عید سعید غدیر خم



در ۱۸ ذیحجه سال ۱۰ هجری قمری حضرت محمّد (ص) هنگام مراجعت از حَجَّةُ الوداع در حضور یاران و امّتشان مولا علی (ع) را جانشین خویش معرفی کردند. این واقعه در مکانی بنام غدیر خُم که آبگیری در میان مکه و مدینه است روی داد. حضرت ختمی مرتبت در این مکان پس از قرائت خطبه‌ای بازوی حضرت علی (ع) را به دست گرفته و به یاران خویش از مهاجر و انصار فرمودند: «هر که را من مولایم، علی مولای اوست». به این علت این روز در تاریخ شیعه اهمیت ویژه‌ای دارد و به نام عید غدیر خم از آن یاد می کنند.

ولادت حضرت امام علی النقی (ع)

در ۱۵ ذیحجه سال ۲۱۴ هجری قمری «حضرت امام علی النقی (ع)» دهمین پیشوای شیعیان جهان در مدینه منوره قدم به عرصه حیات نهادند. پدر ایشان امام نهم حضرت جواد (ع) و مادرشان بانویی فاضل بنام سَمانه بودند. کنیه آن حضرت ابوالحسن و القاب مبارکشان طیب، امین، هادی و مشهورترین آنها نقی است. امام علی النقی (ع) در پی رحلت پدر بزرگوارشان در هشت سالگی رسالت مهم امامت مسلمانان را بر عهده گرفتند. آن حضرت تا سال ۲۴۴ هجری قمری در مدینه به ارشاد و هدایت مردم همت گماشتند تا آنکه متوکل خلیفه عباسی از بیم قیام و طغیان علویان که در بغداد تشکیلات منسجمی به وجود آورده بودند امام را به سامرا انتقال داد و سخت گیری های خود را بر آن حضرت اعمال کرد.

سالروز تبعید حضرت امام (ره)



در ۱۳ آبان ماه سال ۱۳۴۳ هجری شمسی صدها کماندو و چترباز رژیم پهلوی ضمن یورش به منزل مسکونی حضرت امام خمینی (ره) در قم ایشان را بازداشت و به تهران منتقل کردند. رژیم پهلوی حضرت امام خمینی را به جرم پایداری و حمایت از استقلال و آزادی ملت مسلمان ایران به ترکیه تبعید کرد. پس از آنکه حضرت امام مخالفت خود را با اصلاحات ارضی پیشنهادی شاه ابراز کردند عید نوروز را عزای عمومی اعلام داشتند. زیرا اصلاحات ارضی که رژیم طاغوت مطرح کرده بود ساختار اقتصادی ایران را به گونه‌ای تغییر می‌داد که به نابودی کشاورزی ایران و وابستگی بیشتر کشور به بیگانه منجر می شد. همچنین این ایام مصادف بود با تحمیل انقلاب با اصطلاح سفید و احیای طرح کاپیتولاسیون که هیجان تازه ای در مردم پدید آورده بود. رژیم شاه که حضور حضرت امام (ره) را در ایران مخالف منافع و ادامه حیات خود می دید ایشان را دستگیر و به ترکیه تبعید کرد که اعتراضات شدید مردمی را به دنبال داشت.

روز دانش آموز

در ۱۳ آبان ماه سال ۳۵۷ هجری شمسی تظاهرات اعتراض آمیز دانشجویان و دانش آموزان تهران در دانشگاه تهران و خیابانهای اطراف آن به دست عوامل رژیم طاغوت به خون کشیده شد. در این روز که با سالروز تبعید حضرت امام خمینی (ره) به ترکیه مقارن بود، اجتماع عظیمی از مردم به نشانه محکوم کردن این عمل ننگین در دانشگاه تهران گرد آمدند که با اوج گرفتن هیجانات مردم و فریاد مرگ بر شاه آنان عوامل شاه به حریم مقدس دانشگاه یورش برده و بسیاری از جوانان دانشجو و دانش آموز را به شهادت رساندند. از این رو این روز در صفحات تاریخ انقلاب اسلامی به نام روز دانش آموز ثبت شد. در نخستین سالگرد روز دانش آموز، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام با برپا کردن تظاهرات باشکوهی لانه جاسوسی آمریکا را تسخیر کردند. رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی ضمن تحسین و تأیید این عمل شجاعانه فرمودند: «فتح لانه جاسوسی، انقلابی به مراتب عظیم تر از انقلاب اول بود.»

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم جناب آقای **فتح‌الله جوادی** سردبیر محترم مجله در سوگ درگذشت نابهنگام دایی گرامی شان (مرحوم حاج حسن محمدی) ونیز جناب آقای **علیرضا خانی** سردبیر محترم روزنامه اطلاعات در سوگ فوت خاله گرامی شان، عزادارند.

همچنین همکاران ارجمندمان آقایان کریم ملکی و سعید شعیبی و خانمها طاهره حسینی، ناهید امامی نژاد و مهدیه سادات شریعتی نیز در مرگ عزیزانشان سوگوارند.

بدین وسیله مصیبت‌های وارده را به این عزیزان و همکاران گرامی تسلیت گفته، برای تازه درگذشتگان غفران و رحمت الهی و برای بازماندگان ارجمند صبر و اجر از درگاه ایزد متعال مسئلت داریم.

مجله اطلاعات هفتگی

سخن نیکو بگو، تا تو را به نیکی یاد کنند ● حضرت محمد (ص)



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

با دقت تصمیم بگیریم

یکی از مسائلی که این روزها سخت مورد توجه مسؤولین قرار گرفته کاهش نرخ باروری و تلاش در جهت افزایش جمعیت است. گویا قرار است مشوق‌هایی برای افزایش موالید و ترغیب خانواده‌ها به داشتن فرزندان بیشتر در نظر گرفته شود. همچنین خانه‌های بهداشت موظف شده‌اند که در این زمینه اقداماتی انجام دهند. یعنی خدمات رایگانی را که در گذشته برای جلوگیری از افزایش جمعیت به خانواده‌ها و به خصوص خانم‌ها ارائه می‌دادند تعطیل کنند و در نقطه مقابل تسهیلاتی را برای فرزندآوری در اختیارشان قرار دهند. گویا قرار است که دولت پاداش سکه هم مقرر کند و نیز مرخصی زایمان را برای خانم‌های کارمند به یک سال افزایش دهد و مسایلی از این قبیل تا خانواده‌ها تشویق شوند که فرزندان بیشتری داشته باشند.

همان طور که دریکی، دو یادداشت قبل عرض کردم برنامه‌ریزی جمعیتی در هر جامعه‌ای یک نیاز ضروری است. در حال حاضر نرخ رشد جمعیت ما منفی نیست، هر سال تعداد فرزندانی که متولد می‌شوند نسبت به جمعیتی که فوت می‌کنند رقم قابل ملاحظه‌ای بیشتر است. اما آنچه که موجب نگرانی مسؤولان شده است، نرخ باروری است، یعنی تعداد فرزندانی که از یک زن و شوهر متولد می‌شوند. برای آنکه جمعیت در یک کشور ثابت بماند و آن کشور دچار کمبود جمعیت نشود نرخ باروری باید حداقل ۲ و یک دهم باشد، یعنی به طور متوسط از هر زن و شوهر بیش از دو فرزند حاصل آید. مثلاً از ده زن و شوهر که می‌شوند ۲۰ نفر، ۲۱ فرزند متولد شوند تا جمعیت ثابت بماند. چون به هر حال در جامعه افرادی هستند که ازدواج نمی‌کنند و مجرد باقی می‌مانند و برای آن که این کسری جبران شود هر زوج به طور متوسط باید اند کی بیش از دو فرزند داشته باشد. آنچه که در حال حاضر موجب نگرانی شده است، نرخ باروری است یعنی در سال‌های اخیر بسیاری از زوجها یا اصلاً فرزندی تابه حال نداشته‌اند، یا تنها به داشتن یک فرزند قناعت کرده‌اند و چنین پدیده‌ای ممکن است تا ده سال آینده اثرات خود را نشان دهد و مثلاً بیست سال بعد نرخ رشد جمعیت منفی شود. یعنی هر ساله به جای آنکه جمعیت افزایش پیدا بکند کاهش بیابد. همین مسأله است که موجبات نگرانی مسؤولان را فراهم آورده است.

پس در حال حاضر مسأله‌ای به عنوان کاهش جمعیت مطرح نیست چون ما افزایش جمعیت داریم. اما اگر همین روند ادامه پیدا کند ما از دو دهه بعد جمعیتمان رو به کاهش می‌گذارد. یعنی تا بیست سال آینده جمعیت ما به حدود ۱۰۰ میلیون نفر رسیده و در این نقطه می‌ماند و کم کم رو به کاهش می‌گذارد و اعتقاد این است که از همین حال باید برای اینکه چنین مشکلی به وجود نیاید برنامه‌ریزی کرد. اما نکته مهم این است که برای برنامه‌ریزی و اقدام در این مورد هر گونه عجله و شتابی ممکن است همان عواقبی را به بار بیاورد که در ۲ دهه گذشته نرخ رشد بالای جمعیت در دهه ۶۰ برای کشور به ارمغان آورد و ما به دلیل فقر برنامه‌ریزی و دوراندیشی نتوانستیم از خیل جمعیت نوجوان و جوان کشور در مسیر رشد و سازندگی و توسعه استفاده مناسب ببریم، به شکلی که در سالهایی جمعیت جوان نه یک فرصت بلکه یک تهدید به حساب آمد و بسیاری از آنان نتوانسته‌اند

نامه های بدون واسطه

بلایای مال حرام

حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرمایند: مال حرام رشد نمی کند و زیاد نمی‌شود، اگر هم رشد کند برکت نخواهد داشت... و در فرمایشی دیگر می‌فرماید: کسی که مال حرام می‌خورد و عبادت هم می کند مثل کسی است که روی آب خانه می‌سازد.

حضرت امام حسین (ع) نیز در سخنان پیش از ظهر عاشورا خطاب به سپاه غفلت زده یزید می‌فرماید: به این دلیل حرفهای من در شما اثر نمی کند که شکم‌های شما از حرام پر شده است.

مسعود ذوالفقاری ـ قائمشهر

مشکلات تمدید اعتبار گواهینامه

چندی قبل برای تعویض گواهینامه به یکی از مراکز پلیس بعلاوه ۱۰ رفتم. لیستی از مدارک لازم را ارائه دادم از جمله برگه عدم اعتیاد، معاینات پزشکی و چشم، مدارک را تهیه و تحویل دادم رسیدی به من دادند که یک ماه دیگر سر بزنید. بعداز یک ماه رفتم گفتند هنوز صادر نشده، ماه دوم رفتم هنوز نیامده بود. خلاصه بعداز ۶۴ روز گواهینامه به دستم رسید. بنده ۴بار گواهینامه عوض کردم. هیچ وقت بیشتر از دو یا سه هفته معطل نشدم تازه در آن وقت‌ها نه کامپیوتری بود و نه چاپگری، واین همه امکانات پیشرفته وجود نداشت وجای سوال دارد که چرا حالا با وجود این همه پیشرفت تمدید یک گواهینامه باید ۲ ماه طول بکشد؟

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

حقیقت زندگی

چیزی که در جستجویش بودید به آن رسیده‌اید؟ باید زندگی کرد! طول زندگی را همه طی خواهند کرد، حتی آنها که نمی‌دانند زندگی یعنی چه؟! تعجب ندارد، یعنی فکر می کنید چند میلیارد جمعیت جهان، همه می‌دانند زندگی چیست؟ اگر می‌دانند، این همه نابسامانی برای چیست؟

این را شنیده‌اید که می گویند: زندگی به دود کردن سیگار می‌ماند! اگر به کام بود بسته‌های بعدی، اگر نبود، همان بهتر که ماشه کشیده شود. ماشه از این جهت که، سیگار تنها اسلحه‌ای است که ماشه‌اش را زمان می کشد. اگر تصمیم گرفته است برود. سعی ات را بکن ولی اگر ماندگار نیست بگذار برود. اگر به التماس تو برگردد، دیگر برایش ارزش نخواهی داشت، یعنی صدقه گرفته‌ای، منت صدقه آزار دهنده است، چماقی می‌شود بر سر... اگر خودش برگشت، کمی‌ناز چاشنی کارت کن. نه آن قدر زیاد که دل آزرده شود، به اندازه‌ای که بفهمد از دستش دلخوری...

عباس عابد – اندیشه

نیازمند مدد شما

حدود ۲ سال پیش نامه‌ای خدمت شما ارسال کردم و شما هم به چاپ آن اقدام کردید. در آن زمان مادرم سخت مریض بود و پس از چاپ آن نامه با کمک نیکوکاران عزیز موفق شدم به درمان مادرم اقدام کنم که صمیمانه از لطف نیکوکاران عزیز تشکر می کنم. من با مادرم تنها زندگی می کنم. پدرم چندین سال قبل ما را رها کرد و همسر دیگری گرفت و از آن زن هم چند بچه دارد که پدرم نیز فوت کرده و بچه‌های زن دیگرش هم یتیم شده‌اند. به هر حال آنها در یک روستا زندگی می کنند و ما هم در روستای دیگر. خدا ان شاءالله پدرم را ببخشد. اما در حال حاضر مشکلی که پیدا کرده‌ام این است که بیماری مادرم عود کرده و باید حتماً مورد عمل جراحی قرار گیرد. ما تحت پوشش کمیته امداد هستیم. به آنجا مراجعه کردم، گفته‌اند می توانند ۴۰۰ تومان وام بدهند که این میزان فکر نمی کنم حتی تکافوی تهیه داروهایش را نیز بکند، چه برسد به خود عمل... شما را به خدا به من و مادرم که پناهی نداریم کمک کنید. تنها یار و یاوری که دارم همین مادر است.

ب.م ـ لارستان

گنجینه‌های شهر را پاس داریم

اخیراً مراسم رونمایی از کتاب گنجینه تصاویر آمل جلد اول از مجموعه بزرگ تاریخ تحولات سیاسی واجتماعی شهرستان آمل باحضور فرهیختگان و نویسندگان واهل قلم در دانشگاه شمال برگزار شد. کتابی که توسط محقق عزیز قدرت‌الله حسن‌زاده تدارک شده و تاریخ این شهر پرسابقه را در بر می گیرد. نکته‌ای که می‌خواستم عرض کنم این که استاد اولیایی که یکی از سخنرانان این مراسم بود در مورد فراموشی تاریخی عصر حاضر به گلایه گفت: فراموشی تاریخی چنان در خانواده‌ها رخنه کرده که بچه‌های ما حتی پدربزرگان خود را خوب نمی‌شناسند و این فاجعه‌بار است و شگفت آن که «خانه خدا» در خانه غریب است و فرهیختگان شهر به دست فراموشی سپرده می‌شوند

فرصت‌های مناسبی برای تحصیل و اشتغال و ازدواج پیدا کنند.

مهمترین نکته این است که ابتدا باید ظرفیت کشور را برای پوشش جمعیتی مناسب مورد سنجش قرار داد. اینکه ما به چه جمعیتی و در چه سنینی نیازمندیم. نکته دیگر اینکه، این جمعیت در کدام مناطق باید رشد پیدا کند. قطعاً صرف جمعیت توسعه نمی‌آفریند، بلکه این جمعیت باسواد، با نشاط و فعال است که می‌تواند در مسیر توسعه به کار آید. لذا باید بسیار هوشمندانه با این مسأله برخورد کرد. مناطق جغرافیایی کشور را مورد مطالعه قرار داد و برای آن برنامه‌ریزی داشت. در مناطقی همچنان باید سیاست‌های کنترلی جمعیت ادامه پیدا کند و در مناطق دیگری باید مشوق‌های افزایش باروری مورد توجه قرار گیرد.

اما اجازه بدهید به یک نکته مهم دیگر نیز اشاره کنم و آن اینکه اگر ما به خانواده‌ها کمک کنیم و دورنمای روشن‌تری را برای آینده نسل جوان پیش روی آنها بگذاریم و آرامش مناسبی را در مورد کسب و کار فراهم بیاوریم و مشکلات اقتصادی جامعه از جمله نوسانات شدید و فشار تورمی کمرشکن را از بین ببریم به خودی خود شرایط را برای فرزندآوری خانوارها فراهم خواهیم کرد. قطعاً خانواده‌ها اگر رفاه بیشتری داشته باشند و دغدغه کمتری را نسبت به سرنوشت جگرگوشه‌هایشان احساس کنند تمایل بیشتری نیز برای داشتن فرزند بیشتر پیدا خواهند کرد. بهترین کار در این زمینه آن است که دولت از مسؤولیت خانواده‌ها نسبت به کودکان، نوجوانان و جوانان کم کند. در حال حاضر دولت کمتر احساس مسؤولیتی نسبت به آموزش، تحصیل، اوقات فراغت یا اشتغال آنان احساس می‌کند و تقریباً همه این مسؤولیت‌ها بر دوش خانواده‌ها سنگینی می‌کند. اگر بخشی از این بار مسؤولیت را دولت و جامعه بر عهده بگیرد، والدین احساس تنهایی نخواهند کرد و پشتگرمی بهتری خواهند داشت و با احساس دغدغه کمتر نسبت به آینده فرزندانشان تشویق خواهند شد که اولاد بیشتری داشته باشند. برای آنکه طرح ملی تنظیم جمعیت با عجله و شتاب و دستورالعمل‌ها و بخشنامه‌های کارشناسی نشده به شکست نیانجامد باید با هوشیاری و دقت و با در نظر گرفتن تمام نکات علمی و کارشناسی و با استفاده از نظرات پژوهشگران و کارشناسان و متخصصان زبده و کاربلد اقدام به برنامه‌ریزی و قانون‌گذاری کرد تا بعد به مشکل برنخورند. یعنی مثل طرح یک میلیون تومان هدیه بابت تولد هر فرزند نباشد که به دنیا نیامده جوانمرگ شد! پس عجله نکنیم و با دقت تصمیم بگیریم. ■

و پیشینه فرهنگی ما که رگ و ریشه ماست لطمه می‌بینند، شهر را نه با ساختمان‌هایش، بلکه با تاریخ و تمدن و مردان بزرگ و تاریخ سازش می‌شناسند و ما نباید از این مهم غفلت کنیم.

لازم به ذکر است در این مراسم که با حضور فرهیختگان شهر و به کمک دکتر حسین رضوی در دانشگاه شمال به طرز باشکوهی برگزار گردید، دکتر صادق جلالی و قدرت‌الله حسن‌زاده سخنرانی کردند و از جلد اول کتاب «گنجینه تصاویر و تاریخ معاصر آمل» رونمایی شد.

سید حسین سمن آبادی ـ آمل

شما را چگونه می‌شناسند؟

آلفرد نوبل از جمله افراد معدودی بود که این شانس را داشت تا قبل از مردن، آگهی وفاتش را بخواند! زمانی که برادرش لودویگ فوت شد، روزنامه‌ها اشتباهاً فکر کردند که نوبل معروف «مخترع دینامیت» مرده است.

آلفرد وقتی صبح روزنامه‌ها را می‌خواند با دیدن تیتر صفحه اول، میخکوب شد: «آلفرد نوبل، دلال مرگ و مخترع مرگ‌آورترین سلاح بشری مرد!»

آلفرد، خیلی ناراحت شد، با خود فکر کرد: «آیا خوب است که من را پس از مرگ این گونه بشناسند؟»

سریع وصیت نامه‌اش را آورد. جمله‌های بسیاری را خط زد و اصلاح کرد. پیشنهاد کرد ثروتش صرف جایزه‌ای برای صلح و پیشرفت‌های صلح‌آمیز شود.

امروزه نوبل را نه به نام دینامیت، بلکه به نام مبدع جایزه صلح نوبل جایزه‌های فیزیک و شیمی نوبل و... می‌شناسیم. او امروز، هویت دیگری دارد.

گاه یک تصمیم برای تغییر یک سرنوشت کافی است!

صفاری ـ رشت

تصویر برگزیده ارسالی خوانندگان

احترام به بزرگترها

احترام به بزرگترها و از جمله پدربزرگها و مادربزرگها واجب است. آنها برکت زندگی ما هستند. فراموششان نکنیم. آنها بیش از هر چیز به احترام، توجه و اندکی محبت نیازمندند.

فرستنده: مسعود ذوالفقاری
قائم‌شهر



نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت شما خوانندگان خوب و صمیمی و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن عید سعید غدیر خم و با پوزش به خاطر تأخیر احتمالی در پاسخ بموقع به نامه‌های شما گرامیان.

※ فرشته یزدان‌فر ـ تهران

عکس پسر گلتان به دستم رسید. البته برای استفاده در روی جلد مجله (با توجه به این که عکس بچه‌ها معمولاً ماهی یکبار روی جلد می‌رود و باید دارای کیفیت و شرایط ویژه‌ای هم باشد) مورد تصویب قرار نگرفت، اما آن را به بخش شکوفه‌های زندگی تحویل دادم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد. سرافراز باشید.

※ ذکریا آقابابایی ـ گرگان

از اینکه کسالت شما خواننده قدیمی و فعال برطرف شد، خوشحالم. ان‌شاءالله همیشه سلامت باشید. مطلب جدیدی را که ارسال کرده بودید در همین شماره مورد استفاده قرار گرفته است. موفق باشید

※ داود دهقان دهنوی ـ تهران

برای کسب اطلاع از وضعیت و نشانی هنرمندان می‌توانید با جنگ هنر مجله تماس بگیرید. البته می‌دانید که ما مجاز نیستیم نشانی یا شماره تلفن هنرمند یا ورزشکاری را در اختیار علاقمندان بگذاریم، مگر آن که خودشان اجازه چنین کاری را بدهند. به هر حال در این گونه موارد می‌توانید با جنگ هنر تماس بگیرید. گلایه شما را در مورد ورزش کشور نیز به همکاران ورزشی می‌دهم تا در آن قسمت مورد استفاده قرار گیرد.

※ جواد رضانیا ـ بابل

نامه جدید شما به دستم رسید. ما چاره‌ای جز خلاصه کردن برخی مطالب طولانی ارسالی نداریم. به هر حال اگر بخواهیم پاسخگوی همه خوانندگان ارجمند باشیم، ناگزیر به خلاصه کردن مطالب و مقالات هستیم. اما سعی ما این است که در حد مقدور به مغز مطلب ارسالی و مضمون نامه و یا مقاله آسیب وارد نشود. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید متأسفانه عزم جدی و قاطعی در بسیاری از مسوولین برای حل مشکلات اساسی کشور یا وجود ندارد یا توان کافی در این زمینه محدود است، به هر حال درباره ناهنجاری‌های اجتماعی از جمله بیکاری و افزایش سن ازدواج و طلاق، مطالب زیادی به چاپ رسیده است که امید است مورد توجه قرار گیرد.

نامه‌های شما عزیزان رسید و در نوبت چاپ قرار گرفت.

مهدی رحیمی، اعظم پسر کلو، افروز شیرمردی، فضیله حقی، حسین کرمانی، خدیجه بیگم ناصح‌نژاد، محمد حسن کلاسنگیانی، بهرام ملایی، کورش ململی دشتگلی، راضیه زرگانی، مینا بام‌نشین، پریسا محمدی‌نژاد.

بهترین صدقه نگهداری زبان است
حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

※ پیـام رهبر معظـم انقلاب به کنگـره عظیم حج: ایسـتادگی بر اصول اساسی شـرط پیروزی نهایی است.
※ خـودداری اتحادیه اروپا از تروریسـت خواندن حزب‌الله خشم آمریکا را برانگیخت.
※ محسنی اژه‌ای: کیفر خواست برخی از اخلالگران بازار ارز به زودی صادر می‌شود.
※ در دور تازه حملات تروریسـتی به شیعیان عراق ۱۳ نفر شهید شدند.
※ هزینه خانوارها همچنان از درآمد بیشتر است.
※ ارتش لبنان شـهر طرابلس در شمال این کشور را به کنترل خود در آورد.
※ جنبش عـدم تعهد حمله رژیم صهیونیسـتی به سودان را محکوم کرد.
※ حکم حبس برلوسکونی به سه سال کاهش یافت.
※ یک منطقه مسلمان‌نشین میانمار با خاک یکسان شد.
※ مصر خواسـتار توقف فوری شهرک سـازی‌های اسراییل شد.
※ چین: به ژاپن پاسخ نظامی می‌دهیم.
※ رزمایش مشترک انگلیس و فرانسه آغاز شد.
※ شـایعه بیماری پوتین و در پی آن تعویق نشست سران کشورهای عضو شوروی سابق تأیید شد.
※ فرمانده ارتش آمریکا: از پنج سـال قبل با ترکیه علیه سوریه همکاری می‌کنیم.
※ نمایندگان به خلف وعده دولت در مسـکن مهر اعتراض کردند.
※ سـخنگوی قوه قضاییه: تغییر قیمت دلار، کار یک نفر نیست.
※ رییـس سـتاد مبـارزه بـا قاچـاق کالا و ارز از سوءاسـتفاده ۱۶۰ میلیارد تومانـی، ۶ وارد کننده خودرو خبر داد.
※ مرکـز آمار ایـران از کاهش ۷ تـا ۱۲ درصدی قدرت خرید کارگران طی یک سال خبر داد.
※ روسـیه: انتخابات آمریـکا نباید موجب وقفه در مذاکرات با ایران شود.
※ رییس گروه روابط پارلمانی ایران: گره زدن سـفر هیأت اروپایی به خواسـته‌های مداخله‌جویانه قابل پذیرش نیست.
※ سـخنگوی قوه قضاییه: ممانعت از بازدید رییس جمهـور از زندان اوین نباید اختـلاف بین قوا تلقی شود.
※ شـرکت شـل برای ارائـه غلات به جـای نفت درخواست معافیت تحریم‌ها را مطرح کرد.
※ اوجالان دستور آماده باش داد.
※ وزیر خارجه هند از سمت خود استعفا داد.
※ هواداران سـعد حریری به پارلمـان لبنان حمله کردند.
※ مردم بحرین با سـاکنان تحت محاصره «العکر» اعلام همبستگی کردند.
※ سـودان از رژیم صهیونیسـتی به شورای امنیت شکایت برد.

از جهان سیاست

رضا کیان

چگونگی انتخاب رییس جمهور در ایالات متحده

مقـام ریاسـت جمهوری چـه در آمریـکا و چه در کشـورهای دیگـر، مشـکل‌ترین شـغل دنیا به حسـاب می‌آید و می‌توان گفت مبارزات انتخاباتی در حقیقت دشـوارترین مصاحبه شغلی برای احراز این پست اسـت. اما مراحل مختلف انتخاب رئیس جمهوری آمریکا از چه قرار است؟

مراحل اولیه

سیاسـتمداری که جاه‌طلبی احراز پسـت ریاست جمهـوری آمریکا را دارد، در ابتدا کمیته‌ای تشـکیل می‌دهد که وظیفه‌اش سـنجش وضعیت و جمع آوری پول اسـت. این مرحله ممکن است از دو سال مانده به برگزاری انتخابات شروع شود.

طبـق قانون اساسـی آمریـکا تنها کسـانی که در آمریکا متولد شده، حداقل سنشان سی و پنج سال بوده و مدت چهارده سال ساکن این کشور بوده‌اند می‌توانند داوطلب نامزدی در انتخابات ریاست‌جمهوری شوند.

ولی این برداشـت که هر کسـی می‌تواند برای این سمت اعلام آمادگی کند درست نیست.

در طی هفتاد سـال اخیر هر فردی که نامزد عمده حزب خود برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری بوده، یا سـناتور شاغل یا سناتور سابق بوده، یا در پست فرمانـدار ایالتی خدمـت می‌کرده، یا معـاون رئیس جمهور و یا یک ژنرال پنج ستاره بوده است. البته رئیس جمهـوری که برای پیروزی در دومین دوره ریاسـت جمهوری مبارزه می‌کند، حکایت جداگانه‌ای دارد.

چنانچه یک کاندیدا بتواند نظر موافق رسـانه‌های خبـری، مقامـات حزبی، طراحـان برنامـه مبارزات انتخاباتـی و کمک دهندگان مالی را تا حد قابل توجهی جلب کند، نامزدی خود را به طور رسـمی اعلام کرده و مبارزه انتخاباتی در ایالت‌های مهم را شروع می‌کند.

بـاراک اوباما، مبارزه انتخاباتی خـود را در اواخر سال ۲۰۰۶ شـروع کرد و در فوریه سال بعد داوطلبی خود برای نامزدی از جانب حزب دموکرات را رسـما اعـلام کرد. ولی **میت رامنی**، نامـزد جمهوریخواهان، حدود پنج سال است که فعالیت انتخاباتی اش را شروع کرده است.

او که موفق نشـد در سـال ۲۰۰۸ به عنوان نامزد جمهوریخواهان در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند، در دو سـال اول زمامداری **باراک اوباما**، آهسته و در پشـت صحنـه فعالیت داشـت و در ژوئن سـال ۲۰۱۱ آمادگـی خـود را برای نامزد شـدن از جانب جمهوریخواهـان در انتخابات ریاسـت جمهوری آتی رسما اعلام کرد.

نبرد برای کاندیدا شدن

پس از اعلام آمادگی، داوطلب‌ها برای نامزد شدن از جانـب حزب خود، شـروع به فعالیـت می‌کنند. به طور معمول و البته نه همیشـه، آنها در گردهم‌آیی‌ها و مجامع اولیه در ایالات **آیووا**، **نیوهمشایر و کارولینای جنوبی** شرکت می‌کنند. اولین مبارزات برای برگزیدن نامزد ریاسـت جمهوری در مـاه ژانویه در این ایالات شـروع می‌شـود و محک خوبی برای این که کدام یک از داوطلبان شانس بیشتری برای کاندیداتوری دارند، محسوب می‌شود.

رای دهنـدگان در هر یک از پنجاه ایالت آمریکا به اضافه واشـنگتن پایتخت، و نیز سـرزمین‌های وابسته ایـالات متحده آمریکا (جزایـری در دریای کارائیب و اقیانـوس آرام از جملـه **گـوام و پورتوریکو**، که به نوعـی خودمختار هسـتند و در دولت فـدرال آمریکا ادغام نشده‌اند) نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند. در بیشـتر موارد این نمایندگان قول می‌دهند که از نامزد بخصوصی حمایت کننـد. در برخی ایالات، نمایندگان به جـای گردهمایی‌های ایالتی، توسـط جوامع محلی انتخاب می‌شوند.

مبارزات انتخاباتی ایالتی تا ماه ژوئن طول می‌کشد. تا آن هنگام یکی از کاندیداها توانسته برای نامزد شدن از جانـب حزب، رای کافی این نمایندگان را به دسـت آورد یا این که موفق شـده بقیـه داوطلبان را از میدان مسابقه به در کند.

کنوانسیون حزبی

گردهمایی ملـی حزبی، در اواخر تابسـتان (یعنی حـدود دو مـاه و نیم قبل) صورت می‌گیـرد. در آنجا، نماینـدگان کسـانی را که رای دهنـدگان در گردهم آیی‌های ایالتی یا محلی انتخاب کرده‌اند، رسـما نامزد می‌کنند.

قبل از این گردهمایی یا در جریان آن معاون نامزد ریاست جمهوری که غالبا یکی از رقبای شکست خورده حزب اسـت، انتخاب می‌شـود. از آنجا که نامزدهای انتخاباتی تقریبا همیشه قبل از شروع کنوانسیون معلوم شده‌اند، این گردهمایی در حقیقت بیشتر برای مشهور کردن و شناسـاندن بیشـتر نامزد ریاست جمهوری، تعیین پیام حزب و برنامه کار برگزار می‌شود.

گام نهایی

پس از ایـن مراحل، نامزدهـای دو حزب به طور تمام عیار علیه یکدیگر شـروع به فعالیت می‌کنند. در آگهی‌های تلویزیونی ظاهر شـده و در مناظره‌هایی که بیشتر مردم آن را تماشا می‌کنند شرکت می‌کنند.

تعداد الکترال کالج هر ایالت برابر با تعداد نمایندگان آن ایالت در کنگره فدرال به اضافه ۲ (که همان تعداد نماینده سنای هر ایالت در سنای فدرال است) می‌باشد. باید گفت تعداد الکترال کالج‌ها ۵۳۸ عدد در کل کشور هستند که برای کسب ریاست جمهوری باید ۲۷۰ الکترال کالج کسب شود.



هر یک از نامزدها میلیون‌ها دلار صرف آگهی‌های تبلیغاتی و سفر به تمام ایالات آمریکا می‌کنند.امسال سه مناظره بین نامزدهای ریاست جمهوری و یک مناظره بین نامزدهای معاونت ریاست جمهوری صورت گرفته است.

در هفته‌های آخر، رقبای انتخاباتی بیشتر وقت خود را صرف مبارزه در ایالاتی می‌کنند که در تعیین سرنوشت انتخابات نقش بسزایی دارند. در این ایالات فاصله طرفداران دو حزب کم است و نامزدها تلاش می‌کنند تا بتوانند عده بیشتری را جذب حزب خود کنند.

خیل داوطلبان تبلیغات انتخاباتی و نیز اشخاصی که برای این گونه فعالیت‌ها دستمزد دریافت می‌کنند به سوی ایالات مهم روان می‌شود. این افراد شخصا به در خانه‌های مردم رفته و آنها را ترغیب می‌کنند که به کاندیدای مورد نظرشان رای دهند.در این مدت در ایالاتی از جمله **اوهایو، فلوریدا و ویرجینیا** به طور مرتب و بدون وقفه آگهی‌های تبلیغاتی نامزدهای دو حزب پخش می‌شوند.

انتخابات

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا همواره در اولین سه شنبه (بعد از اولین دوشنبه) ماه نوامبر برگزار می‌شود.ولی رای دهندگان مستقیما در انتخابات ریاست جمهوری شرکت نمی‌کنند.

مردم هر ایالت در نظام انتخاباتی آمریکا به صورت جداگانه و مستقل از ایالت‌های دیگر همزمان در روز انتخابات نمایندگان کنگره سنا (هر ایالت دو سناتور دارد) افرادی موسوم به الکترال کالج (کالج انتخاباتی) را انتخاب می‌کنند. تعداد الکترال کالج هر ایالت برابر با تعداد نمایندگان آن ایالت در کنگره فدرال به اضافه ۲ (که همان تعداد نماینده سنای هر ایالت در سنای فدرال است) می‌باشد. باید گفت تعداد الکترال کالج‌ها ۵۳۸ عدد در کل کشور هستند که برای کسب ریاست جمهوری باید ۲۷۰ الکترال کالج کسب شود.

طبق یک سنت دیرینه در هر ایالت به صورت جداگانه بر اساس این که کدام نامزد آرای بیشتری به دست آورده (صرف نظر از میزان اختلاف در تعداد آرای مردمی مربوط به هر ایالت) همه الکترال کالج‌های هر ایالت به نفع نامزدی که آرای مردمیش در آن ایالت بیشتر است رای می‌دهند.

برای روشن‌تر شدن بحث به یک مثال توجه کنید

فرض می‌کنیم ایالت «الف» دارای جمعیت ۵ میلیون نفری است و به همین خاطر ۵ سهمیه در مجلس نمایندگان دارد. ایالت «ب» هم دارای جمعیت ۴ میلیونی و دارای ۴ سهمیه در مجلس نمایندگان است. هر دو ایالت ۲ سناتور در مجلس سنا دارند (چون بدون در نظر گرفتن تعداد جمعیت، هر ایالت ۲ نماینده به مجلس سنا می‌فرستند).

حال اگر در ایالت الف یک کاندیدا یک میلیون و نیم و کاندیدای دیگر یک میلیون و چهارصد و نود هزار رای بیاورد، کاندیدای الف در آن ایالت برنده محسوب و تمام ۷ امتیاز یا هفت کارت الکترال و یا همه ۷ الکترال کالج آن ایالت را کسب می‌کند. حال اگر در ایالت «ب» یک کاندیدا پانصد هزار رای و کاندیدای دیگر حتی دو میلیون رای به دست بیاورد، باز هم کاندیدای برنده تنها صاحب همان ۶ امتیاز می‌شود (۴ سهمیه نمایندگان و ۲ سهمیه سنا) گر چه در مجموع کاندیدای دوم آرای بیشتر مردمی را به دست آورده (یک میلیون و چهارصد و نود در آن ایالت و ۲ میلیون در این ایالت) در حالی که جمع آرای کاندیدای اول بسیار کمتر از او (یک و نیم در آن ایالت و پانصد هزار در این ایالت) بوده، اما در مجموع آن کاندیدا ۷ امتیاز و کاندیدای دوم ۶ امتیاز از امتیازات یا الکترال کالجهای این دو ایالت را در کارنامه دارند و همین مبنای محاسبه کل قرار می‌گیرد.

عده بسیاری معتقدند این سیستم عادلانه نیست چرا که آرای تمامی مردم ملاک عمل قرار نمی‌گیرد و عده دیگری نیز معتقدند امتیاز این سیستم ازدیاد نقش ایالت‌های کوچکتر است، هرچند ممکن است آرای عمومی در کل آمریکا به نفع کاندیدای دیگر باشد. به عنوان مثال جرج بوش در انتخابات سال ۲۰۰۰ در ایالت فلوریدا کمتر از ۱۰۰۰ رای مردمی بیشتر از ال گور رای به خود اختصاص داد. در نتیجه همه الکترال کالج مربوط به ایالت فلوریدا به نفع بوش رای دادند و بوش پس از دو بار شمارش دستی آرا و با رای دادگاه به ریاست جمهوری رسید. به این علت مساله به دادگاه کشیده شد که **ال گور** به دیوان عالی برای سومین شمارش آرای مردمی فلوریدا شکایت کرد که این خواسته با مخالفت دیوان عالی مواجه شد. دادگاه حکم داد که شمارش آرا در ۲ نوبت قبلی قانونی و معتبر است و نیازی به شمارش آرا برای سومین بار نیست. در نتیجه الکترال کالجهای فلوریدا به **بوش** رای دادند و بوش رئیس جمهور شد. در آن سال ایالت فلوریدا برای انتخاب رئیس جمهور تعیین کننده بود. در ضمن برادر بوش در آن موقع فرماندار فلوریدا بود.

شروع رسمی کار رئیس جمهوری جدید

چنانچه نتیجه انتخابات قطعی باشد، در هفته‌ها و روزهای پس از انتخابات، رئیس‌جمهور منتخب، اعضای کابینه خود را تعیین کرده و برنامه کاری کامل تری را طراحی می‌کند.

در همین حال رئیس جمهوری که دوره زمامداری‌اش در حال پایان است، از آنجا که نمی‌تواند در مدت باقیمانده تصمیمات مهمی‌اتخاذ کند، وقت خود را صرف جمع آوری متعلقات خود و نیز توجه به میراثی می‌کند که دوره ریاست جمهوری او به جای خواهد گذاشت.

به موجب قانون اساسی آمریکا مراسم تحلیف رئیس جمهوری جدید ۲۰ ژانویه سال بعد از برگزاری انتخابات برگزار می‌شود.

تبریک به رئیس جمهور جدید

پس از این همه تلاش‌هایی که شده، رئیس جمهور در عمل در کاخ سفید، زندانی است. او قادر نخواهد بود بدون ماموران محافظ و دستیارانش حتی در خیابان راه برود.او بیست و چهار ساعته تحت نظر قرار دارد و از تمام حرف‌هایی که می‌زند و اقداماتی که می‌کند انتقاد می‌شود. او در محاصره دستیارانی قرار دارد که برنامه نوشتن خاطرات خود را در سر می‌پرورانند و برای کسب قدرت در میان همقطارانشان سرگرم نقشه ریزی هستند. رئیس جمهور هر روز دوازده ساعت کار می‌کند و برنامه‌های کاری او دقیقه به دقیقه از قبل تعیین شده است.

رئیس جمهور جدید باید انتظار نبرد بدون وقفه با رسانه‌های خبری را داشته باشد. علاوه بر این او باید با حزب مخالف که از شکست در انتخابات سرخورده شده و در هر اقدام او و از برنامه‌های مهم اقتصادی گرفته تا پائین‌ترین رده انتصابات دخالت می‌کند، مقابله کند. تنها تصمیم گیری‌های مهم به عهده اوست و رسیدگی به سایر امور، وظیفه نفرات پایین‌تر دستگاه اداری است. ولی او در موقعیتی است که می‌تواند بگوید در تعیین سرنوشت کشوری با ۳۸۰ میلیون نفر جمعیت که نقشهای اصلی مردان سیاسی و مأموریتهایشان از قبل در جای دیگری تعیین شده است، نقشی هر چند کم جان و کم اثر دارد.

■

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

فرار قیمتها

در روزهایی که حتی دیگر کسی وعده کنترل تورمهای اخیر را نمی دهد سرانجام، رییس جمهور وعده می دهد که تا پایان دوره ریاست وی این شرایط سخت کنترل خواهد شد.

افزایش شدید قیمتها و تورمی که به دنبال سه برابر شدن نرخ آزاد دلار و یورو، از چندین هفته قبل آغاز شد، اندک اندک به اکثر کالاها و خدمات تسری یافته. گرانیهای ۲۰ تا ۳۰ درصدی کالاها، امری طبیعی و عادی شده و کم نیست مواردی که افزایش بهای برخی کالاها به دو برابر بهای سال قبل رسیده و تورم صد در صدی را تجربه کرده است. دولت و مدیران دولتی که در زمان آغاز افزایش ناگهانی بهای دلار و یورو واکنش های جسته و گریخته ای از خود نشان می دادند، پس از چند مصاحبه و ایجاد مرکز جدید مبادلات ارزی برای خرید و فروش ارزهای خارجی، تقریباً از صحنه کنار رفته اند و دیگر دخالت یا واکنش تأثیر گذاری از ایشان دیده نمی شود مجلس و نمایندگان نیز در چند جلسه صحن علنی اعتراضاتی داشتند، زمزمه استیضاح چند وزیر هم مطرح شد، طرح سوال از رییس جمهور هم طرفداران قابل توجهی پیدا کرد، اما در نهایت تا امروز نه هیچ یک از استیضاح ها به انجام رسید و نه سوال از رییس جمهور قطعی شد. کم شدن تعداد جلسات علنی در هفته هم، باعث شده تا اصولاً اظهار نظرات کمتری از سوی نمایندگان و در اخبار منتشر گردد. نظارت های قوه قضاییه نیز به ظاهر ادامه دارد و پرونده هایی برای خلافکارهای اقتصادی تهیه می شود ولی زمانی که شاخص افزایش قیمتها را با تعداد پرونده های تشکیل شده مقایسه می کنیم به نظر می رسد هنوز خلافکاران اقتصادی درس عبرتی از این برخوردها نگرفته اند و این ابزار هم نتوانسته فرار قیمت ها از چارچوب های گذشته را کنترل کند. به این ترتیب تمام آنچه در هفته های اخیر از سوی قوای سه گانه کشور انجام گرفت تا سامانی به قیمت ها دهد ناکام مانده و هر روز هم که می گذرد، چند عدد به فهرست کالاها و خدماتی که نتوانستند در برابر افزایش شدید بهای



ارز خارجی مقاومت کنند و به شدت گران شدند، افزوده می گردد. رییس مرکز آمار ایران هم در مورد این اتفاقات عجیب، اظهار نظری تعجب آور درباره نرخ این روزهای تورم در ایران می کند و این نرخ را «محرمانه» می داند!

و در همین اوج گزارشات که نامه نگاریهای روسای قوه مجریه، قوه قضاییه و رسانه ها علنی می شود و مردم از دیدن نامه هایی تعجب می کنند که قرار بوده محرمانه باشد ولی در اختیار همگان قرار گرفته، نامه هایی که رییس جمهور و رییس قوه قضاییه با شدیدترین عبارات انتقاداتی را نسبت به یکدیگر روا داشته اند و پرده از اختلاف نظر عمیق میان خود، دست

سدها و چاهها

معاون رییس جمهور می گوید: ساخت سد در کشورمان «سازندگی» نیست

شعار ساخت «یک سد» در کشور برای سالها و از سوی بسیاری تصمیم گیران اجرایی داده شد. شعاری که از برنامه ریزی و تلاش دولت و مجلس برای طراحی و ساخت یک صد «سد» در حوزه های آبریز ایران، روی رودخانه های ایران خبر می داد و در برخی مقاطع حتی گفته شد که ساخت این تعداد سد در ایران به پایان رسیده و در این مقطع از تاریخ ایران تمام تکنولوژی ساخت سد را بومی کرده و بدون هیچ کمک خارجی، مهندسان پر توان ایران، توانایی ساخت سدهای بزرگ را از ابتدا افتتاح پیدا کرده اند. حتی کار به آنجا رسید که گروههای مهندسی ایرانی به کشورهای مختلف اعزام می شدند تا پروژه های سدسازی در دیگر کشورها را اجرا کنند و از این طریق درآمد قابل توجهی برای کشور ایجاد گردد. در داخل هم وجود این سدها قرار بود اولاً تعداد نیروگاه های برق را افزایش دهد و با تولید فراوان برق، نیاز کشور به انرژی تأمین گردد که البته باید پذیرفت مقدار خاموشیها نسبت به سالیان دور قابل مقایسه نیست، ضمن اینکه وجود سدها قرار بود تا کشاورزی را نیز رونق دهد و مخازن بزرگ آب در اختیار کشاورزان منتظر آب قرار گیرد و محصولات کشاورزی بیشتر و بیشتر باشند.

والبته وجود سدها می تواند از سیل های ناگهانی که برخی مناطق کشور را بسیار آزار می داد جلوگیری کند. سدها ساخته شد و ظاهراً این سه هدف بزرگ یعنی تولید انرژی، افزایش و رونق تولیدات کشاورزی و کنترل سیلاب ها محقق شد ولی رییس سازمان



محیط زیست و معاون رییس جمهور، چند روز قبل به وضوح اعلام کرد که دیگر سدسازی در کشور مصداق سازندگی و آبادانی نیست و این سازمان دیگر به هیچ طرح سد سازی در کشور مجوز محیط زیستی برای اجرا نخواهد داد، چرا که معتقد است سدها بزرگترین لطمه ها را به محیط زیست وارد می کنند و تغییر مسیر آبها، فجایعی نظیر خشک شدن دریاچه ارومیه و دیگر

وسواس قانونی

شاید ضروری ترین قانونی که باید در مجلس به تصویب برسد، قانون چگونگی تصویب قانون است

هشتاد درصد مصوبات مجالس گذشته، «اصلاحیه و استفساریه قوانینی بوده که قبلاً به تصویب مجلس رسیده است» رییس کمیسیون بودجه مجلس که سابقه طولانی نمایندگی مجلس را دارد، این طور می گوید و از نظر ایشان به عنوان یک کارشناس با تجربه که به ادعای خودشان حاصل تحقیق دقیق در سابقه قانونگذاری در ایران بوده است. مجلس به جای اینکه با تصویب قوانین کامل و دقیق مانع دوباره کاری و حذف وقت و هزینه های مجدد شود، معمولاً در شرایط اضطراری و از روی فوریت و سرعت، خیرخواهانه اقدام به تصویب قوانینی نموده که پس از چند سال، اشکالات آن در اجرا معلوم شده و راهی نبوده جز اینکه یک بار دیگر همان قانون در مجلس مورد اصلاح و بازنگری قرار گیرد یا آن چنان ابهام و عدم صراحت در آن فراوان شده که به طور پی در پی از مجلس تقاضای تفسیر و توضیح قوانینی به عمل



می آید. که در گذشته با صرف وقت و هزینه تصویب شده اند به ادعای این رییس کمیسیون تنها ۲۰ درصد

کم در مواردی که در این نامه‌ها مورد اشاره قرار گرفته بر داشته‌اند، درست در زمانی که دشمن مشترک این دو نهاد یعنی تورم افسار گسیخته و سوءاستفاده کنندگان اقتصادی، منتظر بهانه‌ای بودند تا در روزهای بسیار پرمشغله روسای این دو قوه، اقتصاد و معیشت روزانه ایرانیان را محل جولان خود قرار دهند. در میان این اخبار ناخوش که حتی دیگر از وعده‌های تسکین دهنده مسؤولان اقتصادی نیز خبری نبود، سرانجام رییس جمهور چند روز قبل، وعده خوشی داد که این تلاطمات و فشارها و گرانیها را پشت سر خواهیم گذارد و این شرایط چند ماه و حداکثر یک سال بیشتر به طول نخواهد انجامید. با توجه به چند ماهی که از شروع این شرایط ناگوار می‌گذرد، فرجه زمانی که رییس جمهور برای پایان گرفتن این وضعیت و بازگشت آرامش به اقتصاد ایران وعده می‌دهد، همزمان می‌شود، با آخرین روزهای دوره ریاست جمهوری ایشان و لابد که رییس جمهور به عنوان دومین مقام کشور و رییس کلیه دستگاه‌های اجرایی کشور که تجربه ۷ سال ریاست جمهوری را هم با خود دارد، چیزهایی می‌داند که خبر از بازگشت آرامش به اقتصاد ایران می‌دهد، آن هم حداکثر تا آخرین روزهای نشستن خود بر صندلی ریاست جمهوری ■

دریاچه‌های ایران را در پی داشته‌اند.

ضمن اینکه ساخت سدها، اقلیم‌های جغرافیایی را برهم زده و موجب تغییرات آب و هوایی شده‌اند، جالب اینکه بدگویی‌های رییس سازمان حفظ محیط زیست از سد سازی در کشور و لزوم مراقبت از ذخایر طبیعی کشور در مقطعی علنی می‌شود و با فاصله چند روز از همین گفته‌ها، مجلس شورای اسلامی تصویب می‌کند که به تمام چاه‌های غیرمجاز و عمیقی که تا قبل از سال ۸۵ در کشور زده شده، مجوز داده شود! و به جای جلوگیری از ادامه فعالیت آنها که در حال تخلیه ذخایر قدیمی آبی ایران هستند و حتی مجازات حفر کنندگان، اجازه قانونی برای این عمل از بالاترین مرجع قانونگذاری صادر می‌گردد. در همین روزها استیضاح وزیر کشاورزی که کاملاً آماده طرح شده بود هم در مجلس متوقف می‌گردد تا ماجرای سدها و چاهها دست کم برای سالهای آینده مسکوت بماند. ■

زمان مجلس برای تهیه و تصویب قوانین جدید مورد نیاز کنار گذاشته می‌شود و اگر کار به همین شکل پیش رود، باز همین ۲۰ درصد هم در آینده‌ای نه چندان دور باید اصلاح و ترمیم شوند. نمایندگان مجلس پس از طی روند طولانی انتخاب می‌شوند ولی در عمل آموزش کاملی برای ۴ سال قانونگذاری نمی‌بینند، ضمن اینکه این طور که پیداست، قاعده و چارچوب کارآمدی هم برای نحوه قانونگذاری در طول سالیان گذشته تدوین نشده و با این مقدمه شاید مهمترین قانونی که باید در مجلس تصویب شود، «قانون چگونگی تصویب قانون» است! ■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

رسم الخط و ادیب کلیشه‌ای

ادامه قطره پیش: در قطره پیش پس از قلم‌هایی که برای رسم الخط فرسودم، به خط کُردی اشاره کردم. حالا دنباله‌اش را بخوانید: کردهای کردستان و برخی از بخش‌های آذربایجان، برعکس رفتار ظاهری‌شان تعصب زیادی روی زبان خود دارند طوری که کتاب‌های زیادی به زبان کردی سورانی و اورامانی و کردی شمال (عراق) نوشته و چاپ کرده‌اند. آنها برای نوشتن متون خود، رسم‌الخطی ساده و کاربردی ابداع کردند و حرکات را وارد الفبا کردند ضمن حروف غیر فارسی را به فارسی تبدیل کردند و حروف حا، صاد، ضاد، طا، ظا و عین را به هـ، س، ز و ت تبدیل کردند و صابون را سابون و کردستان را کوردیستان نوشتند. برخی فکر می‌کنند کوردیستانی که آنها می‌نویسند، Kurdistan تلفظ می‌شود در حالی که تلفظ کوردیستان دقیقن همان است که ما می‌گوییم: کُردِستان. آنها به جای ضمه (صدای اُ) حرف (واو) و به جای کسره حرف (ی) را می‌نویسند. به جای فتحه هم نشانه کسره آخر (ـه) را می‌گذارند. صداهای ای واو و آ هم حرکات دیگری دارد. کلماتی مانند عامل را ئامل می‌نویسند و با این ابتکار بسیاری از مشکلات رسم‌الخط فارسی کنونی را برطرف کرده‌اند. گمان کنم هنوز نتوانسته‌اند برای کلماتی مانند خوش و خوار نشانه‌ای ابداع کنند زیرا این نشانه از اصل زبان فارسی حذف شده و خوار را خار تلفظ می‌کنیم اما خودِ کردها آن را طوری تلفظ می‌کنند که افزون بر رسم‌الخط فارسی پهلوی با هیچ رسم‌الخطی نوشته نمی‌شود. ایرانیان قدیم حرفی داشتند که مثل عدد ۳ فارسی نوشته می‌شد. این همان حرفی است که در کلماتی مانند خورشید و ایرانیان پس از اسلام آن را خور یا خر تلفظ می‌کردند و می‌کنند: در تنگنای قافیه، خورشید، خر شود.

زبان فارسی همیشه به سوی سادگی گرایش داشته و دارد البته اگر ادیبان بگذارند. ادیب معمولن به کلیشه گرایش دارد زیرا مطمئن است کلمه‌ای که از قدیم به ما رسیده، درست است و نمی‌تواند تصمیم بگیرد و بگوید کلمه‌های جدید نیز درست هستند. او می‌گوید سال‌هاست می‌گوییم پروین اعتصامی شاعره بود، هیأت رئیسه،... اگر کسی بگوید پروین اعتصامی شاعر بود، یا مدیر مدرسه بود نه مدیره، ادیب ناراحت می‌شود. کسی هم نیست که زَهره کند و بگوید جناب ادیب در فارسی کلماتِ مذکر و مؤنث نداریم و زن شاعر با مرد شاعر هر دو شاعرند. ما تعصبی نداریم که کلمات خارجی وارد زبان فارسی نشود

زیرا زبان ما را فنی‌تر می‌کند ضمن این که زبان فارسی خودش بلد است کلمه‌های خارجی را چگونه فارسی کند و برای مثال طاهر را تاهر، حمید را همید، صادق را سادق و غفیوزِ فرانسوی را رفوزه تلفظ کند.

و ادیب چنین تلفظ‌هایی را اشتباه نمی‌داند حتی برخی از آنها کلماتی مانند ناچاراً، دستورات، گزارشات و پیشنهادات را غلط نمی‌دانند اما اگر کلمه جدیدی به آنها عرضه کنیم و بگوییم: حتمن هم درست است، فریاد می‌کشند و برای نابود شدن زبان فارسی سیاه می‌پوشند. اگر کسی بنویسد: توس و تشت و اتریش و امپراتور، شاید ادیب امروزی آن را غلط نداند و نگوید چرا اینها را با (ط) ننوشته‌ای اما اگر بنویسیم: همینتور، خاب، مثلن و... به شما خواهند تاخت. اگر بپرسید توس با همینتور چه فرقی دارد که آنجا با (ت) می‌نویسیم و اینجا باید با (ط) بنویسیم، می‌گوید: اون از قدیم بوده ولی من تا حالا ندیدم هیچ ادیبی همین‌طور رو همینتور بنویسه پس غلطه. به این می‌گویند کلیشه‌ای فکر کردن. اگر شاعری بگوید: تا غنچه لب باز کنی، من از رنج / پیراهن دل پاره کنم چون غنچه //، ادیب می‌گوید: به‌به! لب را به غنچه تشبیه کرده و دل خود را که سرخ است و شبیه گل است، به غنچه‌ای تشبیه کرده که دارد باز می‌شود و انگار گلبرگ‌هایش را دارد پاره می‌کند.... چرا کلیشه از این خوشش می‌آید؟ زیرا قدما نیز چنین چیزهایی گفته‌اند و برای او چنین تشبیهاتی ملموس است اما اگر همان شاعر بگوید: چون توت‌فرنگی رسیده‌ست لبش / خُرماست ولی کال‌تر از خرمالوست / گَس شد دهنش هر که چشیده‌ست لبش //، ادیب کلیشه‌ای می‌گوید: توت‌فرنگی و خرما و خرمالو را در شعر آورده‌ای؟ این کلمه‌ها بار ادبی ندارند. اگر به او بگوییم جناب مولانای آهنگین سخن گفته «خربزه در دهان نکن»، حافظ شکرین سخن گفته «ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست»، می‌گوید: «اون مولوی و حافظ بوده و اشکالی نداره تو شعرشون بگن خربزه و مگس اما بهتر بود نمی‌گفتن» کلیشه در رسم‌الخط نیز همین گونه است. ادیب کلیشه‌ای هر قانونی را به شرطی درست می‌داند که قدما آن را تأیید کرده باشند. این عقیده هیچ فرقی با عقاید روزگار گالیله ندارد که اگر دانشمندی حرفی می‌زد که در کتاب‌های افلاطون و کتاب مقدس نبود، او را آتش می‌زدند. آنها نیز می‌گفتند هرچه که قدما نگفته‌اند، غلط است. برای مثال قدمای آنها معتقد بودند زمین مرکز عالم است و خورشید دورش می‌چرخد. اگر کسی می‌گفت این غلط است، او را آتش می‌زدند. تا وقتی که علمای ما کلیشه‌ای فکر کنند، نه رسم‌الخط درست می‌شود نه چیزهای دیگر.

نمی‌دانم چند درصد ولی می‌دانم تعداد بسیار زیادی از مردم پس از این که درس مدرسه یا دانشگاه‌شان تمام شد، قلم و کاغذ را کنار می‌گذارند و چیزی نمی‌نویسند و نمی‌خوانند. خوانده‌ها و نوشته‌های آنها به اس.ام.اس و ایمیل و چت منحصر می‌شود. چندی پیش در اخبارِ زیرنویسِ تلویزیون دیدم که نوشته بود: خواندن اس.ام.اس. نیز مطالعه محسوب می‌شود. این یعنی مردم از بس کتاب نمی‌خوانند، ناچاریم اس.ام.اس را مطالعه بدانیم. چرا؟ زیرا کاچی به از هیچی! حالا تصور کنید جوانانی را که از شب تا صبح اس. می‌زنند و می‌چتند و در فیس‌بوک چیزی می‌نویسند یا می‌خوانند، تکلیف رسم‌الخط‌شان چه می‌شود؟

اگر هیچ گناهی نکنید من از گناه بدتری می‌ترسم که آن خودبینی است
● حضرت علی(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

آسیابسر

روستایی با آسیابهای فراوان


نمایی از جنگلهای روستای آسیابسر

روستاي آسيابسر بهشهر از جمله روستاهاي شانزده گانه هدف گردشگري و نخستين روستايي است كه براي توسعه گردشگري و حفظ ميراث كهن نياكان واحياي فرهنگ منطقه گام برداشته و آغوش خود را به سوي گردشگران به خصوص گردشگران علاقمند به طبيعت گردي و اكوتوريسم گشوده است. همچنين در اين روستا نمايشگاه ميراث فرهنگي و صنايع دستي مردم روستاي آسيابسر اعم از ابزار و آلات ريسندگي و بافندگي، دست بافته‌ها، ظروف سفالي، چوبي، وسايل كشاورزي و دامداري به معرض نمايش در آمده است.

موقعیت جغرافیایی

روستاي آسيابسر يكي از روستاهاي استان مازندران ايران، واقع در بخش مركزی شهرستان بهشهر است. روستاي آسيابسر در ۴ كيلومتري باختر شهرستان بهشهر و ۱۷ كيلومتري خاور شهرستان نكا قرار دارد كه از طرف شمال وصل به جاده سراسری بهشهر و نكا و منتهی به زمينهای كشاورزی و از سوی جنوب وصل به سلسله جبال البرز و از طرف شرق وصل به روستای كوهستان و از سوی غرب وصل به روستای گرجی محله می‌باشد. مكانهاي تفريحي روستا شامل، قلعه طوس نوذر، مقبره ال وات بابلكاني با نامهاي مير كمال‌الدين و مير شمس‌الدين بابلكاني كه در قرون هشتم و نهم هجري در طوسان (آسيابسر كنوني) به خاک سپرده شده‌اند. آتشكده كبوس بن قباد ساساني برادر انوشيروان و چشمه روستاي آسيابسر از جمله مكانهاي ديدني اين روستا هستند.

شايان ذكر است در فاصله ی ۱۶۰۰ متر از جاده (بهشهر ـ نكا) به سمت جنوب روستا، زمين قسمت غربی روستا دارای شيب می‌باشد كه منازل مسكونی روستاييان در بالای ارتفاعات منظره زيبايی را بوجود آورده است.

پوشش گیاهی:

تنوع پوشش گياهی، به ويژه در قسمت جنگل در سطح اراضی روستا كاملاً مشهود می‌باشد و با توجه به ارتفاع زمين، در جنگل روستا، در ختان پهن برگ و سوزنی برگ از قبيل آزاد، از گيل، افرا، انجيلی، اوجا، مازو، تمشک، راش و توسكا فراوان ديده می‌شود.

آب و هوا:

روستای آسيابسر آب و هوای معتدل خزری دارد و به سبب نزديكی با دريای خزر تابستان های گرم و مرطوب (شرجی) و زمستان هايی معتدل و مرطوب دارد و يخبندان به ندرت اتفاق می افتد. وزش باد در شب بويژه در فصل تابستان خنكای مطبوعی را برای آن دسته از ساكنينی كه ساختمان آن ها دارای درب و پنجره جنوبی می باشد به ارمغان می آورد.

وجه تسمیه:

روستای آسيابسر در جوار كوسان رود قرار دارد كه اين رودخانه مرز مشترک دو روستای آسيابسر و كوهستان می‌باشد كه قرار گرفتن در كنار چنين رودخانه‌ای و عوارض طبيعی مناسب زمين موجب كه اين روستا مكان مناسبی برای تأسيس آسيابهای آبی شود كه اهالی معدود اين منطقه از فرصت استفاده كرده با احداث ۱۸ آسياب آبی در مسير رودخانه علاوه بر آسياب گندم و شالی مصرفی خود، به دليل نبود چنين آسيابهايی در منطقه با آسياب گندم و شالی روستاهای اطراف، از اين طريق زندگی را سپری می كردند لذا عزيمت افراد منطقه جهت آسياب محصولات در اين مكان، با عنايت به لهجه طبری، گذاشتن پسوند (سر) به آخر اسم (آسياب) در واقع نشان اسم مكان بوده است كه در ادبيات قديم به ويژه در ادبيات مازندرانی رايج و مرسوم بوده است. بدين جهت محل مذكور آسيابسر (محل آسياب كردن) ناميده شد كه هم اكنون نيز پس از گذشت دهها سال آثار به جامانده از آن آسيابهای آبی به صورت مخروبه در حواشی رودخانه و نهری كه آسِرو (آسياب رو) ناميده می‌شود به چشم می‌خورد. شايان ذكر است به قول بعضی از قدما تعداد آسيابهای آبی كه قدمت آنها قريب چهار قرن بوده ۴۰ آسياب می‌شده كه پس از گذشت زمان تعداد آنها به ۱۷ آسياب تقليل يافته است.


نمایی از روستای آسیابسر

سوابق تاریخی:

در خصوص سوابق تاريخی روستای آسيابسر كه دقيقاً به اين مكان اشاره كند، چيزی در منابع تاريخی يافت نمی‌شود ولی آنچه را كه «رابينو» نويسنده و مورخ و همچنين مورخ ديگری به نام ابن اسفنديار در خصوص پيشينه روستای كوهستان (روستای مجاور) اشاره می كند، تمام آن آثار تاريخی و مقبره سادات بابلكانی به نامهای مير كمال‌الدين و مير جمال الدين بابلكانی كه در قرون هشتم و نهم هجری در طوسان (كوهستان فعلی) به قتل رسيده يا فوت كرده‌اند و آتشكده كيوس بن قباد برادر انوشيروان، همگی در ملک آسيابسر قرار دارد كه اين موارد نشانگر اين است كه قدمت تاريخی روستای آسيابسر از روستای كوهستان كمتر است ولی آنچه از تحقيقات محلی و پرس و جوهايی از افراد مسن و با تكيه به قرائن و شواهد به دست آمده بيانگر اين است كه بافت قومی روستا از مهاجرانی تشكيل شده است كه در سال ۱۰۲۳ هجری قمری از ايالات گرجستان (شوروی سابق) به اين نواحی عزيمت كرده و همراه با بومی هايی از نژاد طپورها در اين نواحی زندگی می كردند.

* آب روستا از دو چشمه بنام های شمشير بُر و ميان چشمه تامين می گردد

* با توجه به اينكه روستا در حاشيه جنگل بنا شده بود در قديم از مصالح ساختمانی همچون خشت خام، چينه، چوب و ساقه بعضی از گياهان كه به صورت خود كفا تهيه می شد، بناهای مسكونی خود را می‌ساختند و معمولاً بناهای مسكونی به صورت خطی

یعنی چند اتاق در کنار یکدیگر که دارای یک تراس طولی و در کنار حیاط مکانهایی برای نگهداری دام و ماکیان ساخته می‌شد.

* روستا به علت نداشتن ایستگاه مسافربری و فضای سبز از میدان دور گورستان برای پارکینگ ماشین‌ها و توقف مسافرین استفاده می‌کند.

بقعه امیر کمال‌الدین و امیر جمال‌الدین

این بنا در مرکز روستای آسیابسر و در غرب روستای کوهستان (کوسان) قرار دارد. بنای بقعه دارای نقشه تقریبی مربع شکل با مصالح آجر و گچ و آهک ساخته شده و روی بنا در ضلع جنوبی واقع است. گنبد بنا در اثر شلیک گلوله توپ تخریب شده و در مرمت جدید گنبد پخ و نیمدایره بر بالای آن ایجاد کرده‌اند. تزیینات خارجی بنا شامل تزیین آجری سینه کفتری و نیم دایره‌های طاسی شکل و تورفتگیهای مستطیل و مربع شکل است. در داخل بنا دو قبر وجود داشته که بنا بر روایت تاریخی مزار امیر کمال‌الدین و امیر جمال‌الدین است.



مقبره سادات بابلکانی

آتشکده زرتشتیان

این بنا در جنوب غربی روستای آسیابسر و در بالای کوه کم ارتفاع قرار دارد. اگر چه هنوز کاملا مشخص نیست که بنای مذکور همان آتشکده دوران تاریخی باشد، ولی با توجه به بقایای معماری و جزییات آن می‌توان تا مطالعات کامل بنا نام آتشکده را بر آن اطلاق کرد. بنا دارای نقشه مربع است. با توجه به بقایای معماری و فرم مربع شکل، این بنا کاملاً القاء کننده یک چهار طاقی است. مصالح اصلی این بنا را سنگ و ساروج تشکیل می‌دهد. بخش ظاهری دیوارها با سنگها منظم هندسی چیده شده و داخل دیوارها با لاشه سنگ و خاک پر شده است. قطر دیوارها ۱۱۰ سانتی‌متر بوده و ارتفاع دیوارهای سنگی باقی مانده در چهار ضلع بنا به ابعاد متغیر ۱۵۰- ۱۹۰- ۲۱۰- ۲۲۰، سانتی‌متر است و احتمال آنکه بقایای بجای مانده متعلق به معماری مذهبی دوره تیموری باشد دور از ذهن نیست.

قلعه شاه‌نشین

قلعه شاه‌نشین در جنوب روستای آسیابسر و بر بالای ارتفاعات آن واقع شده است. برای رسیدن به قلعه باید از ۵ خندق که در جهت شمالی و بخشهایی از غرب و شرق قلعه ساخته شده، عبور کرد. این خندق‌ها در فاصله‌های متفاوت از یکدیگر قرار گرفته‌اند. بخشهایی از دیواره قلعه در حدود ۲/۷۰ متر هنوز پابرجا است. با توجه به حفاریهای غیر مجاز به آسانی نمی‌توان ورودی این قلعه را مشخص کرد ولی به احتمال قریب به یقین، ورودی قلعه در گوشه شمال غربی اثر، قرار داشته است. دیواره جنوبی قلعه به ارتفاع ۲/۷۰ متر باقی مانده که ۴ ردیف سوراخهایی به اندازه‌های مختلف برای محافظت از قلعه برای نگهبانان در نظر گرفته شده است. آب این قلعه به وسیله تنبوشه‌ها از چشمه موجود در ارتفاعات بخش جنوبی به این قلعه هدایت می‌شد. علاوه بر قلعه شاه‌نشین، دختر قلعه نیز در جنوب این روستا و در میان کوهستان البرز و در حاشیه شمالی رودخانه نکا قرار دارد. این قلعه دارای مجموعه بسیار زیبا و معماری شگرف است.

* این صدای رسای نیاکان این روستا است که با نشستن در کنار خرمنهای برکات الهی با این اذکار کیسه را با پیمانه‌ای به نام کیلاک پر می‌کردند تا از خوان گسترده الهی سفره‌های خود را با نام خدا متبرک کنند.

هر سال چو نوبهار خرم
بیدار شود ز خواب نوشین
تا باز کند بروی عالم
دیباچه خاطرات شیرین
از سبزه دهد به لاله زیور
ای دوست مرا به خاطر آور

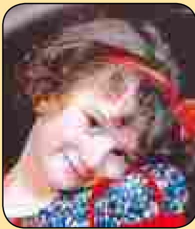


نمایی از یک خانه آسیابسر

شکوفه‌های زندگی



سوگند بنده



عاطفه ناظریان



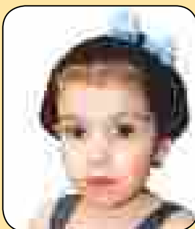
محمدحسین بختیاری



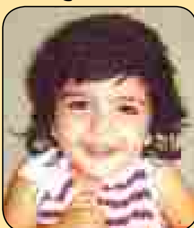
ستایش بابایی



هستی زارع



کوثر مرادی



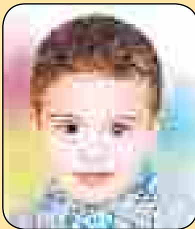
بردیا نوری



فاطمه درخشنده



محمدجواد کاوه



علی روهان عاشوری



محمد کسری اسدی



بهار قاسمی



امیرحسین نایینی



علیرضا ملاولی

هر چه را که نگهبان بیشتر بود استوارتر گردد، مگر راز که نگهدار آن هر چه زیادتر باشد آشکارتر گردد

● افلاطون

نیلوفر یوسفی

یک لحظه غفلت یک عمر پشیمانی...



چند وقتی است که مسأله مهمی ذهن مرا سخت به خود مشغول کرده است. هر روز که از خواب بیدار می‌شوم با خودم فکر می‌کنم چه اتفاقی افتاد که ما انسانها تا این حد با هم غریبه شدیم؟

هر روز هزاران اتفاق ممکن است ما را به غریبه‌هایی که حتی تصورش هم برایمان خیلی دور باشد نزدیک کند ولی حتی با وجود چنین اتفاق‌هایی هم، انسان امروز در مقابل آشنایی و صمیمیت سخت مقاومت می‌کند. شاید تا حدودی هم حق داشته باشد.

به هر حال هر کسی باید درباره مسائل شخصی‌اش خودش تصمیم بگیرد ولی شاید شما هم با من هم عقیده باشید که انتقال محبت و ابراز صمیمیت اصلا هیچ ربطی به مسائل شخصی ندارد.

ما می‌توانیم حتی با یک لبخند هم با هم ارتباط برقرار کنیم.ای کاش می‌شد زندگی را از دید دیگری نگاه کنیم.

ماجرایی که این هفته برای شما انتخاب کرده‌ام تا حدود زیادی به این موضوع ربط دارد. موضوع «محبت ما نسبت به هم»، محبتی که فقط با تلاش ما رشد خواهد کرد. محبتی که از بین نمی‌رود و فقط بین ما منتقل می‌شود. حس نوع دوستی که دور از هر مرزی باعث می‌شود تا راحت‌تر از کنار گناه اطرافیانمان بگذریم، سبب می‌شود بخشنده‌تر باشیم، اگر کسی نتوانست خودروش را کنترل کند و با ماشین ما برخورد کرد همان رفتاری را داشته باشیم که وقتی کسی گلدان مورد علاقه‌مان را می‌شکند... با هر دو مهربان باشیم. ما مهربانتر از آن هستیم که بخواهیم از کسی انتقام بگیریم. ما انسان‌های امروزی حداقل به همنوعانمان فرصت توضیح دادن می‌دهیم و هیچ وقت فرصت شاد بودن را از هیچکس نمی‌گیریم...

یک زندگی عادی

«رونالد کاتان» اولین روزی که به عنوان یک زندانی به رستوران رفت را خوب به یاد دارد. دستبند به دست کنار دو افسر پلیس نشسته بود و به سیب زمینی‌های سرخ شده و ساندویچی که جلویش بود زل زده بود. نگاه نگران مردم هر چند دقیقه یکبار به هر بهانه‌ای که بود از او رد می‌شد.

افسر پلیس که بی وقفه غذا می‌خورد، با همان دهان پر رو به رونالد کرد و گفت: «ببخشید رفیق!». آنها رونالد را به خاطر حضور در دادگاه از زندانی در وست تنس به گراهام می‌بردند و طبق قانون برای منتقل کردن زندانی‌ها باید با دستبند این کار را می‌کردند.

مهم نبود که گناهش هنوز اثبات نشده بود، به هر حال قانون باید رعایت می‌شد. رونالد به هر شکلی که بود شروع به خوردن غذا کرد. تا آنروز هرگز چیپس سیب زمینی به آن خوشمزگی نخورده بود. شاید دلیلش این بود که ۱۱ سال پیاپی مدام غذای آبکی زندان را خورده بود.

فردای آنروز رونالد در دادگاه حاضر شد و بعد از چند ساعت وقتی زمان صدور رای رسید، قاضی بدون هیچ توضیحی دستور داد تا پلیسی که سمت راست رونالد ایستاده بود دستبندش را باز کند. مثل اینکه بعد از ۱۱ سال رونالد توانسته بود بالاخره بی‌گناهی‌اش را اثبات کند.

قاضی اعلام کرد او از تمام اتهامات وارده تبرئه شده است و حالا می‌تواند به عنوان یک شهروند عادی به زندگی‌اش ادامه دهد.

چند ساعت بعد پلیس کیسه وسایلی که خانواده رونالد برایش فرستاده بودند را به دستش داد تا راهی زندگی جدیدش شود.

جرمی که تابستان سال ۱۹۸۴ اتفاق افتاد

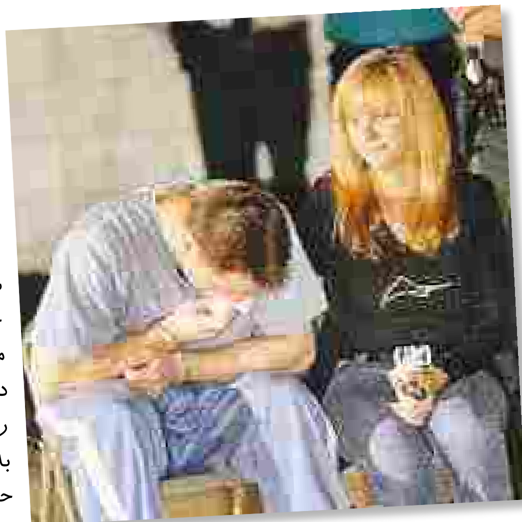
۲۹ جولای ۱۹۸۴ بود که جنیفر سامپسون با صدای پای مرد غریبه‌ای که معلوم نبود به چه شکلی وارد آپارتمانش شده بود، از خواب پرید. دیگر برای فرار دیر شده بود. می‌شود گفت آن روز جنیفر خوش شانس بود که جان سالم به در برد. درست است که به او تجاوز شد ولی توانست در یک لحظه مناسب از دست آن مرد که قصد داشت او را بکشد، فرار کند. چند روز بعد پلیس با توجه به توضیحات جنیفر چهره کامپیوتری آن مرد را طراحی کرد.

«رونالد کاتان» بی خبر از همه جا در گوشه دیگری از شهر زندگی می‌کرد. چند سالی می‌شد که ترک تحصیل کرده بود. برای او مهم نبود که دیگران چه نظری در موردش داشته باشند، چون رویاهای مهمتری در ذهنش داشت... آن شب رونالد بیچاره بی خبر از بازی که سرنوشت برایش رقم زده بود مشغول صرف شام بود که زنگ در به صدا درآمد. پلیس آمده بود تا برای تحقیق بیشتر او را با خود ببرد.

مثل اینکه چهره او شباهت زیادی به چهره مضنون داشته است. التماس‌ها و گریه‌های مادر رونالد بی فایده بود. او باید برای تحقیقات بیشتر به اداره پلیس می‌رفت. همه اعضای خانواده رونالد که او را خوب می‌شناختند تصور می‌کردند او مدت کوتاهی مهمان پلیس خواهد بود ولی این مهمانی ۱۱ سال طول کشید... فردای آن روز همه چیز از قبل هم بدتر شد. مثل اینکه همان شب به یک زن دیگر تجاوز شده بود. حالا او متهم به دو تجاوزی بود که روحش هم از آنها خبری نداشت.

از شانس بد یک تکه لاستیک که در خانه جنیفر پیدا شده بود با جنس کفش‌های تنیس رونالد همخوانی داشت و همین یک دلیل کافی بود تا همه چیز از دید پلیس تمام شده باشد. دادگاه حکمش را با توجه به شواهد و البته نظر قطعی شاکی که در روز شناسایی اعلام کرده بود مطمئن است خود رونالد بوده است، اعلام کرد: حبس ابد...

رونالد و خانواده‌اش تا آنجا که می‌توانستند تلاش کردند. دوستانشان را به عنوان شاهد آوردند، قسم خوردند، تقاضای تجدید نظر کردند، وکیل استخدام کردند ولی فایده‌ای نداشت. جنیفر حتی حاضر نبود با او صحبت کند. حالا دیگر چاره‌ای برای او نمانده بود



به جز اینکه گوشه‌ای از سلولش بنشیند و گریه کند.

رونالـد مـدام با خودش فکر می کرد: «درسـت اسـت که ما یکدیگر را نمی‌شناسیم، درست است که غریبه هسـتیم ولی هر دویمان انسانیم. ما همشهری هستیم چرا او تا این حد بی‌انصاف است که حتی حاضر نیسـت توضیحات مرا بشنود؟». روزها پشت سر هم می گذشت بدون اینکه حتی لحظه‌ای از آن با روز قبل متفاوت باشد. تمام تلاشهای او بی فایده بود.

حالا که نتوانسـته بود بی گناهی‌اش را اثبات کند، تنها کاری که از دستش بر می آمد این بود که درباره اعتقاد شـدیدی که به خدا دارد صحبت کند. از روز دادگاه به بعد فقط گوشـه زندان می‌نشسـت و شعر می‌سرایید به این امید که روزی کتاب شعرش چاپ شود. رونالد هرشب با دلی شکسته فقط تنها شاهدش را قسم می‌داد تا شاید او به دادش برسد.

چند سال به سختی سـپری شد. او هر یکشنبه به کلیسای کوچک زندان می‌رفت و از خدا در خواست کمک می کرد.. این مرگ تدریجی که تحمل می کرد تقریبا ۱۱ سـال طول کشـید. آخرین یکشـنبه سال ۱۹۹۴ بود کـه رونالد تا نزدیک سـحر بیدار ماند و از خدا خواسـت تا کمکش کند. فردای آن روز پیجر زندان به صدا درآمد.

بارقه‌ای از امید در تاریکی پدیدار شد...

مردی که تجاوز دوم را مرتکب شده بود دستگیر شـد و حالا او هم مثل رونالد در زندان بود. چند وقت بعد رونالد از یکی از دوستانش شنید که مرد متجاوز در زندان به هم‌بندی‌هایش گفته است که همان شب به زن دیگری در برلینگتون تجاوز کرده است.

همـه چیز حاکی از یک خبر خوب بود. مثل اینکه مرد متجاوز با تمام جزییات به گناهش اعتراف کرده بود. جزییاتی که فقط خودش می‌دانست...

پلیـس در پی ایـن خبر، جنیفر را هـم در جریان گذاشت. او که حالا ازدواج کرده بود و سه بچه داشت از خجالت و پشیمانی که به خاطر اشتباه در تشخیص چهره رونالد مرتکب شده بود واقعا پشیمان بود.

چنـد وقت بعـد از اثبات بی گناهـی رونالد، یک شـبکه تلویزیونی بـه او و جنیفر پیشـنهاد داد که از تجربه‌شان برنامه‌ای تهیه کند. جنیفر با این شـرط پذیرفت که با رونالد رو به رو نشود. با اینکه مطمئن بود رونالد ادعای خسـارت نکرده اسـت ولی باز هم می‌ترسید با مردی که ۱۱ سـال از زندگـی‌اش را تباه کرده بود رو به رو شود.

به هر طریقی که بود فیلمبرداری شـروع شـد و البته جنیفر و رونالدبـه صورت کاملا جدا در مناطق مختلفی در این برنامه شرکت می کردنـد. در طـول دوره فیلمبرداری تمام دسـت اندر کاران فیلم به جنیفر می گفتند که رونالد اصلا از او کینه‌ای به دل ندارد و نسبت به او بسیار مهربانانه برخورد کرده است. به هر حال جنیفر حاضر نبود به هیچ عنوان حتی فیلم صحبت‌های او را هم تماشا کند.

تا اینکه یک روز که همسـر و بچه‌هایش نبودند، با دستی لرزان فیلم صحبت‌های رونالد را در دستگاه ویدئو گذاشت... فیلم با بیتی از شعرهای رونالد شروع شد...جنیفر در تمام مدت تماشای فیلم با گریه از خود می‌پرسـید: «چطور به آدمی به این مهربانی که چنین روح ظریفی دارد شـک کرده بودم؟ چرا اجازه ندادم از خودش دفاع کند؟ من با این اشتباه و غفلتم زندگی او را تباه کردم».

جنیفر چنـد روز متوالی خودش را در اتاق حبس کرد و از خجالت نمی‌توانسـت در چشـم کسی نگاه کنـد. او بعد از چند روز با اداره پلیس تماس گرفت و از رئیس پلیس خواسـت تا اگر می‌شود قراری تعیین کند تا رونالد را در کلیسـایی که نزدیک خانه شـان است ملاقات کند. همه چیز خیلی زود هماهنگ شد. آن روز جنیفـر با گریه از رونالد خواسـت تا به خاطر اشـتباهی که باعث تباهی ۱۱ سـال از زندگی او شده است، او را ببخشد.

جنیفر بـا گریه به رونالد می گفـت: «اگر تا آخر عمـرم هر روز به تو بگویم که مرا به خاطر اشـتباهم ببخش، باز هم کم اسـت». ولی بـر خلاف تصورش رونالـد در جواب به او گفت: «من از تو کینه‌ای به دل ندارم. دلم نمی‌خواسـت زندگی ات را با ترس ادامه بدهی. خیلی خوشـحالم که خواستی مرا ببینی. آرزو دارم با خانواده ات زندگی شادی داشته باشی».

آن دو بعـد از آن ملاقـات چندیـن بـار بـا هم در مصاحبه‌هـای مطبوعاتـی شـرکت کردند واین مسـئله باعث نزدیکی و در نهایت دوستی آنها شد. با تلاش‌های بی وقفه جنیفر، رونالد توانست ۱۱۰ هزار دلار به عنوان جریمه اشتباه حکم دادگاه دریافت کند. و امروز هر دوی آنها از فعالان حمایت از حقوق افراد بی گناهی هسـتند که به هر دلیلی به زندان افتاده‌اند. و البته کتاب شـعر رونالد به کمک تلاشهای بی‌وقفه جنیفر به چاپ رسیده است.

هر چند که دیگر برای پشـیمانی دیر شـده است ولی این اتفاق باعث شـد جنیفـر بداند که همان قدر که برای خودش و زندگی‌اش ارزش قائل است برای زندگی دیگران هم ارزش قائل باشد... ■

شکوفه های زندگی



علیرضا استاد رضا

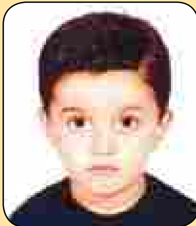
تولدت مبارک



ریحانه معتمدنژاد



حسین محمدی



راستین رحیمی



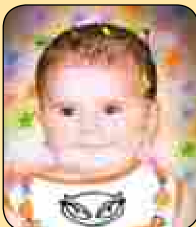
بهاره شریفیان منش



محدثه نبی‌زاده



محمدحسین نبی‌زاده



پرستو سلیمان‌آبادی



اشکان صادقیان



ایلیا رجبی



زهرا اصل‌زاده



محمدروهان آقاکثیری



عرفانه محمداسدی

شعری که در شنونده غرور یا امید یا خشم یا اندوه ایجاد نکند شعر نیست

ویلز

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayebakbarzadeh@yahoo.com

براساس سرگذشت: میمنت

آتش در گلستان



مراسم چهلم پدرم را هفته قبل برگزار کردیم، خیلی با شکوه بود. تمام فامیل و همسایه‌ها و دوستانمان آمده بودند، فقط مهرداد و خانواده‌اش نبودند، شاید هم حق داشتند که نیایند. اما این کارشان کینه‌ها را بیشتر کرد. مهرداد در یک sms ساده برایم نوشته بود:«میمنت! به تو و خانواده‌ات تسلیت می‌گویم. از اینکه نمی‌توانم در مراسمتان شرکت کنم، مرا، ببخش/ من هنوز منتظرت هستم، مهرداد و خانواده»

راستش را بخواهید، ته دلم احساس کردم همین اندازه اظهار همدردی از سوی مهرداد و خانواده‌اش کافی است، حضور او باعث ناراحتی خیلی‌ها، و حتی شاید باعث بر هم خوردن مجلس می‌شد! اما اشتباه کردم که «پیامک» او را به خانواده‌ام نشان دادم، چرا که کینه‌ها شعله‌ورتر شد و آنها بی آنکه بدانند احساس درونی من چیست، هر کدام به نوعی اظهار نظر کردند، مادرم گفت:«همان بهتر که قدم نحسشان را به این مجلس نگذاشتند...»

خواهر بزرگم در حالی که دشنامی نثار مهرداد می‌کرد گفت: یعنی روشون میشه بیان، شاید فکر کردند ما از نیامدنشان ناراحتیم؟ و سرانجام و طبق معمول، حرف آخر را برادرم شهرام زد که از فرط خشم دندان‌هایش را روی هم سایید و گفت:«آسیاب به نوبت... توی کوچه ما هم عروسی میشه و ما هم بهشون تسلیت می‌گیم.

آنها همین طور یکریز و پشت سر هم می‌گفتند، من اما به خودم می‌اندیشیدم، به آینده تاریکی که انتظارم را می‌کشید و به آنچه در گذشته مرتکب شده بودم! به همین خاطر بدون اینکه به خانواده‌ام حرفی بزنم داخل زیرزمین بزرگ خانه‌مان شدم. جایی که جهیزیه‌ام در آنجا قرار دارد. یاد روزی افتادم که جهیزیه‌ام را با هزار امید و آرزو به خانه مهرداد بردم، خانه‌ای که برایم پر از خاطرات شیرین بود، اما ناگهان قصر خوشبختی‌ام در یک چشم بر هم زدن فرو ریخت و...

اجازه بدهید همه چیز را از ابتدا برایتان تعریف کنم... از روزهایی که دختر خانه بودم و...

***

عزیز دردانه خانه پدرم بودم. پدری که از هیچ محبتی برای جلب رضایت من دریغ نمی‌کرد. به قول مادرم«ته تغاری بودم و نازم خیلی خریدار داشت» نه فقط پدر و مادرم، که خواهر و برادرانم نیز مرا بیشتر از همه دوست داشتند و اجازه نمی‌دادند تحت هیچ شرایطی و به هر دلیلی غصه بخورم.

هر چیزی نیاز داشتم و به محض اینکه حرفش را می‌زدم، بلافاصله برایم تهیه می‌شد. ایام مدرسه را این گونه و در اوج شادی تمام کردم و دیپلم گرفتم. حالا دیگر دختر هیجده ساله زیبایی بودم که هر چند هفته یک بار برایم خواستگار می‌آمد، اما سختگیری‌های من اجازه نمی‌داد هیچ کدامشان برای مرتبه دوم پا به خانه‌مان بگذارند، تا بالاخره آن که می‌خواستم از راه رسید تا به قول معروف «بختم باز شود»! بعد از ظهر یک روز تابستانی زنگ خانه‌مان به صدا درآمد و «بدری خانم» همسایه روبروئیمان داخل شد. سلام کردم و گفتم:«بفرمایید داخل» و ادامه دادم:«ولی مامانم خونه نیست بدری خانم»

زن همسایه که خیلی هم با محبت بود صورتم را بوسید و گفت: بهتر... منظورم اینه که ابتدا می‌خوام با خودت صحبت کنم و بعداً اگر قسمت بود، با مادر و پدرت حرف می‌زنم... من که منظور بدری خانم را متوجه شدم، رفتم برایش چایی ریختم و همین که فنجان چای را کنارش گذاشتم دستم را گرفت و بدون مقدمه‌چینی، زل زد توی صورتم و گفت:

ـ ماشاءالله دیگه خانمی شدی میمنت جون... خیال نداری شوهر کنی؟

از خجالت سرخ شدم و سرم را انداختم پایین و بدری خانم ادامه داد: ـ منم وقتی به سن و سال تو بودم، خجالت می‌کشیدم در مورد ازدواج حرف بزنم... ولی من که غریبه نیستم دخترم؟ از موقعی که به دنیا آمدی همسایه‌تون بودم و بزرگ شدنت را دیدم و مثل بچه‌های خودم ـ که الان همه‌شون ازدواج کردند ـ دوستت دارم... الان هم اومدم تا بهت بگم یک شوهر خوب برات پیدا کردم که ابتدا می‌خوام با خودت حرف بزنم و اگر قبول کردی، اون وقت با مادرت حرف بزنم... این جوون را که همسایه خواهرم هستش، مثل خودت از بچگی می‌شناسمش و...

بدری خانم سپس شروع کرد به گفتن از مهرداد و شخصیتش و خانواده‌اش و تحصیلات و موقعیت کاری‌اش و... و آخر سر پرسید: «خب دخترم... حالا نظرت چیه؟»

سرم را پایین انداختم و گفتم: به قول خودتان، شما که بد منو نمی‌خوای بدری خانم؟ حالا با مادر و پدرم حرف بزنین، اگر آنها موافق بودند، اون وقت بیشتر در موردش حرف می‌زنیم...

بدری خانم که جواب مثبت‌اش را گرفته بود خندید و دوباره صورتم را بوسید و هنگام خداحافظی گفت: فعلاً چیزی از خوبیها و محسناتش برات نگفتم میمنت جون.... بگذار ان‌شاءالله وقتی آمدند منزلتون، خودشان در مورد همه چیز بهتون توضیح می‌دهند...

بدری خانم اینها را گفت و به منزل خودشان رفت. نمی‌دانم تا کنون این طوری شده‌اید که نسبت به یک نفر که حتی او را ندیده‌اید و فقط بنابر شنیده‌هایتان می‌شناسید، احساس مثبتی پیدا کرده باشید؟ من آن روز در مورد مهرداد چنین حسی را داشتم.

آخر شب هم که پدر و مادرم در خانه بودند، بدری خانم دوباره آمد و همان صحبتها را با آنها

کرد. خانواده‌ام نیز که از قدیم این همسایه مهربان را می‌شناختند، قرار اولیه را با بدری خانم گذاشتند و بـه این ترتیب، یک هفته پس از آن صحبت، مهرداد همراه پدر و مادر و برادر بزرگش «عماد» به منزلمان آمدند. راستش را بخواهید در همان نظر اول قیافه‌اش به دلم نشســت، میانه قامت، چهارشانه و ورزشکار، با صورتــی مهربان و نگاهی نجیــب که چهره‌اش را دلپذیرتــر ارائه می‌داد. وقتی با اشــاره مادرم داخل آشپزخانه شدم و با سینی چای آمدم داخل پذیرایی و ســینی چای را مقابل او گرفتم و نگاه خریدارانه‌اش را حس کردم، علاقه‌ام به او بیشــتر شــد،به گونه‌ای که اگر از دیگران خجالت نمی کشــیدم، همان لحظه رو بــه دو خانواده می کــردم و می گفتم:«من موافقم، لطفــاً قرار و مــدار روز عقد و عروســی را بگذارید!» اما هر طور بود آن ســنگینی را کــه مادرم می گفت «باید دختر دم بخت داشــته باشد» رعایت کردم و برگشتم داخل آشپزخانه. با این حال مادرم که کاملاً متوجه افکار و احساس من شده بود، همین که از اتاق خارج شــدم و پشت در آشپزخانه فالگوش ایستادم، رو به خانواده مهرداد کرد و پرسید: نگفتین آقا داماد چیکاره هســتند؟ تحصیلاتشان چقدره؟ چی دارند و چی ندارند؟ درآمدشان چه مقداره؟

پدر مهرداد سینه‌اش را صاف کرد و گفت:

ـ آقــا مهــرداد مــدرک فوق‌لیســانس دارند و شغلشــان هم مهندس ســاختمانه... صبحها در یک وزارتخانه کار می کنه و عصرها نیز در یک شــرکت خانه‌سازی، فعالیت داره،در مجموع حدود ماهی دو تا سه میلیون درآمدشه و به قول معروف دستش به دهنش می‌رسه، با این حال چون تازه اول کارشه، هنوز خانه نخریده و فعلاً قراره یک جایی را ـ برای شــروع زندگی مشــترک ـ اجاره کنه، اما مقداری پس‌انداز کرده و اگــر یک دختر خانواده‌دار مثل میمنت خانم شریک زندگیش بشه، ان‌شاءالله تا دو سه سال دیگه خونه هم می‌خره!

بعــد از صحبتهای پدر مهــرداد، مادرش نیز از اخلاق خوب پسرش حرف زد و... در تمام این مدت مهرداد چنان شخصیت محترمی از خود ارائه داد که مرا بیشتر مشتاق خود کرد!

ســرانجام قرار شــد ما تا چند روز دیگر به آنها خبر بدهیم و خداحافظی کردند و رفتند و تازه شــور خانوادگی ما آغاز شد، تقریباً تمام اعضای خانواده‌ام او را پسندیده بودند و من از بقیه بیشتر، غیر از مادرم کــه می گفت:«جوون خــوب و نجیبــه... اما چیزی نداره... درسته که شغلش خوبه، اما تا بخواد پس‌انداز کنه و خونه بخره، دختر من از گشــنگی تلف شــده... همین الان میمنت یک خواستگار طلافروش داره که صاحب سه تا خونه است!

اما برخلاف مادرم، من خیلی از مهرداد خوشــم آمده بود، به همین خاطر مادرم هر قدر خواست رای مرا بزند موفق نشد! شاید به این خاطر که واقعاً دلش می‌خواست من زن مرد ثروتمندی بشوم که زندگی راحتی داشــته باشــم. اما من زیر بار اســتدلال‌های مادرم نمی‌رفتم. چند روز این مناظره محترمانه میان من و مادرم ادامه داشت، تا ســرانجام کاســه صبر پدرم لبریز شد و رو به مادرم گفت:«بس کن خانم... دوره عصر حجر که نیست بخوای به زور دخترت رو پای ســفره عقد بنشونی؟ میمنت از مهرداد خوشش آمــده و می‌خواد باهاش زندگی کنه... تا اینجایی هم که ما دیدیم، پسره جوون خوب و خانواده دوستیه... حالا مانده اینکه یک تحقیقی راجع بهش بکنیم و اگر دیدیم باطنش هم مثل ظاهرشه، دست دخترمان را بگذاریم تو دست شوهرش و خداحافظ....!

اگر چه مادرم نتوانست مقابل استدلال‌های قوی و حرف حساب شوهرش مقاومت کند، اما کاملاً پیدا بود نه دلش با مهرداد نیســت ، کما اینکه تا آخر هم دلش با داماد کوچکش صاف نشد!

***

مراســم عروســی من و مهرداد ـ بــه قول برادر کوچکم ـ شــاید به اندازه جشــن عروسی دو خواهر بزرگم باشکوه نبود، اما خیلی صمیمی تر و گرمتر بود. اما در همان مجلس عروسی اگر کسی دقت می کرد، متوجــه دو دســتگی خانواده ما می‌شــد، من و پدرم و برادر کوچکم«فریبرز» خیلی خوشــحال بودیم، اما برادر بزرگم«فرهاد» و دو خواهرم و شوهرانشان [که هــر دو بازاری بودند و پولــدار] از آن جایی که تابع نظر مادرم بودند، همگی رفتاری نشــان می‌دادند که پیدا بود با این ازدواج مخالف هستند! پدرم که از این بابت خیلی نگران بود، آخر شب و قبل از اینکه من و مهرداد را دست به دست بدهد،مرا کشید گوشه‌ای و دور از چشم مهرداد و خانواده‌اش و بی‌خبر از خانواده خودم به من گفت:

ـ میمنت جان حرفهای امشــب منو، توی مغزت حــک کن و اگر می‌خوای خوشــبخت باشــی، هرگز فرامــوش نکن، خدا را شــکر دخترم، شــوهر خوبی نصیــب تــو و داماد نجیبی نصیب ما شــده، پس من مطمئنم که تو خوشــبخت می‌شــی، امــا از من به تو نصیحــت دخترم، اجــازه نده مــادرت در زندگیت دخالــت کنه، نــه مادرت و نه دو تــا خواهرات! اگر حرف منو فهمیدی خوشبخت خواهی شد،

آن شــب خیلی خوشحال بودم که پدرم اینقدر با ازدواج من و مهرداد موافق اســت و خوشحال شده، اما حرفهایش را نفهمیدم، آری... من خیلی زود عنان اختیار زندگی را به دســت مادرم سپردم، درست از فردای روز ازدواجمان!

***

والله لانه موش از این خونه بزرگتره!... تو چطوری می‌خــوای خواهرات را به ایــن خانه دعوت کنی؟ تا جایی که مــن می‌بینم، اتاق ســرایدار آپارتمانی که «مهناز و شوهرش» داخلش زندگی می کنند، از اینجا بزرگتره؟! من فکر کنم اســتخر خانه ویلایی«مائده» از کل خونه شما بزرگتر باشه!

اینها را مادرم درســت فــردای روز پاتختی و در اولین روزی که پا به خانه ما گذاشــت به زبان آورد و آنقــدر ادامه داد تا وقتی احســاس کرد حرفهایش تأثیر اولیه را در من گذاشته گفت:

ـ شــوهرت جشــن درست و حســابی که برات نگرفــت... طلا و جواهر چشــم‌نوازی هــم که برات نخریــد... پس لااقل اگر می‌خواد آبروی ما رو جلوی دو تــا باجناقش نبره... لااقل بهش بگو این لانه موش را پــس بده و یک آپارتمان شــیک و لوکس نزدیک خونــه خواهرات اجاره کنه، این خانه مایه آبروریزیه دخترم...

مادرم این حرفهــا را آنقدر گفت و تکرار کرد، تا بالاخره من در ماه سوم بعداز ازدواجمان، و همین که اندکی رودربایستی‌هایم با شوهرم کم شد، این مسأله را با او مطرح کردم! مهرداد که فکر می کرد من دارم شــوخی می کنم جا خــورد و گفت:«میمنت جان این خونه ۸۵ متر زیربنا داره و در محله سیدخندان واقع شــده... اون وقت تو میگی از خواهرات و شوهراشون خجالت می کشــی که دعوتشون کنی اینجا؟ وانگهی، مــن تازه ۲۷ ســالمه، در حالی که دو تــا باجناقم هر کدام ده تا پانزده ســاله که دارند با زنهاشون زندگی می‌کننــد، من قول بهت می‌دم تا پونزده ســال دیگه خونــه‌ای بندازم زیر پات کــه از خونه مهناز و مائده هم بزرگتر باشه!»

وقتی این حرفها را از زبان شــوهرم می‌شــنیدم، خجالت می کشــیدم و قانع می‌شدم، اما همین که رخ به رخ مادر و خواهرم می‌نشســتم، انگار حرفهایشان جادویــم می کــرد! خواهرانــم می گفتند:«تو چقدر ســاده‌ای دختر... مطمئن باش مهرداد پولشــو خرج خانــواده‌اش می کنــه، اون وقت تو رو تــو این قفس زندانی کرده!» مادرم نیز ـ که همیشــه به دامادش با چشــم یک حریف نــگاه می کــرد ـ اینطوری مرا نصیحت می کرد که، همه مردها همین هســتند... تا زمانی که مجبور نشــن برای حرف زنشون تره خرد نمی کنند... کافیه دو روز قهر کنی و بیای اینجا و نری خونه‌تون،اون وقت ببین مهــرداد به عنوان«کادوی آشــتی کنان» یک آپارتمان توی مجتمعی که استخر و ســونا و جکوزی داشته باشــه اجاره می کنه و میاد دنبالت!

و من که آن روزها هنوز نوزده ســالم نشــده بود، طوری تحت آموزش آن ســه نفــر قرار گرفتم و در ماه ششم زندگی مشترکمان، یک روز دوباره موضوع خانه را پیش کشــیدم و آنقــدر آن را ادامه دادم تا شوهرم مجبور شد ـ و خدا می‌داند که با لحنی محترم ـ بگوید:

ـ میمنــت من می‌دونم تو تحــت تأثیر حرفهای مــادر و خواهرت قــرار گرفتی...ولی بــه خدا داری اشتباه می کنی و...

و من که بنا بر آموزشــی که دیــده بودم، منتظر بهانه بودم، بلافاصله مانتویم را پوشــیدم و به حالت قهــر از خانه خــارج و راهی منزل مادرم شــدم، آن روز را هرگــز فراموش نمی کنم، در حالی که پدرم از

بقیه در صفحه ۵۷

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

از روزنه زیبایی

ماری چاپیان می گوید: انسان به راستی خلاق، کسی است که از دوست نداشتنی ها، چیزی دوست داشتنی خلق کند یعنی آن که بتواند از غم و اندوه، هیجان - از تاریکی، روشنایی - و از چیزهای بد، خوبی بسازد.

شما چطور؟ آیا شما از ملال، هیجان و از تاریکی، روشنایی و زیبایی ساخته اید؟ آیا سعی کرده اید این طور باشید؟



نمی خواهید امتحان کنید؟ باید جالب باشد.

چه خوب است عینک بدبینی را از چشم برداشته و با نگاهی امیدوار به اطراف بنگریم و ببینیم در دنیای اطراف ما چیز زیبا و دلنشین کم نیست.

آیا همین محبت ما به اطرافیان و ابراز عشق به هر چیز و هر کس، از اعضای خانواده گرفته تا دوستان و آشنایان، شیرین نیست؟

حتی وقتی نگاهی به گلی زیبا بیاندازیم، حس می کنیم در آن لحظه با خود گل یکی شده ایم.

چطور می شود بعضی ها زیبایی های زندگی را ندیده می گیرند و طراوت و زیبایی آن را کمرنگ دیده و گاهی اصلا نمی بینند؟

آیا تاکنون به چیزهایی که داشته ایم اندیشیده ایم؟ ما موقعیت هایی داریم که شاید خیلی ها در حسرت داشتن گوشه ای از آن زندگی را سپری می کنند.

ما باید خدا را شاکر باشیم، چون عاشقانه ما را خلق کرد و بهترین نعمت ها را در اختیار ما قرار داده و به ما آزادی و اختیار داد تا که خوب باشیم و مسیری را طی کنیم که جز خوبی و مهربانی در حاشیه آن دیده نمی شود و یا این که خود را در راهی قرار دهیم که بدی ها جای خوبی را گرفته اند. ما در کدام مسیر قرار داریم؟ آیا در مقابل این الطافی که نسبت به ما روا داشته شده شاکر هستیم؟

ما باید شاکر خدا باشیم چون می توانیم چیزهای زیبایی که خداوند خلق کرده و در اطراف ما قرار دارد را ببینیم، اما هستند کسانی که از دیدن این زیبایی ها محروم هستند. ما باید شاکر خدا باشیم چون می توانیم آزاد فکر کرده و بیاندیشیم در حالی که برخی افراد با ترس زندگی می کنند.

ما باید شاکر خدا باشیم چون قلبی رئوف و مهربان داریم در حالی که انسان هایی هستند که قلبشان از جنس سنگ است.

ما باید شاکر خدا باشیم چون با دیدن بدی ها و غم های دیگران غمگین شده و با دیدن خوبی ها و شادی دیگران شاد می شویم. در حالی که افرادی هستند که دلشان به شادی دیگران شاد نمی شود و بدیها ناراحتشان نمی کند.

ما باید شاکر خدا باشیم چون از توانایی هایمان استفاده کرده و کار و تلاش می کنیم در حالی که برخی افراد خود را وابسته و محتاج دیگران می کنند و تواناییشان را ندیده می گیرند.

ما باید شاکر خدا باشیم چرا که نگاهی زیبا و دلنشین به ما داده در صورتی که هستند افرادی که چشمانشان را به روی قشنگی های زندگی بسته اند.

ما باید شاکر خدا باشیم ....

آیا اینچنین هستیم؟ کمی فکر کنیم، حتما به نتایج مثبت دست می یابیم.

استخدام

این موضوع را از یک روستا زاده شنیدم:

او می گفت: در زمان قدیم در روستای ما اربابی بود که زمینهای کشاورزی وسیع و دامداری داشت و برای اینکه چوپان برای گله اش استخدام کند؛ یک فرمول خاص داشت.

ارباب متقاضیان چوپانی را به دفتر خود (اتاقک یا منزل) دعوت می کرد و پس از چند دقیقه می گفت: برو خبرت می کنم.

گاهی اوقات کسی را اصلا خبر نمی کرد و گاهی اوقات یک دقیقه بعد خبر می کرد و استخدام هم می کرد. به نظر شما چگونه؛ چوپان را مورد آزمایش قرار می داد؟

شاید درست حدس زدید:

ارباب پس از ورود چوپان متقاضی به دفترش؛ دستور می داد که سنگ کوچکی به داخل کفش آقای متقاضی بیندازند و سریع با شخص متقاضی خداحافظی می نمود و سپس بر انداز و نظاره می کرد که آقای متقاضی نسبت به این سنگ ریزه در کفشش چه واکنشی به خرج می دهد و اگر می دید که آن شخص؛ سریع سنگریزه را از کفشش خارج می نمود؛ او را استخدام می کرد و اگر می دید با همان سنگریزه داخل کفش راه می رود؛ او را رد می کرد.

حال به عقیده شما: این آزمایش بیانگر چیست؟

فکر، باور، آرزو، جرأت

پسر بچه ی ۸ ساله ای پیش پیر مرد مسنی رفت و از او پرسید: به نظر مرد عاقل و فرزانه ای هستی. آیا می توانی راز زندگی را به من بگویی؟

پیر مرد نگاهی به پسر انداخت و گفت: من در طول عمرم خیلی به این مسأله فکر کردم و به نظرم راز زندگی در چهار کلمه خلاصه می شود.

اول فکر کردن است؛ به ارزشهایی که می خواهی بر اساس آنها زندگی کنی، فکر کن.

دوم باور کردن است؛ خود را باور کن و بر اساس آنچه فکر کرده ای، عمل کن تا به ارزشهایی که در سر داری برسی.

سوم آرزو کردن است؛ آرزوی چیزی را بکن که بر اساس باورهایت نسبت به خود و ارزشهایی که در سر داری باشد.

و چهارم جرأت کردن است؛ جرأت کن آرزوهایت را برآورده کنی، آرزوهایی بر اساس باورها و ارزشهایی که در سر داری.

و دست آخر والتر دیزنی به پسر بچه گفت: فکر کن، باور کن، آرزو کن، جرأت کن!

مرغان دریایی

در یک شهر ساحلی که زندگی بیشتر مردم از راه دریا تامین می شد مردم مشاهده کردند که تعداد مرغان ماهیخواری که اطراف آن شهر زندگی می کنند رفته رفته کم شده و در گوشه و کنار ساحل لاشه مرغان ماهیخوار مرده یافت می شود.

علت مرگ مرغ های دریایی نامعلوم بود. هیچ نشانه ای از بیماری یا زخم در مرغان زنده و در جسد آنها مشاهده نمی شد و به نظر می رسید که مرغان ماهیخوار بخاطر گرسنگی مرده باشند در حالی که در آن فصل دریا پر از ماهی بود! دلیل مرگ مرغان ماهیخوار به یک موضوع مرموز تبدیل شده بود. تا



اینکه مسؤولین شهر پژوهشگرانی را فقط برای کشف این موضوع استخدام کردند. پژوهشگران تحقیقات زیادی را انجام دادند تا اینکه علت مرگ آنها را کشف کردند. آنها متوجه شدند که در شهر، یک کارخانه تولید کنسرو ماهی وجود داشت که پسماندهای تولید خود را در جایی نزدیک ساحل می ریخت و مرغان ماهیخوار همیشه از این پسماندها تغذیه می کردند تغذیه از پسماندها برای آنها عادت شده و آنها را تنبل کرده بود به طوری که دیگر خود از دریا ماهی نمی گرفتند.

چندی قبل این کارخانه به جایی دیگر منتقل شده بود و دیگر پسماندی تولید نمی شد. در نتیجه مرغان ماهیخوار منبع غذایی خود را از دست داده بودند و فراموش کرده بودند که می توانند از دریا ماهی بگیرند.

در نهایت پژوهشگران به این نتیجه رسیدند که بهتر است چند مرغ ماهیخوار از جایی دیگر بیاورند و آنها را بین مرغان شهر رها کنند تا مرغان شهر ماهی گرفتن آنها را تماشا کنند و ماهیگیری را به یاد آورند!

ترازو

امیر پرندک

بانک دنبال ضامن مرده!

بانک صادرات استان اردبیل برای کسانی که ضامن وام بوده‌اند و چند سالی است از مرگ آنها می‌گذرد، نامه می‌فرستد! این در حالی است که خود گیرنده وام زنده و حاضر است!! خوب است دفتر حقوقی بانک صادرات به این ظرافت‌ها توجه داشته باشد.

شهرتی

قصابه هیچ امکانی ندارد

خبر گزاری مهر: شهر دار شهر قصابه گفت: نهاد شهرداری تازه تاسیس قصابه مشگین شهر فاقد تجهیزات و امکانات خدمات رسانی به مردم است.

حسین عالی گفت، شهرداری این شهر سه ماه پیش راه‌اندازی شده اما همچنان از مشکلات عدیده نرم‌افزاری و سخت افزاری رنج می‌برد.

وی با بیان اینکه ساختمان شهرداری به صورت امانی تهیه شده است، افزود: تجهیز شهرداری به وسایل اداری و خدمات دهی به مردم از نیازهای مهم شهرداری شهر قصابه است که تلاش می‌شود با همکاری مسؤولان دولتی نسبت به تامین این تجهیزات اقدامات لازم را انجام دهیم. آسفالت معابر شهر از مطالبات به حق مردم شهر قصابه است تا معابر و خیابانهای این شهر زیرسازی و آسفالت ریزی شود که شهروندان بتوانند از این امکانات شهری بهره مند شوند. این شهر از توابع مشکین شهر اردبیل است.

شهرداری شهریار توجه کند!

بیشتر کوچه‌های شهرک بانک ملت شهریار پر از آشغال و نخاله ساختمانی است.

بساز و بفروش‌ها نخاله‌های ساختمانی را جابجا نمی‌کنند. بارها در این باره به آنها تذکر داده شده است. ولی متأسفانه بی‌توجهند! در این باره بارها به سامانه ۱۳۷ اعلام کرده‌ایم و حتی نشانی داده‌ایم که چرا نخاله‌های کوچه اطلسی ـ انتهای کوچه جابجا نمی‌شود. ضروری است شهرداری شهریار در این مورد اقدام جدی کند.

اهالی کوچه گل اطلسی شهرک بانک ملت

سود باغداری را دلال‌ها می‌برند

هزینه نهاده‌های کشاورزی از جمله سم و کود افزایش یافته و درآمد فروش به هیچ وجه جوابگوی هزینه‌ها نیست. به دلیل کمبود سردخانه و هزینه‌های بالای آن و همچنین نبود صنایع تبدیلی، برای نماندن میوه‌ها روی دست باغداران مجبورند آن را به دلالان بفروشند.

به علت بالا بودن هزینه‌های حمل و نقل باغداران نمی‌توانند خودشان میوه‌ها را در استانهای جنوبی بفروشند چون دخل و خرجشان یکسان نیست.

در نبود سردخانه کافی و صنایع تبدیلی، دلالان چوب حراج بر دسترنج یکساله باغداران بویراحمد ودنا می‌زنند و سپس آن را به سه برابر قیمت می‌فروشند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

تکدی گری در گلستان

معاون سیاسی امنیتی استاندار گلستان با بیان اینکه تکدی گری چهره زشتی به شهرهای استان داده است، گفت: جمع آوری متکدیان یکی از وظایف شهرداری است و این نهاد باید برای رفع این مشکل محلی را در نظر بگیرد و اقدام به ساخت اردوگاه و تامین امکانات و تجهیزات برای نگهداری این افراد کند. به گزارش خبرنگار مهر، علیرضا جمشیدی در کارگروه فرهنگی استان با اشاره به اعتبارات این طرح گفت: اعتباری که برای این کار در نظر گرفته می‌شود از محل بودجه مردمی و از کمک‌های مردمی تامین می‌شود که مسؤول نگهداری آنها از طرف فرمانداری انتخاب خواهد شد.

وی تاکید کرد: همچنین بهزیستی موظف است افراد بی سرپرست، بدسرپرست، معلول، ناتوان را تحویل بگیرد و تحت پوشش و حمایت خود قرار دهد و شرایط بازگشت آنها به زندگی عادی را فراهم سازد.

سطل زباله کجاست؟!

چند مسیر شدن میدان امام، احداث زیر گذر و روگذر و مهندسی شدن سه راه الغدیر از اقدام‌های شایسته شهرداری و شورای شهر قائم‌شهر است.



اما، متأسفانه بعضی از نقاط شهر فاقد سطل زباله است، کسبه در این مورد به شهرداری مراجعه کردند، اما اقدامی صورت نگرفت. همانطور که در عکس می‌بینید بعضی نقاط هم سطل زباله مناسب ندارد.

مسعود ذوالفقاری – خبرنگار اطلاعات هفتگی

کودکان استثنایی علی آباد کتول بدون سرویس مدرسه

به گزارش خبرنگار ما ۱۶۰ دانش آموز استثنایی شهرستان علی آباد کتول که برای تحصیل به مدرسه شهید گوگلانی مزرعه کتول علی آباد کتول می‌روند از داشتن سرویس ایاب و ذهاب محروم مانده‌اند و تهیه سرویس مدرسه برای دانش آموزان یک دغدغه شده است.

والدین این دانش آموزان نیز برای رفع مشکل به مسؤولان آموزش و پرورش استان مراجعه و با نماینده شهرستان نیز نامه نگاری کرده‌اند ولی این پیگیری‌ها تاکنون نتیجه بخش نبوده است.

«حسینی ولی» یک دانش آموز ناشنوای علی آبادی در گفتگو با خبرنگار مهر افزود: با گذشت یک ماه از شروع سال تحصیلی هنوز مشکل سرویس ایاب و ذهاب دانش آموزان استثنایی منطقه رفع نشده است، این در حالی است که قرار بود طی هفته گذشته این مسأله برطرف شود.

محرومیت پنجاه ساله

بیش از پنجاه سال از قدمت شهرستان شدن خدابنده سپری می‌شود اما همچنان این شهرستان در فضاهای آموزشی، بهداشت و درمان، سرمایه گذاری و به ویژه در بخش کشاورزی با مشکل مواجه است. چرا مسؤولان استان زنجان به این مشکلات توجه ندارند؟

خبرنگار اطلاعات هفتگی

ساخت جایی برای متکدیان گنبد

برای نگهداری متکدیان جمع آوری شده قرار است در گنبد کاووس ساختمانی ساخته شود. تا یک مکان ثابت برای آنها وجود داشته باشد.

زیر بنای این ساختمان حدود ۳۰۰ متر است و ۵۵ درصد پیشرفت فیزیکی داشته است همچنین برای این ساختمان ۱۷۵ میلیون ریال اعتبار تخصیص یافته که تاکنون از این اعتبار هیچ بودجه‌ای به شهرداری پرداخت نشده است.

تا قبل از این هیچ جایی برای نگهداری متکدیان وجود نداشت. به همین خاطر برای اولین بار متکدیان به ساختمانی در روستای قره سو انتقال داده شدند اما این مکان به خاطر فرار یک متکدی تعطیل شد.

بیشتر متکدیان گنبد از شهرهای دیگر می‌آیند. گفتنی است، تا پایان شهریور امسال تعداد ۱۰۵ نفر از این افراد جمع آوری شدند که از این بین یک نفر متواری و مابقی آنها به دستگاه‌هایی همچون کمیته امداد و دستگاه قضایی تحویل شدند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

نبود حرفه آموزی عامل بیکاری

مدیر کل آموزش فنی و حرفه‌ای چهار محال و بختیاری گفت: مشکل اصلی بیکاران چهار محال و بختیاری نبود حرفه آموزی است.

نورالله سعیدی در نشست مطبوعاتی با اصحاب رسانه اظهار داشت: برای ۱۸ هزار نفر از صنعت گران این استان کارت فنی حرفه‌ای صادر شده است.

وی تصریح کرد: دانش آموختگان نظام نظری در این استان یک دوره مهارتی را برای ورود به بازار کار طی می‌کنند.

سعیدی با اشاره به اینکه صنعتگران و قالیبافان این استان به مهارتهای فنی روی می‌آورند، عنوان کرد: یکی از مهمترین دلایل روی آوردن به کلاس‌های مهارت‌های فنی بیمه شدن صنعتگران و قالی بافان استان بوده است.

مدیر کل آموزش فنی و حرفه‌ای چهار محال و بختیاری ادامه داد: در سال گذشته اولویت جذب نیرو در دستگاه‌ها با افرادی بوده است که مهارتهای فنی را طی کرده بودند.

فرزند تازمانی که زنده است از فرزندی والدین جدا نخواهد شد

●لوئی پاستور

گزارش خارجی

نیلوفر یوسفی

یک عمر زندگی دروغین آرنولد


آرنولد و همسر سابقش ماریا

نظری اجمالی بر زندگی نامه آرنولد شوارتزنیگر، به قلم خودش. وی در این کتاب درباره زندگی پنهانی و فرزندی که هیچکس درباره‌اش چیزی نمی‌دانست صحبت کرده است. رازی که برملا شدنش به طلاق آرنولد و همسرش منجر شد...

آرنولد شوارتزنیگر دیگر احتیاجی به معرفی ندارد. همه او را خوب می‌شناسند. هر جای دنیا که بروید برای اولقبی گذاشته‌اند و بیشتر از همه او به سمبل قدرت تبدیل شده است. در کشور خودمان هم حتما شنیده‌اید که می‌گویند «طرف فکر می کند آرنولد است»

آرنولد متولد ۳۰ ژوئیه ۱۹۴۷ بدنساز آمریکایی ـ اتریشی، برنده جایزه گلدن گلوب و سیاستمدار جمهوری‌خواه آمریکا است. او در هفتم اکتبر سال ۲۰۰۳ به جای گری دیویس فرماندار کالیفرنیا و در سال ۲۰۰۵ به عنوان بهترین و محبوبترین سیاستمدار سال انتخاب شد و از آن پس علاوه بر محبوبیتی که در عرصه بازیگری داشت در سیاست هم اسمی در کرد. مردم کالیفرنیا به او لقب فرشته نجات داده بودند. هیچکس فکر نمی کرد این فرشته نجات چنین اشتباهی انجام داده باشد.

البته موفقیت آرنولد در حیطه سیاست با وجود همسری که از خانواده معروفترین سیاستمدار آمریکا یعنی کندی‌ها بود واقعا دور از انتظار هم به نظر نمی‌رسید. تقریبا ۲۵ سال پیش او با «ماریا شرایور» بانوی اول کالیفرنیا و خواهرزاده جان اف کندی ازدواج کرد و چهار فرزند هم ثمره این ازدواج بود. همه چیز از دور زیبا و رمانتیک به نظر می‌رسید. یک پسر خوش تیپ و یک دختر اشراف‌زاده! هیچکس حتی تصورش را هم نمی کرد که چه افتضاحی پشت این زندگی به ظاهر زیبا وجود داشته باشد...

با نزدیک شدن تاریخ انتشار کتاب زندگی نامه آرنولد به نام «یادآوری کامل: داستان باور نکردنی زندگی واقعی من» و حضور او در برنامه «۶۰ دقیقه» که برای شب قبل از آن برنامه ریزی شده، خطاب به مردم دنیا فریاد می‌زند: «من برگشتم».

ولی متاسفانه فقط معدودی از دوستان قدیم این شهردار سابق کالیفرنیا، با او موافقند و با طلاق قریب الوقوع همسرش، «ماریا شرایور» به دلیل برملا شدن راز ازدواج پنهانی آرنولد با کلفت خانه و داشتن فرزند نامشروعی که سالها از همه پنهان کرده است، چنان تحلیل رفت که حتی ذره‌ای از آن هم با ساعتها وقت صرف کردن در سالن بدنسازی جبران نمی‌شود.

چند هفته پیش از اینکه این گزارش را بنویسم آرنولد قبول کرد برای صرف نهار مرا ملاقات کند البته به شرط اینکه چیزی درباره صحبت‌هایی که در برنامه ۶۰ دقیقه کرده است نپرسم.

کسانی که کتاب آرنولد را خوانده‌اند می‌گویند آرنولد با نامگذاری این کتاب به نام «یادآوری کامل» قصد داشته برای اولین و آخرین بار به ماجرای رسوایی پدر شدنش که او را از محبوبیت پایین کشید و نام او را تبدیل به سمبلی برای خیانت جنسی کرد، اعتراف کند.

ولی این بازیگر ۶۵ ساله در راه بازگشت به هالیوود به عنوان یک شهروند ارشد، سعی می کند تا حرفه‌اش را مثل روزهای ستاره بودنش باز گرداند. و حالا او در تلاش است تا این بازگشتش را بدون کمک شرایور، همسری که ۲۵ سال در کنار او بود صورت دهد.

حالا همه چیز آنقدر واضح است که دیگر شرایور نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد. دوستان آرنولد و خانواده کندی که من برای این گزارش با آنها صحبت کردم می‌گویند: «ماریا حتی بعد از اعتراف دردناک آرنولد به داشتن رابطه با زنی که سالها به عنوان خدمه خانه به او اعتماد داشت و حتی بعد از طلاق چندین بار به آرنولد پیشنهاد داد تا برای حل مشکلات به روانشناس مراجعه کنند.».

شرایور با کمال ناباوری با واقعیت‌های زندگی شوهرش مواجه شده است. ماریا که دختر سارجنت و یونیک شرایور است و البته خواهرزاده جان اف کندی، از این واقعیت‌ها شوکه شده و نمی‌داند چرا آرنولد بعد از این همه سال هوس نوشتن این کتاب و اعتراف به سرش زده است.

از قضیه خیانت که بگذریم، اعتراف به رابطه با زنی که از لحاظ طبقه اجتماعی هیچ شباهتی با همسر آرنولد نداشت ضربه روحی شدیدی به چهار فرزند آرنولد وارد کرد. ماریا کاملا گیج شده است که چرا آرنولد برای اینکه یکبار دیگر رسیدن به روزهای اوج شهرت را تجربه کند حتی از گفتن جزییات یک رابطه نامشروع هم نگذشته است.

طبق گفته یکی از اعضای خانواده وقتی ماریا برای طلاق درخواست رسمی می‌داد، فریاد زد: «من از پول، قدرت، هواپیمای خصوصی متنفرم. من هم دوستان خودم را دارم». ماریا تا همین چند وقت پیش هیچ چیزی درباره جزییات کتاب نمی‌دانست ولی خوب می‌دانست که از چنین مردی بیشتر از اینها باید انتظار داشت.

آخرین باری که آرنولد را ملاقات کردم، سال ۲۰۰۴ بود که به دنبال جمع آوری بیوگرافی هنرمندان بودم. قرارمان در کافه‌ای در منطقه «بورلی هیلز» بود. آن روز آرنولد یک ورژن کوچکتر از ستاره بدنساز فیلم‌ها با همان بدنی که بیشتر شبیه اسباب بازی بود جلوی من ظاهر شد. از آن عضله‌های غول آسایی که در فیلم‌ها می‌بینیم خبری نبود ولی صورتش انگار از همان لحظه‌های فیلم تا کسی در می‌شده بود و هیچ فرقی نمی کرد.

اگر به دهه ۸۰ برگردیم، آرنولد را هر روز می‌شود پشت همان میز مخصوصی که با دوستانش دور آن جمع می‌شدند پیدا کرد. آنجایی که جمع می‌شدند تا بعد از کشیدن سیگار برگ درباره زن‌هایی نظر بدهند که از آن اطراف رد می‌شدند. البته آرنولد حتی امروز هم مثل یکی از وسایل «کافه روما» آنجا ثابت شده است. کافه‌ای که هر روز حتما سری به آن می‌زند و البته هر چند روز یکبار برای رنگ کردن موهایش حتما به آرایشگاهی که پشت کافه است هم سری می‌زند.

ولی زمانه برای آرنولد هم عوض شده است. یکی از دوستان قدیمی او می گوید: «یک روز که آرنولد مثل همیشه به سمت میز همیشگی‌اش می‌آمد، زنی که از آن اطراف رد می‌شد آرنولد را «خوک کثیف» خطاب کرد». وقتی از آرنولد درباره این عکس‌العمل مردم می‌پرسم در جواب می گوید: که صدای آن زن را نشنیده است! البته این نشنیدن‌ها بعضی اوقات واقعا به

نفع او است ولی حتما انزجار گسترده مردم مخصوصا در میان زنان جامعه به گوش او رسیده است. انزجار از این مدل کثیف خیانتی که چنین شخصیتی انجام داده است.

تقریبا در طول تمام مدت ازدواج ماریا و آرنولد، یکی از اعضای ثابت خانه آنها «میلدرد بائنا» اهل گوآتمالا بود. ماریا مادر چهار فرزند آرنولد از این شوکه شده است که چطور زنی چنین زیرکانه با همسرش رابطه داشته است. او به دنبال این نبود که بداند بائنا قبل از ورود به خانه‌اش این خیانت را کرده یا از قبل با همسرش هماهنگ بوده است. برای ماریا که از یک خانواده سطح بالا است مقصر چنین خیانتی فقط و فقط همسرش است. دوستان ماریا معتقدند او با اینکه می‌دانست شوهرش چه رفتاری در رابطه با زنها دارد، با استخدام بائنا ناپرهیزی کرده است!

البته دلیل آرنولد برای داشتن رابطه با بائنای میانسال فقط این بود که او در خانه‌اش حضور داشته است! درست مثل اولین کسی که قله اورست را فتح کرد! برای آرنولد رابطه جنسی با یک خدمتکار یکی از خودسری‌هایش است. شاید این نوع رفتار برای هر سیاست مداری در جهان زننده باشد ولی نه برای او که همیشه هر چیزی را که خواسته بدست آورده، به هر چه خواسته دست زده و هر جا که خواسته رفته است.

البته آرنولد اعتراف کرده که چند بار بائنا را به همان خانه دریایی برده بود که همسر و فرزندانش در آن می‌خوابیدند.

وقتی جوزف پسر بائنا به دنیا آمد، (یعنی مدت کوتاهی بعد از تولد کریستوفر، چهارمین فرزند آرنولد)، ماریا تولد پسر خدمتکارش را جشن گرفت. ماریای بیچاره حتی تصورش را هم نمی‌کرد بچه‌ای که برایش جشن تولد می‌گیرد فرزند شوهرش باشد.

بائنا که تازه طلاق گرفته بود خیلی زود عاشق آرنولد شد. او در مصاحبه‌ای که مدت کوتاهی بعد از آن رسوایی داشت به یک مجله انگلیسی گفت: «مدت کوتاهی از طلاقم گذشته بود که باردار شدم. اولش فکر کردم همسر قبلی‌ام پدر بچه است و چون مدت کوتاهی بعد از طلاق با آرنولد هم رابطه داشتم، شک داشتم که پدر بچه کدامشان است. ولی بعد از تولد بچه متوجه شدم پسرم شباهت زیادی به آرنولد دارد و تمام خصوصیات او را دارد و مطمئن شدم که او پدر بچه ام است».

یکی از افراد نزدیک به آرنولد می‌گوید: «آرنولد تازه شهردار کالیفرنیا شده بود که درباره جوزف خبردار شد. او از این مسأله می‌ترسید که اگر مردم از این موضوع با خبر بشوند، آبرو و کارش به شدت به خطر بیفتد. به همین دلیل تصمیم گرفت این خدمتکار را که حالا مادر پسرش بود، نزدیک خودش نگه دارد. آنقدر نزدیک که خیال خیانت و افشای این راز را از سرش بیرون کند».

یکی از نزدیکان ماریا می‌گوید: «در طول هفت سالی که آرنولد شهردار کالیفرنیا بود، ماریا به شدت از سردی روابطشان ناراحت بود. او فکر می‌کرد این مسائل تاثیر قدرت و مسئولیت است...». چند سال اول تولد جوزف ماریا زیاد او را با خود به خانه شوار تزینگر نمی‌آورد. اولین بار در یکی از مراسم‌های کریسمس که تمام کارمندان خانه دعوت بودند، ماریا متوجه پسر کاملا بلوند بائنا شد که از مادری مومشکی این امر کاملا عجیب به نظر می‌رسید.

ماریا مشکوک شده بود به طوری که شکهایش به سختی به کمک دوست صمیمی آرنولد، یعنی تام آرام گرفت. این کمدین بعدا اعلام کرد که او همیشه درباره اینکه چقدر جوزف شبیه آرنولد است شوخی می‌کرده است و آرنولد هم همیشه با کمال پررویی جواب می‌داد: «من شبیهشم؟! رفیق! تو باید یک تست لعنتی دی ان ای بگیری چون این بچه بیشتر شبیه تو است!». طبق گفته او هر بار که ماریا درباره این مسأله با آرنولد صحبت می‌کرد، او با کمال آرامش همه چیز را انکار می‌کرد.

درگیری‌های آرنولد و ماریا سر این مسأله آنقدر بالا گرفته بود که دیگر همه داشتند متوجه آن می‌شدند. در جشن تولد ۶۳ سالگی آرنولد که افرادی مثل کلینت ایستوود، سیلوستر استالونه، تورسن و فرانکو کلومبو و دوستان بدنسازی آرنولد حضور داشتند، ماریا و آرنولد بیشتر وقتشان را به جر و بحث سپری کردند به شکلی که حتی آخر شب آرنولد برای خداحافظی با دوستانش هم نیامد.

و در نهایت، ژانویه ۲۰۱۱ وقتی آرنولد دفتر کارش را ترک کرد، اعتراف کرد که جوزف ۱۳ ساله پسر او است. بعد از اینکه ماریا از این حقیقت با خبر شد رفت تا با خدمتکارش صحبت کند. بائنا که خودش را با حقیقت روبه رو دیده بود جلوی پای رئیسش به زانو افتاد و گریه می‌کرد تا ماریا او را ببخشد. بعدا بائنا در برنامه تلویزیونی اعلام کرد که آنروز ماریا بسیار مهربانانه او را بلند کرد و به او گفت تقصیر او نیست که آرنولد دو همسر اختیار کرده است.

ماریا چند وقت بعد در جمع دوستانش اعلام کرد که برخلاف شوهرش هنوز زندگی‌شان را دوست دارد و به ازدواجشان اعتقاد دارد. دوستان او می‌گویند: «ماریا یک کندی است و هیچ وقت نمی‌خواهد آبروی خانواده‌اش را ببرد». مثل هیلاری کلینتون که وقتی با معشوقه شوهرش روبه رو شد، ماریا هم می‌خواست کنار همسرش بماند ولی به زمان احتیاج داشت که همه چیز را مدیریت کند.

ولی برای آرنولد که از هرگونه احساس به دور بود، دلیل اینکه چرا ماریا نمی‌تواند به راحتی او را ببخشد عجیب بود. و وقتی ماریا به او گفت که به جدایی قانونی نیاز دارد و آرنولد باید خانه را ترک کند، او سرباز زد. به هر حال خانه از لحاظ قانونی مال آرنولد بود و او تصمیم می‌گرفت. ماریا هم دیگر نمی‌توانست در آن خانه بماند. او هر طرف را نگاه می‌کرد صحنه‌ای از خیانت همسرش به یادش می‌آمد و آخر سر هم به هتل رفت. ماریا در یک سال پدر و مادرش را از دست داد و پشت سر آن هم ازدواجش را.

می سال ۲۰۱۱ بعد از گذشت اولین جلسه مشاوره، آرنولد از شرکت در ادامه کلاسها امتناع کرد و ماریا هم انتخاب دیگری نداشت به جز اینکه درخواست طلاق بدهد و این زوج بعد از ۲۵ سال اعلام کردند که به طور رسمی از هم جدا شده‌اند. یک هفته بعد از جدایی ماریا و آرنولد خبر این خیانت همه رسانه‌ها را پر کرد و البته آرنولد برادران ماریا را مقصر دانست که برای خوب نشان دادن خواهرشان این خبر را پخش کرده‌اند.

یکی از همسایگان آرنولد می‌گوید: «یک روز صبح که او را ملاقات کردم به من گفت همه چیز درباره ماریا حل خواهد شد و اگر نشود به زودی با زن جوان دیگری ازدواج می‌کنم!». به نظر می‌رسد آرنولد هنوز ارزش چیزی که از دست داده است را نمی‌داند. او دیگر همسری ندارد که او را به دنیای خارج از دنیای غیر واقعی هالیوود ببرد. آرنولد حتی دیگر آن عشق و علاقه‌ای که به فرزندانش داشت را ندارد. پاتریک پسر آرنولد نام خانوادگی خود را به «شرایور» تغییر داده است و دو دخترش هم به دوستانشان گفته‌اند که از این می‌ترسند که پدرشان از آنها به عنوان وسیله‌ای برای بازسازی تصویر خراب شده‌اش استفاده کند.



ماریا، همسر آرنولد (در سمت چپ تصویر)، برای فرزند کلفتش جشن تولد گرفته است و نمی‌داند که این پسر بچه فرزند شوهر او است!

اینکه چقدر زمان داری مهم نیست، چگونه می گذرانی مهم است
● آبراهام لینکلن

مشاوره کودک و خانواده

خانم سیده شادیه جلالی
کارشناس ارشد روانشناسی
دوشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

راه مقابله با خیانت همسر

فرزندانی که در خانواده‌هایی بزرگ شده‌اند که خیانت در آن وجود داشته راحت‌تر خیانت می‌کنند و از انجام آن زیاد ناراضی به نظر نرسیده و این موضوع برای آنها عادی‌تر است.

سوال از شما:

مادری کارمند و دارای فرزند خردسال هستم که همسرم به دلیل مشکلات شغلی تا مدتها باید از خانه دور باشد و اخیراً به دلیل شبهه‌هایی که در رفتار او مشاهده کرده‌ام می‌خواستم بدانم آیا راهکاری برای مقابله با خیانت همسر وجود دارد؟

با تشکر م.م.اصفهان

پاسخ:

خیانت که امروزه از آن به عنوان رابطه فرا زناشویی یاد می‌شود، متاسفانه پایه‌های زندگی را سست کرده و در بسیاری موارد ویران می‌کند، اعتماد که مهمترین موضوع میان زن و شوهر است را از بین می‌برد و تاثیراتی منفی بر فرزندان می‌گذارد.

همچنین، فرزندانی که در خانواده‌هایی بزرگ شده‌اند که خیانت در آن وجود داشته راحت‌تر خیانت می‌کنند و از انجام آن زیاد ناراضی به نظر نرسیده و این موضوع برای آنها عادی‌تر است. این فرزندان معمولاً راحت اعتماد نمی‌کنند و حتی معنای اعتماد و وفاداری در زندگی برای آن‌ها بی‌ارزش می‌شود.

* یکی از واکنش‌هایی که فرد خیانت دیده از خود نشان می‌دهد خشم و انزجار فراوان از فرد مقابل است که ممکن است. آن را به صورت فکر خیانت و مقابله به مثل و از بین بردن طرف مقابل یا رقیب یا هرگونه صدمه دیگر به فرد یا موقعیت اجتماعی و احترام و آبروی او نشان دهد.

از سوی دیگر زنی که مورد آسیب واقع شده ممکن است دچار افکار مربوط به سرزنش خود شود، اعتماد به نفسش پایین آمده و به دنبال نشانه‌هایی مبنی بر وجود عیب یا مشکلی در خودش باشد.

این اتفاق می‌تواند تا حدی شدت پیدا کند که فرد را به سوی خودکشی و یا از سوی دیگر تلاش‌های افراطی و نالازم برای تغییر خود، حتی تا سرحد جراحی‌های پرهزینه زیبایی بکشاند. اگر چه برخی از این واکنشها تا حدی طبیعی هستند و اصولاً نمی‌توان از فرد خیانت‌دیده انتظار داشت غمگین یا عصبانی نباشد اما می‌توان با اتخاذ راه‌حل‌های پخته‌تر واکنش بهتری انتخاب کرد. برخی از راهکارهایی را که در این زمینه می‌تواند مفید باشد را در اینجا بررسی می‌کنیم:

۱) همسرتان را که به شما خیانت کرده از خانه بیرون نکنید و یا خود شما خانه را ترک نکنید

به جای اینکه زود از خانه بیرون بزنید، بگذارید احساسات و ناراحتی‌تان فروکش کند. این بدترین کاری است که می‌توانید بکنید. باید بنشینید و رودررو با هم صحبت کنید و بفهمید که چه اتفاقی افتاده است. بهترین حالت این است که او را ترک نکنید و با هم دوستانه دلیل این کار او را بفهمید، هم شما و هم همسرتان به فکر راه چاره باشید نه راه فرار.

۲) در مورد احساساتتان با هر کسی صحبت نکنید

خیلی طبیعی است که بخواهید در مورد مشکل خود با کسی درد و دل کنید، اما توجه داشته باشید با کسی صحبت کنید که شما را کاملاً درک کند و درست و منطقی شما را هدایت کند، ناراحتی و عصبانیت شما را کم کند و سعی کند مشکل شما حل شود نه اینکه به شدت آن بیفزاید.

۳) خیانت او را نادیده نگیرید یا وانمود نکنید که اتفاقی نیفتاده است

نادیده گرفتن خطا یک اشتباه بزرگ است. بهتر از همه این است که به او بفهمانید متوجه خیانت‌اش شده‌اید و دلیلش را از وی جویا شوید اگر خیانتش را نادیده بگیرید او را به ادامه کارش تشویق کرده‌اید و مطمئن باشید که در آینده خیانت‌های بیشتری را مشاهده خواهید کرد و شاید حریم شما و همسرتان از بین برود.

۴) این سه واژه را در نظر بگیرید: «زیر یک سقف بودن، یک برنامه و هدف»

اکثر مشاوران خانواده براین نظرند که شما باید همسرتان را متوجه کار زشتش کنید.

در این صورت باید یک برنامه، زمان و مکان مناسبی برای صحبت در مورد آن پیدا کنید

مشاوره حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

شرط تحقق تصرف عدوانی

خلاصه سئوال: حدود شش ماه پیش یک خانه دوطبقه را در بنگاه معاملات ملکی از یک خانم خریداری کردم. البته در سند رسمی این خانه علاوه بر این خانم دو پسر او هم شریک بودند که او اطمینان داد آنها به معامله راضی هستند و برای تنظیم سند به دفترخانه خواهند آمد. پس از مدتی فروشنده اطلاع داد که پسرانش موافق با فروش خانه نیستند و تقاضای فسخ معامله را کرد. اما اینجانب پیشنهاد مبلغ بیشتری را دادم که او هم بعد از چند روز پذیرفت. سپس قولنامه جدیدی تنظیم کردیم و قرار شد طبقه اول را به من تحویل داده و طبقه دوم را هم ۱۰ روز بعد از تاریخ محضر تحویل دهد. بنده هم یک فقره چک بابت پرداخت نیمی از مبلغ مورد معامله را صادر کرده و نزد بنگاه گذاشتم تا بعد از تحویل طبقه اول به فروشنده داده شود. چند روز بعد هم اثاث کشی کرده و در آنجا مستقر شدم. اما خانم مذکور نه تنها با فرزندانش در محضر حاضر نشد بلکه بر علیه من به اتهام تصرف عدوانی شکایت کرده و استشهادیه‌ای از همسایگان را ارائه داده است. به همین جهت بنده به دادسرا احضار شده و به این اتهام مورد بازجویی قرار گرفته و با کفالت یکی از دوستانم آزاد شده‌ام.

اینک می‌خواهم وضعیت حقوقی خود و ملکی را که خریداری کرده‌ام بفهمم. خواهشمندم مرا راهنمایی کرده و به سئوالاتم مفصلاً پاسخ دهید.

اول- آیا اتهام تصرف عدوانی به بنده وارد است؟ اگر نیست، چگونه باید از خود دفاع کنم؟ مجازات این جرم چیست؟

دوم- آیا معامله خانه توسط من و آن خانم صحیح و قانونی است؟

سوم- تکلیف سکونت من در طبقه اول چه می‌شود؟ تا چه مدت ادامه خواهد داشت؟

داوود رحیم پور ـ تهران

تصرف ملک بدون رضای مالک یا مجوز قانونی

پاسخ اول:

با توجه به مطالبی که عنوان کردید و نشان می‌دهد که تصرفات شما در ملک مزبور با اذن یکی از مالکین و به دنبال وقوع معامله بوده، احتمال محکومیت شما به جرم تصرف عدوانی زیاد نیست. لازم است قولنامه های تنظیمی با شاکی را به مقام قضایی تقدیم نمایید. همچنین تقاضا کنید از مسئول بنگاه و اشخاص دیگری که در جریان توافق شما با آن خانم مبنی بر تحویل یک طبقه به شما بوده‌اند استماع شهادت شود. چنانچه بابت انجام معامله وجهی به فروشنده داده شده و



و دلایـل منطقی (نه بی‌پایه و اسـاس) خود را از خیانت‌هـای او جمع‌آوری کنیـد(مانند تماس‌ها، عکس‌ها و...) لازم است که اعتماد به نفس خود را از دست ندهید. و با صحبت با همسرتان به دنبال راه‌حل این مشکل باشید.

۵) زمـان و انرژی‌تـان را بـرای شـناخت و صحبت کردن با معشوقه همسرتان هدر ندهید

یکـی از بدترین کارها این اسـت که بخواهید با معشـوقه همسـرتان رودررو شـوید و یـا با او صحبت کنید البته این حق شماسـت که در مورد او چیزهایـی بدانیـد اما او ارزش زمـان و انرژی شما را ندارد. از همسـرتان نیز در مورد او سؤال نکنید ودر صحبت‌هایتان همواره نام او را به میان نیاورید. به جای جنگیدن با هم سـعی کنید که به هم نزدیک شـوید و دلیل خیانـت او را بفهمید و اگر زندگی و همسرتان را هنوز دوست دارید حتماً مشـکلتان را حل کنید و اگر فرزندی دارید، قطعاً برای استحکام زندگی‌تان تلاش کنید.

زیـرا در این میان بـه فرزندتان آسـیب‌های زیادی وارد می‌شود.

پس شـما این قـدرت را دارید کـه اخلاق و رفتار ناشایست همسـرتان را اصلاح کرده و به آینده‌ای روشن امیدوار باشید. ■

مشاوره حقوقی

آقـای اکبرخوبکردار
وکیـل دادگسـتـری
شـنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی
وکیـل پایه یک دادگسـتـری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
شـنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۲ با شماره
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

یا چک صادره شـما به وسـیله ایشان وصول گردیده نیز باید مراتب به دادسـرا اعلام شـود. در واقع یک مطلب در دفاع شما باید بیشتر مورد تأکید قرار گیرد. آن مطلب این اسـت که تصرف شـما در ملک مزبور بـا اجازه و اطـلاع قبلی مالک بـوده و صراحتاً مورد توافق شـما و ایشان قرار گرفته است. در این صورت تصرف شـما عدوانی تلقی نشـده و از شـما رفع اتهام خواهد شـد. زیرا شروط لازم برای تحقق جرم محقق نشـده است. مجازات جرم تصرف عدوانی به موجب ماده ۶۹۰ قانون مجازات اسلامی یک ماه تا یک سال حبس اسـت، علاوه بر اینکه از ملک نیز رفع تصرف خواهد شد.

پاسخ دوم:

در صورتـی که پسـران آن خانم که شـرکای وی در مالکیت منزل هسـتند معامله را اجازه نموده و در اصطـلاح حقوقی تنفیذ نمایند معامله مزبور صحیح و درسـت خواهد بود. اما اگـر این تنفیذ صورت نگیرد معامله فقط به نسـبت سـهمی که آن خانم در خانه داشته نافذ بوده و شما می توانید وی را محکوم به انتقال سند رسمی به خود نمایید. در این حالت به جایگزینی آن خانم و به صورت مشـاعی مالک منزل گردیده و با پسران وی در خانه شریک شده و مقررات شراکت بین شما جاری خواهد گردید.

پاسخ سوم:

تداوم سـکونت جنابعالی در این ملک و مدّت آن بسـتگی به نحوه عملکرد فروشنده و شرکایش خواهد داشت. شرکا می توانند خلع ید شما از ملک را از دادگاه حقوقـی تقاضا کنند و چون مالک و شـریک هسـتند دادگاه بـه نفع آنها حکم خواهد داد. فروشـنده نیز به شرطی که فسخ معامله را اثبات کند حق خلع ید شما را خواهد داشت. این دعوی حداقل ۸-۷ ماه طول خواهد کشـید. شـما هم می‌توانید با اسـتناد به مبایعه‌نامه، تقاضای تنظیم سـند رسـمی ملک به نسبت سهم آن خانم و تعدیل قیمت را به دادگاه تقدیم کنید.

مشاوره تحصیلی



آقـای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

حذف کنکور ۹۳ نهایی می‌شود

سازمان سنجش در مورد تعیین وضعیت حـذف کنکور و تغییـرات آزمـون ورودی کارشناسـی در سـال ۹۳ در این هفته اعلام کرد: روز یکشنبه کارگروهی برای سامان‌دهی این موضوع متشکل از کارشناسان و مسوولین سازمان سنجش، مجلس، آموزش و پرورش، وزارت بهداشـت، دانشگاه آزاد و جمعی از متخصصیـن مربوطه در ایـن زمینه تصمیم نهایی را اعلام خواهند کرد.

چندی پیـش دکتـر ابراهیـم خدایی در نشسـتی در شـورای عالی انقـلاب فرهنگی درخصـوص اقدامـات انجام شـده در مورد ساماندهی نظام سـنجش و پذیرش دانشجو بـرای جایگزینی سـوابق تحصیلـی به جای کنکور سراسـری گفـت راهکارهایی در نظر داریـم که دلیل عدم نتیجـه گیری قطعی تا امروز مشـکلاتی اعم از تراکم نمرات بالا در میـان داوطلبان و عدم برگـزاری امتحانات اسـتاندارد و یکپارچه در مقطع متوسطه بوده که بر آنیم قبل از برگزاری کنکور ۹۲ تکلیف را معلوم کنیم.

رئیس سـازمان سنجش: ما معتقدیم، باید در مناطقی که تقاضا برای ورود به دانشـگاه کم است، براساس سـوابق تحصیلی گزینش داشته باشیم و در نقاطی که تقاضا بالا و رقابت سنگین است، آزمون سراسری برگزار شود از طرفی در سال ۱۳۸۶ قانونی نیز پیرامون این موضوع در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسیده که به موجب این قانون تا سال ۱۳۹۳ باید نتیجه سـوابق تحصیلی جایگزین آزمون سراسـری در ورود بـه دانشـگاه و مراکـز آموزش عالی باشد. اجرای این قانون مستلزم تمهید زیرسـاخت‌هایی است، که اولین مورد برگـزاری امتحانات به‌صورت اسـتاندارد و یکپارچه در سراسر کشور است.

در گفتگـوی دفتـر دکتر توکلـی با مجله اطلاعـات هفتگـی نویـد اعلام خبـر نهایی تصویب قوانین مربوطـه در این زمینه را در ابتدای هفته آینده دادند.

آن کس که اسیر عادت است لایق زندگی نیست
● مثل عربی

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (یمانی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

این هفته: زندان اوین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

مرگ پایان ننگ نیست



چادر را دور گردی صورتش پیچید. حالا در هاله مشکی رنگ چادر مخصوص زندان صورت آفتاب خورده و لاغر دختر جوانی، دیده می‌شد که غمگین بود و افسرده! حال و هوای زندان شادترین افراد را هم غمزده و پریشان می کند. چه رسد به آنکه به این غم، غم غربت هم اضافه شود.

می گفت از خطه جنوب کشور است، اما تند باد حوادث تلخ زندگی، او را به پایتخت رساند تا عاقبت سر از زندان در آورد!

ریز نقش بود و لاغر اندام با قد و قامتی متوسط. تخمین سن او کمی دشوار به نظر می‌رسید اما شاید بین بیست تا بیست و پنج سال داشت، ولی به گفته خودش آنقدر این سال‌های اندک عمرش تجارب ناخوشایند داشته که حس می کند چندین بار این سالها برایش تکرار شده‌اند.

با آن لهجه زیبای جنوبی و صدای غمزده و ناراحت برایم از زندگی‌اش گفت. حوادثی که در وهله اول شنیدنش حتی مشمئز کننده بود. اما پرده از فجایعی بر می‌داشت که دل هر انسانی را به درد می آورد.

با ما همراه باشید در مرور این رنج‌نامه:

***

بیست و سه سال قبل در یک خانواده فقیر در یکی از شهرهای محروم جنوب کشور به دنیا آمدم. من سومین فرزند خانواده بودم. دو خواهر و پنج برادر هم دارم.

پدرم کارگر شهرداری بود. حقوق زیادی نداشت. اما همان را هم خرج خانواده‌اش می کرد. ولی خب یک حقوق برای زندگی ده نفر کافی نبود. پدرم آدم ساده و سالمی بود. اهل هیچ خلافی هم نبود اما یک مشکل داشت و آن اینکه از پس پسرهایش برنمی آمد. برادرهایم هر چه بزرگتر می‌شدند، احساس قدرت بیشتری می کردند و در مقابل، پدرم ضعیف و ضعیف‌تر می‌شد. کار به جایی رسید که عملاً احساس می کردیم پدرم از پسرها می‌ترسد. متأسفانه برادرهایم فرزندان خوبی برای پدرم نبودند. من هم نبودم، اما من یک قربانی‌ام! قربانی ظلمی که همین برادرها در حقم کردند. اگر بگویم چه در حق من کردند، شما دیگر به آنها برادر که چه عرض کنم! انسان هم نمی گویید!

هفت سال داشتم که مثل همه بچه‌ها پدر و مادرم مرا روانه مدرسه کردند. اما من اصلاً درس خواندن را دوست نداشتم. یعنی اصلاً نمی‌فهمیدم معلم‌ها سر کلاس درس چه می گویند! چند مرتبه مادرم را مدرسه خواستند اما خب آن بیچاره هم سواد نداشت که بتواند به من کمک کند!

بالاخره آنقدر درس نخواندم که از مدرسه اخراجم کردند! یعنی اگر اخراجم هم نمی کردند، خودم دیگر نمی‌رفتم. فایده‌ای نداشت جز اینکه پول پدرم هدر برود!

بعد از اخراج از مدرسه خانه‌نشین شدم و کمک دست مادرم. دو ـ سه سال بعد وقتی ده ـ یازده ساله بود، بدترین اتفاق زندگی‌ام افتاد.

آن روز پدرم مثل همیشه سر کار بود و مادرم هم برای خرید رفته بود بازار. بقیه هم این طرف و آن طرف بودند و من و یکی از برادرهایم که سه سال بزرگتر از من بود، در خانه تنها بودیم.

من آن روزها خیلی از مسایل را متوجه نمی‌شدم، از جمله خوردن مشروبات الکلی، اینکه وقتی یک آدمی مشروب می‌خورد، دیگر در حال طبیعی نیست و هر کاری ممکن است از او سر بزند! آن روز برادرم از خلوت بودن خانه و تنهایی من نهایت سوءاستفاده را کرد و مثل یک حیوان نه بهتر است بگویم مثل یک شیطان به من، به من که خواهرش بودم و فقط ده ـ یازده سال داشتم حمله کرد و...

چه کسی می‌تواند حال مرا در آن ساعت بفهمد؟ تمام بدنم می‌لرزید. رنگ از چهره‌ام پریده بود. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده. برادرم که یک لحظه به خودش آمده بود با ترس، تهدید کرد که اگر به پدر و مادرم حرفی بزنم مرا می کشد!

نمی‌دانم چه مدت بعد، مادرم به خانه برگشت و با دیدن من اولین چیزی که پرسید این بود: «اتفاقی افتاده؟» من که هنوز هم ترس در تمام وجودم موج

هیچ دروغی بزرگ‌تر از انکار خدا نیست

● محمدرضا شاسنگری

می‌زد گفتم:«نه! با داداش دعوا کردیم!»

حالم از خودم به‌هم می‌خورد. دلم می‌خواست خودم را بکشم اما جرأتش را نداشتم. حتی می‌ترسیدم موضوع را به پدر و مادرم بگویم. می‌ترسیدم که آنها مرا یا پدر و مادرم را بکشند! حتی چند مرتبه او را تهدید کردم که موضوع را به پدر و مادرم می‌گویم، اما برادرم به جای آنکه دست از اعمال پلیدش بردارد مرا تا سر حد مرگ کتک زد.

همان موقع‌ها بود که خانمی از طرف نهضت‌سوادآموزی به شهر ما آمد. او خودش به تک‌تک خانه‌ها سر می‌زد و از هر که بی‌سواد یا کم‌سواد بود می‌خواست تا به کلاس‌های نهضت بیاید. او حتی خودش مرا برد تا محل برگزاری کلاس‌ها را نشانم بدهد. اما در کمتر از یک هفته، برادرهایم دیگر اجازه ندادند من به کلاس بروم! می‌گفتند جلوی در و همسایه‌ها خوب نیست دختر جوان هر روز از خانه بیرون برود! من جرأت اعتراض نداشتم. اما بالاخره یک روز... یک روز توانم برای تحمل این درد بزرگ به پایان رسید. روزی که برادرم که حالا یک معتاد تزریقی شده بود، با دوستانش دور هم جمع شده بودند تا مواد مصرف کنند و من در همان اتاق داشتم تلویزیون نگاه می‌کردم. ما اتاق دیگری نداشتیم. یک اتاق بود که در آنجا می‌خوابیدیم. غذا می‌خوردیم و اگر احتمالاً مهمانی می‌آمد از او پذیرایی می‌کردیم! و حالا هم تبدیل شده بود به پاتوق دوستان برادرم برای کشیدن مواد! آن روز برادرم از من خواست که از اتاق بیرون بروم چون او و دوستانش می‌خواستند مواد بکشند. من که تمام خشم و نفرتم را تا آن وقت در خود انباشته بودم، این رفتار برادرم باعث شد تا تمام آن خشم ناگهان فوران کند و با گریه و زاری نزد مادرم رفتم و همه زجری را که تا آن روز کشیده بودم، به سرم آورده بودند، برایش گفتم. مادرم تا مرز سکته رفت و برگشت. گریه و مویه کردم، به رسم مردم جنوب کشور در ناراحتی، موهایش را کند، خودش را زد و بازاری گفت که چرا زودتر به او نگفته‌ام. آن شب تا صبح پدر و مادرم در آشپزخانه گوشه حیاط حرف زدند و فقط من می‌دانستم دلیل گریه آن دو در آن ساعت شب چیست؟

صبح پدرم با آن چشم‌های قرمز و پلک‌های متورم، برادرم را صدا کرد، گریه‌های مادرم و ناله‌های پدرم در میان فریادها و فحاشی‌ها و انکار برادرم گم شد. پدر که سکوت کرد فهمیدم که کار دیگری از دستش بر نمی‌آید چرا که هر آن ممکن بود برادرم هر دو آنها را به باد کتک بگیرد. اما من دیگر خیالم راحت شده بود، دیگر مطمئن بودم هرگز من و برادرم با هم تنها نخواهیم ماند!

یک سال، فقط یک سال بعد بود که پدرم بر حسب اتفاق با مردی آشنا می‌شود و گویا او می‌گوید که مجرد است و قصد ازدواج دارد، پدرم هم بلافاصله می‌گوید که سه دختر دم‌بخت دارد و او می‌تواند بیاید و ما را ببیند و هر کدام را پسندید، ازدواج کند. این در حالی بود که هیچ کس از ماجرا خبر نداشت. جز مادرم، پدرم سفارش کرده بود مادرم حرفی در این مورد نزند، تا او یکی از ما سه نفر را انتخاب کند.

آن روز وقتی آن مرد همراه پدرم برای ناهار به منزل ما آمدند، من هیچ وقت فکر نمی‌کردم که او برای خواستگاری آمده است. من که از مدرسه خواهرم برگشتم او و پدرم را در حیاط دیدم.

در حیاط منزل پدرم چند درخت نخل خرما بود و پدرم هر سال یک نفر را برای چیدن خرما می‌آورد. آن روز هم چون آن دو در حیاط قدم می‌زدند به درخت‌ها نگاه می‌کردند، من تصور کردم آن مرد برای چیدن خرما آمده است. اما باز هم با کنجکاوی از مادرم پرسیدم، این مرد برای چه آمده؟ مادرم هم با بی‌تفاوتی گفت که برای درخت‌های خرما، دارو آورده.

اما آن مرد ناهار در منزل ما ماند و بعد از ظهر هم تا نزدیک غروب با پدرم صحبت کرد و رفت. من حالا مطمئن بودم که او برای دارو و درخت و خرما نیامده، چون تا آن روز اگر کسی برای این کارها می‌آمد در کمتر از نیم‌ساعت کارش را انجام می‌داد و می‌رفت نه اینکه یک نصفه روز بماند!

به همین خاطر از مادرم خواستم حقیقت را بگوید و او بعد از کمی پیچ‌پیچ با پدرم گفت که قرار است همسر آینده من باشد و بعد برایم توضیح داد که او و پدرم چطور آشنا شدند و امروز او بعد از دیدن هر سه ما، مرا پسند کرده. مادرم سفارش کرد که به هیچ عنوان حرفی نزنم و مخالفتی نکنم چرا که با توجه به شرایطی که من داشتم، همین یک نفر مرا پسندیده و حتی‌کاری هم به گذشته‌ام ندارد، خودش بزرگترین شانس زندگی‌ام است.

شب بعد وقتی او و چند نفر دیگر برای خواستگاری آمدند، من پنهان شدم، چون حتی خجالت می‌کشیدم آنها را ببینم. اگر چه خانواده عمویم اصرار داشتند که چون آن مرد غریبه است، باید در موردش تحقیق کرد. اما مادر و پدرم باز هم به خاطر شرایطی که من داشتم، با هر تحقیقی مخالفت کردند. حتی پدرم گفت که هیچ شرط و شروط و هیچ چیز خاصی نمی‌خواهیم. می‌دانستم که همه اینها به خاطر مشکلی بود که من داشتم! به هر حال من با شش میلیون تومان مهریه به عقد آن آقا درآمدم. اما... اما عمر زندگی مشترک ما فقط چهار ماه بود، چرا که وقتی اصل ماجرا را فهمید نتوانست تحمل کند و طلاقم داد.

طلاق برای من حکم بدبختی‌ام را داشت. نمی‌توانستم به خانه پدری‌ام برگردم.

اگر من با مهر طلاق برمی‌گشتم دیگر کسی به خواستگاری خواهرهایم نمی‌آمد. از طرف دیگر از ترس برادرهای نامردم جرأت نداشتم به آن خانه برگردم.

به همین خاطر آواره شدم. چون ریزنقش و لاغر بودم، لباس پسرانه پوشیدم تا حداقل کسی به من چشم بد نداشته باشد. کار می‌کردم. کارگری، پادویی، خرج شکمم را درمی‌آوردم. اما وقتی دو بار شناسایی شدم و فهمیدند دختر هستم، مرا دستگیر و به زندان فرستادند. دیگر در آن شهر کوچک شناخته شده بودم. تصمیم گرفتم به تهران بیایم.

شنیده بودم تهران آنقدر بزرگ هست که آدمی مثل من در آن گم می‌شود و من آمدم تا گم شوم. اما... گمنامی به بدنامی کشید. نمی‌خواهم بگویم چطور شد که تبدیل به یک آدم هرزه شدم، اما شدم... و یک روز در یک پارک که پاتوق آدمهای خلاف بود... گیر افتادم و الان هم در زندانم. اشتباه زیاد کردم می‌دانم. اما هیچ کدام از روی آگاهی نبود. همه از نادانی من بود. الان فقط یک آرزو دارم، اینکه بمیرم... شاید مرگ پایان این ننگ باشد.

■

در پرانتز

(بعد از شنیدن صحبت‌های این زن، به دلیل مسایل ناهنجاری که در خلال گفتگوهایش مطرح شده بود، خواستم از طرح آن صرف‌نظر کنم، اما... اما اشاره به مشکلاتی که باعث انحراف این زن شده بود، مرا بر آن داشت تا با حذف بخش اعظمی از آنچه شنیده بودم و تنها با اشاره‌هایی گذرا و برای هشدار و اعلام خطر، مصاحبه را به شکلی که ملاحظه فرمودید خدمتتان عرضه کنم. اولین مسأله‌ای که باعث بروز مشکل برای این زن جوان شد، مشکلات اخلاقی برادرانش و خلاف‌های آنها بود. اینکه یکی به مسکرات و دیگری به مخدرات اعتیاد داشت و هر کدام به دلایلی هر از چندی از حال طبیعی خارج می‌شدند. خود زمینه‌ساز بروز تعرض آنها به او که دختری ده ـ یازده ساله بود را فراهم آورد.

دومین مشکل در سکوت او شکل گرفت. سکوتی تلخ و کشدار که سبب استمرار چنین وضعیتی شد و در نهایت زمانی مطرح شد که دیگر قبح این عمل قبیح برایشان از بین رفته بود.

ازدواج او با مردی که از اصل ماجرا بی‌خبر بود و اطلاع او پس از ازدواج باعث فروپاشی زندگی نوپایی شد که شاید می‌توانست برای او راه نجات باشد.

طلاق و فرار و نهایتاً گریز به تهران پله‌های سقوطی بود که او شتابزده طی کرد. در حالی که می‌توانست به یک نهاد حمایتی مثل بهزیستی برود و از آنها بخواهد تا او را در کنف حمایت قرار دهند.

آرزوی مرگ در ۲۳ سالگی، خوشایند نیست و قطعاً راه چاره نیست، مددکاران پر تلاش زندان، حتماً به او کمک خواهند کرد تا از این شرایط ناخوشایند رهایی یابد و برای آینده خود، با درس گرفتن از گذشته برنامه‌ریزی کند اما...)

کیانا نصرت‌زاده

جبران یک اشتباه بزرگ

همیشه از مادرم شنیده بودم که دنیا خیلی کوچک است. آنقدر کوچک که یک وقتهایی اصلاً قابل تصور نیست...

اما این حرف هرگز برایم معنای خاصی نداشت و فکر می‌کردم مثل بقیه حرف‌های بزرگترها، آنقدر تکرار شده که بی‌اراده از زبانشان بیرون می‌آید...

تا اینکه خودم تجربه‌اش کردم. آن هم چه تجربه وحشتناکی!!...

البته حالا که بهش فکر می‌کنم به طنز نزدیک‌تر است تا تراژدی...

ماجرا بر می‌گردد به حدود بیست سال پیش. وقتی که من تازه ازدواج کرده و وارد خانواده‌ای شده بودم که عملاً هیچ شناختی از آنها نداشتم. مثل خیلی‌ها نسبت به خانواده شوهرم حساس بودم. مثل خیلی‌ها مراقب هر حرف و کلمه‌ای که از دهان مادر شوهرم در می‌آمد بودم. یک وقت‌هایی موجب دلخوری می‌شد. غرغر می‌کردم یا حتی جواب ناپسندی می‌دادم...

اما آن روز که دلم از خواهر شوهرم پر بود و با دوست قدیمی‌ام ناهید قرار گذاشتم تا با هم به پیاده‌روی برویم، به راستی روز غریبی بود.

ناهید دوست دوران مدرسه‌ام بود. هر دو ازدواج کرده بودیم و مسیر زندگی‌هایمان خیلی با هم فرق داشت. او با یک مرد تحصیلکرده اما خسیس و کم معاشرت ازدواج کرده بود، من با یک مرد بازاری ولارژ و سخت‌گیر... هر دو درد دلهای خودمان را داشتیم. او از ناصر می‌گفت که می‌خواهد از ریزترین هزینه‌ها تا درشت‌ترین آنها در یک دفترچه نوشته شود و من هم از فریبرز می‌گفتم که مدام سین جیمم می‌کرد که کجا می‌روم و چه کار می‌کنم؟ و در هر لحظه از روز باید می‌دانست من کجا هستم...

لابه‌لای این درد دلها کلی هم حرف بود که ما را به خنده می‌انداخت و گاهی هم دلمان می‌گرفت و قطره اشکی سر می‌خورد روی گونه‌هایمان...

بعد از چند دور راه رفتن در پارک روی نیمکتی نشستیم و نفس تازه کردیم. دو خانم مسن هم روبروی ما بودند... درد دلهای ما به ماجرای خواهر شوهرم رسید که تازه با پسری نامزد کرده بود و قرار گذاشته بودند یک سال بعد عروسی کنند...

خواهر شوهرم، دختر بدی نبود ولی نمی‌دانم چرا و از کی حس کردیم رقیب هم هستیم و باید در خرید لباس و کیف و کفش حتی طلا با هم رقابت کنیم. سارا، خواهر شوهرم خیلی خوشحال بود که با آن پسر نامزد کرده است. از یک خانواده سرشناس بودند و داماد خوش قیافه هم بود. اما سارا رازی داشت که نمی‌خواست خانواده شوهرش از آن خبر داشته باشند هر چند که صادقانه موضوع را با نامزدش در میان گذاشته و او هم پذیرفته بود این راز را پیش خودش نگه دارد...

سارا یک سال قبل از ازدواج من، به عقد پسری در آمد که درست یک ماه بعد از عقد متوجه شدند آن پسر بیماری وسواس شدید دارد و تحمل چنین مردی از عهده هر کسی بر نمی‌آمد. سارا همان موقع تقاضای طلاق کرد و به ماه دوم نکشید که حکم صادر شد و طبق درخواست خانواده شوهرم، اسم آن پسر از شناسنامه سارا در آمده بود. شوهرم این موضوع را به عنوان رازی که نمی‌خواست بر ملا شود به من گفته بود و من هم لابه‌لای کلی گله و شکایتی که از سارا داشتم آنرا به دوستم ناهید گفتم، او هم آهی کشید و گفت:



ـ حالا فکرش را بکن... اگر خانواده این پسر بفهمند حتماً همه چیز را بهم می‌ریزند...

اطمینان داشتم که هرگز به گوش آنها نمی‌رسد ولی من و ناهید کلی بدی و زشتی ردیف کردیم که سر آغاز همه آنها دروغ و عدم صداقت است.

خوب یادم است دلم از سارا آنقدر پر بود که هیچ رحم و عطوفتی نسبت به او در دل نداشتم. به نظرم بدترین خواهر شوهر دنیا بود....

غیبت و درد دلهای ما تمامی نداشت. دوباره راه افتادیم و چند باری پارک را دور زدیم و ناهید هم درد دلهایش را گفت.

روز داشت گرم می‌شد که از هم خداحافظی کردیم و هر کدام از ما به خانه خودش رفت... وقتی رسیدم خانه، خیلی خسته بودم، دوش گرفتم و دراز کشیدم. ساعتی از ظهر گذشته بود که صدای تلفن بلند شد. پشت خط فریبرز بود. با صدایی عصبانی و پر از خشم، از من پرسید:

ـ تو به خانواده نامزد سارا تلفن کرده‌ای و همه چیز را گفته‌ای؟!

شوکه شدم. قسم خوردم که این کار من نبوده. دروغ هم نگفته بودم ولی ته ذهنم معطوف ناهید شده بود. یعنی به این سرعت چه طور توانسته بود این کار زشت را انجام بدهد؟!

فریبرز که گوشی را قطع کرد به ناهید زنگ زدم و با عصبانیت از او گله کردم و پرسیدم:

ـ اصلاً تو از کجا تلفن آنها را پیدا کردی؟

ناهید با حیرت گفت:

ـ چی داری می‌گویی؟ من از ساعتی که به خانه برگشتم دارم سبزی پاک می‌کنم و سرخ می‌کنم و سیر داغ و پیاز داغ، آش شب جمعه‌ام را درست می‌کنم...

از همه جا بی خبر بود. نمی‌دانستم این راز از کجا لو رفته بود!

شب فریبرز خیلی ناراحت و عصبانی به خانه آمد و گفت:

ـ نامزدی سارا بهم خورد. یکی رفته همه چیز را به زن دایی نامزدش گفته و او هم...

مطمئن بودم کار من نبوده. اما چنان دلم برای سارا سوخته بود که مدام در ذهنم تصور می‌کردم این دختر چقدر بدشانس است. هر دو نامزدی‌اش به یک ماه نکشیده بهم خورده بود. می‌دانستم در نجابت و پاکی سارا شکی وجود ندارد و همه آن دلخوری‌هایی که از او داشتم ثمره یک بازی بچگانه و قهر و آشتی‌های ما دو تا بود...

فریبرز مطمئن شده بود که من این کار را نکردم

و خودم هم مطمئن بودم و در دلم باعث و بانی این کار را لعن و نفرین می کردم.

چنـد روزی فضـای خانواده بهـم ریخته و پر التهـاب بود. سـارا اصلاً حال خوشـی نداشـت. نامزدش با تمام وجود سعی می کرد این سوء تفاهم را حل کند.

بالاخره بعد از چند هفته وضع به حالت اول در آمد. اما سـارا در همان چند هفته نزدیک به هفت کیلـو وزن کم کرده بود. روحیه‌اش بهم ریخته بود و دیگر نمی‌توانسـت مثل دخترهای دیگر دوران نامزدی آرام و خوشی داشته باشد.

دلـم برایش می‌سـوخت. اما باز خدا را شـکر که همه چیز به خوبی تمام شـد... عروسـی را جلو انداختنـد تا قبل از اینکه دوبـاره حرف و حدیثی پیـش بیایـد این دختـر کم شـانس بـه خانه و زندگی‌اش برود... دو ماه بعد در مراسـم عروسی، زنی را دیدم که چهره‌اش، مخصوصاً خالی که روی پیشانی‌اش داشت برایم آشنا بود. هی من به او نگاه می کردم و هی او به من، دسـت آخر زن آمد جلو و بعد از سلام و احوال پرسی گفت که زن دایی داماد است، گفتم:

ـ چقدر چهره‌تان آشناست!

زن پوزخندی زد و گفت:

ـ بلـه مـا قبـلا همدیگـر را دیدیـم ولـی نمی‌شناختیم

بعد رجوع کرد بـه آن روز در پارک. نیمکت روبروی من و ناهید...

زانوهایم دیگر تاب ایستادن نداشت. همه چیز را فهمیدم. تنم می‌لرزید. زن نزدیک‌تر آمد و آرام گفت:

ـ دنیا خیلی کوچک اسـت. آن روز شـما درد دلتان خیلی داغ و سوزناک بود و فاصله نیمکت‌ها کم و از قضا ... وقتی اسامی برایم آشنا آمد فهمیدم شـما دارید از کسانی حرف می‌زنید که از بستگان من هستند و...

دلـم می‌خواسـت زمیـن باز می‌شـد و من را می‌بلعید... سـرم گیج می‌رفت. صورت آن زن به هر طرف که می‌چرخیدم جلوی چشـمم بود. حال غریبی داشتم.

آن شـب تب چهل درجه کـردم. چند روزی در بسـتر ماندم. همه فکر می کردند سرمای شب عروسی مرا مریض کرده و من جرات نکردم هرگز واقعیت را به کسـی بگویم. اما هنوز که بهش فکر می کنم می‌بینم دنیا چقدر کوچک اسـت و من چه بی توجه داشـتم با سرنوشـت یک دختر معصوم بازی می کردم...

از آن تاریـخ به بعد زن بسـیار ملاحظه کاری شـده‌ام، رابطه‌ام با سـارا خیلی خوب شـده و دلم می‌خواهد به هر بهانه‌ای آن اشتباه بزرگی را جبران کنـم و او غافل از همه جا، زن برادرش را مثل یک دوست و خواهر دوست دارد...

■

یادی از پیشکسوت اسب و چوگان باز استان سمنان

داود غرانوش



از طریق ورزش، صلح و دوستی بین مردم استان برقرار کردیم

هنوز هم همراه اهالی ورزش در حال دویدن و نرمش کردن هستم

متولد سمنانم

علی اکبر کمال و متولد خرداد ماه سـال ۱۳۱۰ در سمنان هسـتم. دوران ابتدایی و متوسطه را در سمنان گذراندم که همه‌اش تلاش و کوشش بود. در این دوران، ورزش را در کنار درس و تحصیل تجربه کردم.

در کنـار ورزش، بـه علت تلاش و پشـتکاری که داشـتم توانستم در آزمون دانشسـرای تربیت بدنی تهران موفق شـوم و علوم ورزشـی را تحت نظر اساتید مجرب داخلی و خارجی فرا گرفتم.

پس از اتمام دوران دانشسـرا به خدمت نظام رفتم و محل خدمتم نیز اصفهان بود. در آن شـهر به ورزش سـوار کاری و چوگان هم ادامه دادم و توانسـتم نشان لیاقت دریافت کنم. با اتمام دوران خدمت سربازی، که عضو تیم منتخب سوار کاری و چوگان استان اصفهان و کشور هم بودم، به استخدام آموزش و پرورش در آمدم و پس از آن در سـال ۱۳۵۰ به ریاسـت تربیت بدنی آموزش و پرورش استان سمنان منصوب شدم.

تلاش های من در سمنان

از خـودم تعریـف نمی کنم، اما ایجاد سـالن چند منظوره، اسـتخر شـنای روباز و تأسیسـات مربوط به آن، زورخانه باستانی، ایجاد زمین چمن فوتبال، پیست دو و میدانـی، سـکوی تماشاچیان، فنس کشی اطراف زمیـن فوتبال، ایجـاد زمین‌هـای تنیـس و کامل کردن آن و درخـت کاری و ایجـاد فضای سـبز، ایجاد سـاختمان برای تربیت بدنی اسـتان و مجموعه‌های ورزشـی در طـی مدیریـت اینجانب ایجاد شد.

طی ۲۷ سال خدمت در حیطه ورزش استان سـمنان چندین و چند مدال افتخار ورزشـی، لوح یـاد بود و... از مقامات عالی کشـور و اسـتان دریافت کردم که همین‌ها سـرمایه زندگی‌ام هستند.



ورزش داروست

الان کـه سال‌هاسـت بازنشسـته و جـزو کانون بازنشسـتگان اداره کل ورزش و جوانان استان سمنان هسـتم، هنوز هم اگـر بعد از ظهرها روزهـای زوج به مجموعه ورزشـی تختی سـری بزنید، مرا می‌بینید که همـراه اهالـی ورزش در حال دویـدن و نرمش کردن هستم، چون معتقدم که ورزش داروست و همه باید به آن بپردازیم تا سالم و بانشاط باشیم.

اسب سواری و چوگان بازی

ورزش‌هـای قدیمی و سـنتی ـ که سـابقه ۵۰۰ یا ۱۰۰۰ سـاله در ایـران دارنـد، چون اسب سـواری و چوگان بازی و... باید در ایران توسـعه و گسترش یابند و وظیفـه وزارت ورزش و جوانـان اسـت که امکانات و توجه نوجوانان و جوانان کشـورمان را به سـوی این ورزش‌هـای پایه و قدیمی که در خون ایرانی‌هاسـت، جلب و جذب کنند.

■

کامل ترین افراد از جهت ایمان کسی است که اخلاق بهتری داشته باشد

● امام جعفر صادق(ع)

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

خواستگاری به مصلحت اندیشی

فکر فردا را باید می کردم. وقتی که من واحمد از این دنیا می رفتیم واین شرکت به دست وارثینش می افتاد. از بین چهار بچه احمد، فریدون ناخلف بود و از سه بچه من فقط رضا اهل کار و کاسبی بود...

زنهایمان هم که مثل کارد و پنیر بودند. هر چند شراکت من واحمد همیشه بی دردسر و با خوش حسابی جلو می رفت ولی یک وقت هایی به این فکر می کردیم سرنوشت این شرکت با این همه دم و دستگاه چه می شود؟

به احمد می گفتم:

ـ آخه فریدون تو که همه را به باد هوا می دهد.

آهی می کشید و می گفت: آره... او حتی فرش زیر پای مادر و خواهر و برادرهایش را هم می فروشد.

می گفتم؛ از بین این بچه های من هم که فقط رضا سرش به تنش می ارزد ـ نه لیلا و نه محمد اهل این نیستند که بیایند و آستین بالا بزنند و...

حسادت و رقابت زنهایمان هم که جای خود داشت. هر وقت برای همسرم طلا یا چیزی می خریدم روز بعد به احمد می گفتم: رفیق! خودت را آماده کن همین روزها خانمت می زند توی سرت که زن من یک سرویس جواهر خریده و تو برای او...

و هر دو غش غش می خندیدیم. اما رفاقت و شراکت من واحمد مال امروز و دیروز که نبود. سی و پنج سال با هم کار کرده بودیم. از هیچ هیچ، همه چیز ساخته بودیم و نه زن هایمان و حتی بچه ها نمی توانستند این رفاقت و شراکت را خدشه دار کنند ـ یک وقت هایی با هم هماهنگ می کردیم که مثلاً برای روز زن و یا عید چه برای زنهایمان بخریم که به رقابت نیفتند...

با همین سیاست ها و دوراندیشی ها توانسته بودیم این همه سال در آن شرکت را باز نگه داریم. ولی راستش حسینی اش این بود که من در آستانهٔ شصت سالگی بودم و ناراحتی قلبی نفسم را بریده بود و احمد هم در آستانه ۶۲ سالگی گرفتار زانو درد و کمر درد و مشکلات رماتیسم بود... باید بازنشسته می شدیم قبل از اینکه اجل به سراغمان بیاید. ولی چه طور؟! شرکت را دست کی می دادیم؟! ـ من امیدم رضا بود و احمد چشمش به پسر کوچکش فرهاد که بلکه بتواند از عهدهٔ کارها بر بیاید. ولی با مرگ ما وارث ها می ریختند توی شرکت و کاری از دست فرهاد و رضا بر نمی آمد. یک روز احمد به من گفت: رفیق، بیا فکر چاره کنیم. این فریدون من بچهٔ سر به راهی نیست. ولی می دانیم که قلبش خوب است. اگر با لیلا ازدواج کند...

زدم زیر خنده و گفتم: احمد معلومه عقلت را داری از دست می دهی... لیلا؟!... می خواهی عروست لیلا باشد؟! او که دو روزه تو و زنت را قورت می دهد و فریدون را روی طاقچه می نشاند.

احمد سری تکان داد و گفت: من این لیلا را بهتر از تو می شناسم. این سر و صداها و حرف گوش نکردن هایش ظاهر اوست. توی لیلا یک قلب دریایی هست. به درد فریدون ناخلف می خورد. این پسر را سر به راه می کند.

گفتم: آخه فریدون هم شد داماد؟!

فریدون سی سال بیشتر داشت و هنوز نفهمیده بودیم چه کاره است. یا دنبال اسب سواری و پرورش اسب بود یا از پدرش پول می گرفت و می رفت با رفیقهایش در کیش غواصی می کرد و جت اسکی سوار می شد و پولها که تمام می شد بر می گشت...

هر چه احمد تو سرش می زد که بیاید شرکت و کار را یاد بگیرد، زیر بار نمی رفت. ولی حق با احمد بود. این فریدون ذات خوبی داشت. هر چند هیچ

در پیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

تیری که هیجده سال بعد به قلبم خورد

فکرش را هم نمی توانستم بکنم که منیژه بعد از هیجده سال این کار را با من بکند!

هنوز گیج و منگ هستم. باور نمی کنید بعد از یک ماه هنوز نمی توانم باور کنم. سعید برادرم برایم یک وکیل گرفته و امروز دست مرا گرفته و آورده اینجا، هنوز درست و حسابی نفهمیدم چه شده.

هی سعید بهم می گوید:

«داداش! زنت ولت کرده و رفته، این را بفهم...»

ولی من نمی فهمم... ما دو تا بچهٔ چهارده ساله و یازده ساله داریم. بعد از هیجده سال مگر می شود یکی اینجوری به زندگی اش پشت کند؟!

منیژه خیلی وقت بود که اصرار داشت به خارج از کشور برود. ده سالی می شد که پدر و مادر و خانواده اش آنجا بودند.

خیلی اصرار داشت که ما هم برویم. گفتم آخه زن! من یک مغازهٔ کوچک بقالی دارم. بروم آنجا چه کار کنم؟ چه کاری بلدم؟!

منیژه هر چند وقت یک بار غر می زد و فیلش یاد هندوستان می کرد ولی بعد آرام می شد و هیچ نمی گفت.

زندگی مان روبه راه بود. پسرمان مدرسه تیزهوشان که قبول شد بهش گفتم: دیگه فکر خارج رفتن نباش اردشیر همین جا می تواند در بهترین دانشگاهها قبول شود. حرفم را قبول کرد و دیگر موضوع سفر خارج را پیش نکشید.

برای اینکه دلش به این زندگی خوش باشد و هوای خانواده اش را نکند. همین پارسال خانه را همان طور که او می خواست بازسازی کردم. همان طور که او می خواست زمین لواسان را به نامش کردم. آخه زنم بود... مادر بچه هایم... حالا سعید به من می گوید:

ـ داداش غفلت کردی... نباید زمین را به نامش می زدی...

حرف ها می زند. مگر مردهای دیگر این کار را نمی کنند؟ خب بعد از هیجده سال که با خوبی و خوشی و سختی و عذاب های زندگی من ساخت نباید یک تکه زمین به نامش می زدم؟!

سنبله دخترم اصرار کرد مادر را خوشحال کنم. می گفت صبح به صبح یک مشت قرص اعصاب می خورد. من که خانه نبودم. هفت صبح می زدم بیرون و ده شب می آمدم... موقع ناهار برایم یک قابلمه غذا داغ می کرد و سر کوچه را پیاده می آمد و بهم غذا می داد. عین هیجده سال همین کارش بود یکروز نشد که حتی غذای سرد بخورم. زن قابلی بود به خدا... نمی دانم چه شد؟ نمی دانم چرا این کار را کرد؟ حالا سعید سرم را برده و وکیلش مدام بهم می گوید:

ـ آخه شما چطور متوجه نقشه های زنتان نشدید!

کدام نقشه؟! گفت عطا، حداقل بگذار بروم دیدنشان. گفتم، حرفی نیست. خب ده سال بود ندیده بودشان. من که جلاد نیستم. گفتم باشه برایت بلیت می خرم. دعوت نامه را هم آنها فرستادند... رفت... برای دو هفته ما هم غذا پخت و قسمت بندی کرد و توی فریزر گذاشت.

خانه مثل دستهٔ گل بود وقتی رفت. به سنبله یاد داده بود چه طور کته درست کند. لباس ها را کی توی ماشین بریزد. کی فکر می کرد که دیگر نمی خواهد برگردد!!

تا رسید بهم زنگ زد. صدایش گرفته بود.

گفتم: منیژه چی شده؟

گفت: آنقدر تو فرودگاه گریه کردم که همهٔ ما الان صداهایمان گرفته است.

وقت نمی‌توانســت حساب جیبش را داشته باشد ولی برای بخشــش و کمک به مستمندان به همین اندازه دســت و دلباز بود و یک وقتهایی حتی کت تنش را هم می‌بخشید...

رضا پســر من اما از همان بچگی، جنم داشــت. می‌دانســت چی را از کجا بخــرد که در آن یک تومان منفعت باشــد و هیچ کس نمی‌توانســت یک ریال از او پول بگیرد...

پیشنهاد احمد عجیب بود ولی هر چه بیشتر بهش فکــر کردم، دیدم بلکه، بلکه جــواب بدهد. اینجوری ثروت خانواده هم پخش و پلا نمی‌شد.

احمد هم با کلی نقشــه و برنامه فریدون و مادرش را راضی کرد و آمدند خواستگاری لیلا...

زنــم خیلی چشــم نازک کــرد ولی او را کشــیدم کنــار و گفتــم: فکــر کردی یک دختــر مظلوم بزرگ کرده‌ای؟! این لیلا به هر کی شوهر کند روز دوم پسش می‌دهند...

زنم معنی حرفم را خوب می‌فهمید. می‌دانست دختر جیغ جیغویش را کسی به همسری انتخاب نمی‌کند.

خلاصه پدر من و احمد در آمد تا فریدون و لیلا با هم عروسی کردند. روزی نبود که فریدون نیاید شرکت و ناله نکند و به من نگوید: عمو با این لیلا حرف بزن. یک بند ایراد می‌گیرد. سئوال و جوابم می‌کند...

یــک روز بهش گفتم: بیا توی همین شــرکت کار کن. زیر دســت خودم. آن وقت لیلا هم سئوال جوابت نمی‌کنــد. می‌داند که اینجا هستی و...

فریــدون بــرای اولین بــار فکر کرد پــر بی راه هم نمی‌گویم. از صبح زود روز بعــد آمد شــرکت. احمد شوکه شده بود. بعد از چند روز ســر و کلهٔ لیلا هم پیدا شــد و گفت: بابا چشــم از فریدون بر ندار. نمی‌خواهم بــا دخترهای شــرکت به خوش و بش بیفتد.

خندیــدم و گفتم: مگر من بیکارم که بپای شــوهر تو بشــوم. ناراحتی، خودت هم بیا اینجا مشغول شو...

چنــد روز بعــد لیلا هم ســر و کله‌اش پیدا شد. می‌دانستم لیلا خوب می‌تواند آدم‌های دور و برش را مدیریت کند. کم کم که با کار آشنا شد، او را مدیر داخلی کردم. زن احمد هم دخترش را وادار کــرد که به شــرکت بیایــد و در این میدان جا خالی نماند...

خلاصــه بگویم، من و احمد با توجه به خصوصیات بچه‌هایمان، هر قسمت کار را به یکی دادیم... میانهٔ لیلا و فریــدون آنقدر خوب بود که همه حیرت می کردیم.



یــک روز فریــدون به من گفــت: عمو، مــن از بچگی یک جورهایی لیلا را دوست داشتم ولی همیشه می گفتم عمو که دخترش را به پســر بــی عرضه و ســر به هوایی مثل من نمی‌دهد...

لیــلا کــه باردار شــد، فریــدون ناگهــان خودش را در مقــام پــدر دیــد و تحول عظیمی در او شــکل گرفت...

آمــدن نوهٔ مشــترک این دو خانواده شــور و حال خاصی به همه داد.

حالا فریــدون و لیلا دو تا دختر هفت ســاله و چهار ســاله دارند. بر خلاف تصور من و احمد، فریدون و لیلا بهترین مدیران شرکت هستند، پسر کوچک احمد به خارج کشــور رفت تا ادامه تحصیل بدهد. محمد پسر من هم یک کارگاه لباس بچه‌فروشی باز کرد و...

حالا من و احمد در آســتانه بازنشستگی به راحتی داریم شــرکت را به دســت بچه‌هایمان می‌دهیم. این وصلــت که ظاهراً هیچ امیدی بــه آن نمی‌رفت حالا نجات‌بخش دو خانواده شده...

■

پدر و مادرش آخرین کــس و کارش بودنــد که رفتنــد. خواهــر و برادرها خیلی ســال قبل‌تر رفتند. خواهر کوچکش ســه روز بعد از عروسی ما رفت.

همــان روزهــا یک بار بهم گفت:

کاش ما هم می‌رفتیم.

گفتــم: حالا خدا بزرگ اســت. بگــذار ببینیم چه می‌شود.

نمی‌خواستم بروم. اصلاً اهــل خارج و خارج زندگی کــردن نبودم و نیســتم...

چند ســال اول که بچه‌دار نشد، گفت: بروم پیش پدر و مادرم معالجه کنم.

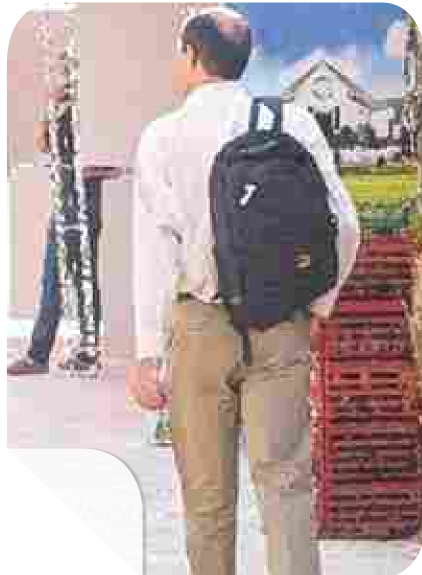
گفتــم: حرف‌ها می‌زنی... این همه دکتر درجه یک اینجاست، آن وقت تو...

بعد از چهار ســال دختر مان ســنبله به دنیا آمد... مادرش نتوانســت برای زایمان منیژه بیاید و این مثل عقده در دل او ماند که ماند.

بعد از آن هر چند هر از گاهی نق رفتن می‌زد... بچهٔ دوم که به دنیا آمد حسابی سرش گرم شد. بهش قول داده بــودم بچه‌ها که کمی بزرگتر شــدند همــه چیز را می‌فروشــیم و می‌رویم. اما وقتی پســرمان مدرسه تیزهوشان قبول شد، بهش گفتم: حیف اســت این بچه را در بــه در کنیم. دیگــر آینــده‌اش با رفتــن به این مدرسه روشن می‌شود...

نمی‌دانســتم. اصلــاً فکرش را هم نمی‌کردم که منیــژه در تنهایی‌هایش به رفتن فکر می‌کند.

وقتــی در فــرودگاه بدرقه‌اش کردم گفت: کاش تو و بچه‌ها هم می‌آمدید.



گفتم: اصلاً فکرش را هم نکن. تو هم زود برگرد...

بــه یک هفته نکشــید که صدایــش، لحنش، نوع گفتارش در تلفن عوض شد. گفت دیگر بر نمی‌گردم.

گفتم: حرفها می‌زنی!!

گفت: زمین لواسان را فروخته‌ام. تقاضای مهریه‌ام را هــم کرده‌ام. اگر دســت بچه‌ها را بگیری و بیایی که همین جا به خوبی و خوشی زندگی می‌کنیم والا...

مانده‌ام معطل. چند روز پیش برایم احضاریه آمد. دیدم منیژه خانم برای خودش وکیل هم گرفته.

سعید داداشــم گفت: باید دست بجنبانیم والا هم مالت را و هم بچه‌هایت را از تو می‌گیرد.

هنــوز بــاورم نمی‌شــود. قاضی گفت، هــر چه از مهریــه‌اش را مطالبه کنــد مجبوری بدهی. هاج وواج مانده‌ام. به منیژه زنگ زدم. گفتم:

ـ زن! داری چه کار می‌کنی؟!

گفت: این همه ســال با وعده و وعیدهایت زندگی کردم. دیگر نمی‌خواهم از خانواده‌ام دور باشم.

گفتم: خب من و بچه‌ها هم خانواده تو هستیم.

گفت: بچه‌هــا برای ادامه تحصیل می‌آیند اینجا... مطمئــن باش. مگر می‌گذارم آینده‌شــان را تو خراب کنی... حتما ســنبله را هیجده ســالگی شوهر می‌دهی و پســر مان هم تا دانشگاه قبول شد ور دست خودت در بقالی کار می‌کند.

گفتم: خب همه همین جور زندگی می‌کنند....

ولــی حرفش چیز دیگری بــود. نمی‌دانم با کی این همه سال زندگی کرده‌ام. باورم نمی‌شود. زنم در تمام این هیجده سال فقط خشم و نفرت از من در دل پرورانده و در ســکوت زندگی کرده تا یک روز این بلا را ســرم بیاورد...

دادگاه امروز بی ســرانجام بــود. حالا تا چند هفتهٔ دیگر فرصت دارم فکر چاره‌ای بکنم. داداش ســعیدم می‌گوید حتماً راهی هســت... حتماً کاری می‌توانیم بکنیم...

■

اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع

www.kamitaghesmatijedi.persianblog.ir

اعتراض زنبوران عسل لرستان

بعضی‌ها همچیـــن خیالات می کنند که ما فقط در راســتای مســائل و مباحث کلان سیاسی و فرهنگی، چیز می‌نویســیم و غیر آن در نگاه ما ناچیز اســت و پرداخت به آن در شأن ما نیســت. خیر؛ اصلا و ابدا این چنین نیســت. هر که گفته،برای خودش گفته. از خودش در آورده. ما همان نگاه جناب فردوسی حکیم را پی گرفتیم که حتی اگر راجع به مورچه و مشکلات مربوط به آن نیز لازم باشد، حتماً وارد عمل می‌شویم و مطلب می‌نویســیم. قبل از ما نیز جناب سعدی این نگاه ریزبین را پی گرفت و ســخن فردوسی بزرگ را نقل قول کرد.

التفات فردوسی به جامعه مورچگان:

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

در حاشـیه: برخی از روان شناســان نکته ســنج بر این باورند که همین ســفارش جناب فردوســی و تکرار و تضمین آن توسـط جناب سـعدی، مبنی بر درخواســت از بنی بشــر بــرای آزار نرســاندن به مورچه‌هــا حکایت از آن دارد کــه برخی از آدمها از همان روزگاران قدیم همواره یک چیزیشان می‌شده و قصــد آزار و اذیت مورچه‌های بیچاره را داشــتند و این قضیه مورچه آزاری، یک چیز جدید نیســت. مسبوق به سابقه است.

فلذاســت کــه ما نیز اگــر احســاس کنیم یک مورچه‌ای در یک گوشه‌ای از جهان به ناحق دانه‌ای از دهانش گرفته شــده، یقین بدانیــد و همانا آگاه باشـید که حتماً یک چیزی در راستای آن خواهیم نوشــت و اگر عضو سازمان ملل می‌بودیم، اطلاعیه هم صادر می کردیم در محکومیتش شــدیداللحن. نمونــه اش همین مطلب امــروز ما که در خصوص زنبوران عسل لرســتان قلمی‌شده است(یعنی دارد می‌شود).

اصل خبر: «معاون بهبود تولیدات دامی‌ســازمان جهاد کشــاورزی استان لرستان اعلام کرده است که خوشبختانه با توجه به شرایط آب و هوایی مناسب، با کیفیت‌ترین عسل کشوردر این استان تولید می‌شود؛ اما بدبختانه در حال حاضر مشکل اصلی بسته‌بندی ناصحیح این محصول برای صادرات است که باعث شده تا چینی‌ها با عسلی به مراتب با کیفیت پایین تر، بازارهای این محصول را در دســت بگیرند.» (به نقل از جراید وهر آدم عاقلی!)

واقعاً عرایض فوق مورد تأیید است. همین چند روز قبل، یکی از دوســتان لر ما که طنزنویس عامل و قابلی هم هســت(اما نخواستیم نامش بیشتر فاش شود)همراه با نامزد نویسنده و فرهیخته‌اش ـــ شاید در قالب ماه عســل ـــ به لرستان سفر کرده بودند. عیال شمالی ایشــان در جایی(راســتش در سایت منتسب به فرقه ضالّه فیس بوکیه!)، فصلی مبسوط و مفصل در باب برخی خوبی‌ها و چشــم اندازهای زیبای این اســتان و مواهب خدادادی آن نوشــته بود و این که کاش به اندازه شهرهای شمال، به این استان شوهرشان هم ســفرهای تفریحی ـ سیاحتی انجام می‌شــد و من فی المجلس به ایشان و همسر همراهشان پیشــنهاد دادم که می‌توانند ترانه‌هایی در این راســتا ســفارش بدهند؛ مثلاً:«جاده‌های لرا محاله یادم بره/اون همه والرا محاله یادم بره»(والر همان نوع قدیمی‌چراغ علاءالدین است که همراه با نیسان خیلی می‌چسبد!) و اقدامات فرهنگی خاصی از ایــن قبیل کــه در جای خودش عــرض خواهیم کرد.

بسته پیشنهادی: از آنجا که بسته‌بندی نامرغوب عسل لرستان، حتی اعتراضات بحق زنبورهای عسل این اســتان را نیز برانگیخته است که «چرا مسؤولان با بسته‌بندی نامناســب،زحمات طاقت فرسای ما را هدر می‌دهنــد؟»؛ لهذا در راســتای افزایش کیفیت بسته‌بندی عسل لرستان، بســته پیشنهادی خود را عجالتاً در سه فقره، به شرح زیر تقدیم می‌دارم:

۱ـ آموزش بسـته‌بندی: از خــود زنبورانی که با اصول مهندســی الهی با استفاده از موم غیرچینی، در بهترین شــکل ممکن و متقارن، داخــل کندو را برای جاسازی عسل می‌ســازند، نحوه بسته‌بندی مناسب برای جاکردن عســل آموخته شــود. بعید است که مدیران ما تکبری داشته باشند.

۲ـ دسـته‌بندی زنبورهـا: همچنــان که در یک کندو، زنبورها به دســته‌های ملکه و کارگرپیمانی و ســرباز و پیک موتوری و مســؤول گیت بازرسی دم در و...غیره دســته بندی می‌شوند؛ یک دسته از آنها نیز برای بســته‌بندی عســل بعد از تولید و به قصد صادرات در نظر گرفته شوند. بعید است که آنها هم تکبری داشته باشند.

۳ـ کنـدوی کادو شـده: از همــان اول کار، از زنبوران خواسته شود تا به عوض داخل کندو، داخل یکسری ظرف‌های زینتی مخصوص صادرات و کادو پیچی شده، عسل خود را خالی کنند. بعید است برای آنها خیلی فرق داشــته باشد که کجا خالی کنند. ولی برای ما خیلی فرق دارد. از چینی‌ها جلو می‌افتیم. این جوری، کارخانه و نیروی انسانی برای بسته‌بندی هم نمی‌خواهیم. آدمها به اندازه کافی دسته بندی دارند، به بسته‌بندی نمی‌رسند.

عرضه مستقیم گاو!

شیر تو شــیر شــدن اوضاع لبنیات، اتفاق خوبی نیست که کسی از آن استقبال کند. این چنین شیری خدا کی آفرید؟... فلذا این که یک مقام محکم صنفی لبنی به ضرس قاطع اعلام بفرماید که ایهاالناس،در زمینــه صنایع لبنی بــه زیان دهی رســیده‌ایم؛ اصلاً خوب نیست و امیدواریم که در روزهای آتی، حرف ایشــان از بیخ تکذیــب گردد. بلکه خیال ما و ســایر مسـؤولان عزیز از این حیث راحت شــود. ناراحتی خیال بد چیزی اســت. خواب نوشین را از چشم آدم می‌رباید و باعث می‌شــود که شما هی در سر جایتان غلت و واغلت بزنید.

به زبان فصیح مشهدی:

تا سحر جُل مِزِنوم، خُو به سراغُم نِمیَه
هی دلُم مثل بچه، بَهنه بیجا مِگیره

زیرنویس فارسـی: تا سحرگاهان در جای خودم غلــت می‌زنم و خواب به ســراغ بنــده نمی‌آید. دل من مثل بچه‌هــا به طور مرتب بهانه‌هــای بیجا و بی مــورد می گیرد.(خدایش بیامرزاد عماد خراســانی عزیز،شاعر خوش ذوق شــعر محلی عاشقانه«بر که کار مــو و تو دره بــالا مگیره»را که مــا یک بیت آن را در بالا خرج شــیرش کردیم و امیدواریم که ما را ببخشاید)

اصـل خبر: «مشــاور انجمن صنایع لبنــی ایران با اشاره به واردات شیر خشک صنعتی با ارز آزاد، گفت: بخشــی از شیرخشــک‌های وارداتی در گمرک‌های کشــور، به بهانه‌های مختلف بلوکه شده و ترخیص نمی‌شود.

وی با بیــان این که کارخانه‌های لبنی، شــیرخام را همچنــان با قیمتــی بیــش از رقم توافق شــده با دامداران(کیلویــی ۹۳۰ تومــان) می‌خرنــد، افزود: متأســفانه غیــر از چند دامــداری در تهــران، بقیه دامداری‌ها برای عقد قرارداد بــا کارخانه‌های لبنی از خــود رغبتــی نشــان نداده‌اند و هم اکنــون زیان کارخانه‌هــای لبنــی به منفی یک درصد رســیده است.»(به نقل از خبر گزاری شیرنا)!

بسته پیشـنهادی: بنی آدم،همگی، کلهم اجمعین، باید که برای رشــد خود حتماً شیر بخورند. اگر شیر لازم نبود که خدا گاوشــیری را نمی‌آفرید. فلذا همه ـدولــت و ملت ـباید دســت به دســت هم دهیم و مشکلات مربوط به شــیر و گرانی آن را حل و فصل کنیم. بنده شیرپاک خورده به سهم ناچیز خود در این راستا عرایضی دارم:

حـذف واسـطه: با کنار گذاشــتن واســطه‌های مختلف، اصل جنس،یعنی خود گاو را به سوپری‌های محل تحویل دهیم. تاریخ نشان داده که هرجا سخن از شیر بوده، همیشه پای یک گاو در میان بوده است. شــما همین حکایت تاریخی عمیق و فلسفی«اتل متل توتوله» را ملاحظــه بفرمایید. همان اول کار صحبت از گاو حسن در میان است که بررسی کنید ببینید گاو حسن چه جوره؟...

و بعــد از بحــث و بررســی‌های کارشناســانه بسیارتوســط کمیته تحقیق و تفحص معلوم می‌شود که گاو مربوطه«نه شیر دارد و نه جایگاه ارائه شیر». و ســپس در مراحل بعد مشــخص می‌شود که اصلاً گاوی در کار نیســت و گاوش را بردند هندستون که همان هندوستان فعلی باشد که در پرداخت پول گاز و نفت ما تعلل می کند.

عکسها و حرفها



جناب سروان یارانه‌ها رو نریختند خواهش می کنم ننویس



از گرسنگی پیچ گاز می‌زنم



چیه، چرا اینجوری نگاه می کنی؟!



آقای راننده مریض دارم تا یه جایی ما رو برسون



بیا... بیا... خوب!



نیروهای آمریکایی قبل از اعزام به افغانستان



بهترین روش برای فرار از پارک بان‌ها!

فرشته‌ای که «فرشته» بود!

مصطفی بیان ـ نیشابور

«مصطفی بیان» نویسنده جوان و پرکار، این بار، با نوشتن «فرشته‌ای که فرشته بود»، حد و اندازه توانایی تخیل و اندیشه تخیلی شده‌اش را به محک تجربه‌ای تازه زده است. این داستان‌نویس که به نظر می‌رسد تا حدی در کار «نوشتن» شتاب می‌ورزد، در داستان «فرشته‌ای که...» یک مضمون قدیمی و تکراری را در چارچوب یک موضوع تازه و گیرا، به شیوه‌ای که کم و بیش به یک «معما»ی حل نشدنی ربط پیدا می‌کند، در ساختار و شکلی ساده پرورانده است.

«مصطفی بیان» اگر برای مهارت پیدا کردن در کاربرد عناصر داستان به‌ویژه در زمینه تسلط یافتن بر «نوشتن» بدون کج‌تابی و سهل‌انگاری در دستور و نحو و املای عادی و معیار زبان امروز فارسی تلاش کند، می‌تواند داستان‌هایی بهتر و کامل‌تر بنویسد و طوری بنویسد که نوشته‌اش به ویرایش زبانی نیازمند نباشد.

پیرمرد با وجود اینکه هفتاد سال از عمرش گذشته بود، هنوز مانند یک مرد میانسال سرحال و سرزنده بود. مانند روزهای گذشته بعد از کاهش دما و فرارسیدن عصر، با یک کیف چرمی و قهوه‌ای رنگ به پارک نزدیک خانه‌اش رفت.

روی نیمکت پارک نشست. نفس عمیقی کشید و کیف خود را باز کرد و دفتر قطوری را که در آن خاطرات جوانی و میانسالی‌اش را نوشته بود بیرون آورد. نیمکت او کنار درخت قطور چنار بود و از بخت خوش او، نیمکت خالی بود و او می‌توانست در طول مدتی که در پارک می‌ماند به مطالعه فصل دیگری از زندگیش بپردازد. جایی از دفتر را با سر انگشت باز کرد و چند خطی را خواند و به قسمت مهم زندگیش رسید. زمانی که تنها فرزندش هومن، برای ادامه تحصیل به خارج کشور سفر کرده بود. او سر خود را بلند کرد و متوجه صدای یک هواپیما شد که از بالای سرش اوج می‌گرفت. بیست سال از مهاجرت هومن گذشته بود و پدر در طول این سال‌ها، فقط یکبار توانسته بود پسرش هومن را از نزدیک ببیند و آن، نوروز پانزده سال پیش بود که به اصرار هومن به نزد او در لندن رفت...

در همین موقع مرد متوجه شد که یک نفر در آن نزدیکی ایستاده و مراقب اوست. او دختر بچه زیبای هفت، هشت ساله‌ای بود که با چشمان درشت آبی رنگ خود به او خیره شده بود.

دختر بچه وقتی دید پیرمرد او را نگاه می‌کند، گفت: سلام آقا.

پیرمرد که انسان مودب و مهربانی بود و عقیده داشت که باید به بچه‌ها احترام گذاشت و همیشه سوالات آنها را با دقت و درستی جواب داد، با لبخند جواب سلام دختر بچه را داد و نام او را پرسید.

ـ اسم من فرشته است. اسم شما چیه؟

پیرمرد دفترش را جمع کرد و گفت: اردشیر.

چشمان دختر باز تر شد و گفت: مزاحم خواندن شما شدم؟

لبخند بر چهره پیرمرد نقش بست و گفت: نه فرشته خانم. چیز مهمی نیست.

ـ شما دارین قصه می‌خونین؟

پیرمرد چند لحظه مکث کرد و پاسخ داد: یه جورهایی قصه است، اما قصه واقعی! قصه زندگی من که به صورت خاطره در گذشته‌های دور آن را می‌نوشتم.

فرشته دامنش را مرتب کرد و گفت: یعنی که شما قصه زندگیتان را نوشته‌اید!؟

ـ آره عزیزم.

دختر کمی به فکر فرو رفت و لبخند زد و گفت: من هم دوست دارم مثل شما قصه زندگی‌ام را بنویسم.

پیرمرد در حالی که خود را جابه‌جا می‌کرد، گفت: ان‌شاءالله کمی بزرگ‌تر که شدی، می‌توانی قصه زندگی‌ات را بنویسی. بعد مثل من بزرگ‌تر و بزرگ‌تر که بشوی، یعنی وقتی مثل من به پیری برسی، قصه زندگی‌ات را مطالعه می‌کنی و با مطالعه آن هم لذت می‌بری و هم گذشته خود را به یاد می‌آوری.

پیرمرد در حالی که پاسخ سوالات دختر بچه را می‌داد، نگاهی به اطراف انداخت و پرسید: فرشته جان! آیا مادرت می‌داند که تو اینجا آمده‌ای، نگران تو نشوند!؟

فرشته نگاهی به پیرمرد کرد و با لحنی غریب، پرسید: مادرم...!؟

بعد کمی به فکر فرو رفت و با لحن معصومانه‌ای ادامه داد: نه، نگرانم نمی‌شوند. او می‌داند که من پیش شما هستم.

پیرمرد با تعجب به فرشته نگاه انداخت و پرسید: از کجا می‌داند!؟

فرشته سوال پیرمرد را با انداختن شانه‌هایش به بالا پاسخ مبهمی داد. پیرمرد از پاسخ فرشته شگفت زده شد: چرا مادر فرشته آن قدر بی‌خیال دخترش را در این پارک بزرگ به حال خود رها کرده است!

فرشته زیر لب زمزمه‌ای کرد و بعد مکث کرد و یک باره با صدایی صاف و رسا، بدون مقدمه گفت: من می‌توانم آینده را ببینم!

پیرمرد که از این جمله فرشته مات و متحیر شده بود، بی‌اختیار پرسید: آینده...!؟ بیشتر برایم توضیح بده؟

فرشته با خونسردی دستش را به سویی از پارک اشاره کرد که دختر جوانی تنها روی نیمکت نشسته بود و گفت: آن دختر را می‌بینی؟

پیرمرد نگاهش را به طرف سرانگشت اشاره دختر بچه چرخاند و گفت: آره!

فرشته ادامه داد: تا دو دقیقه دیگر، یک نفر به تلفن همراهش زنگ می‌زند. بعد گریه‌اش می‌گیره. چون دوست پسرش سر قرار نمی‌آید و پشت تلفن به او می‌گوید دیگر حاضر به ادامه دوستی با او نیست!

دختر جوان کیف خود را باز کرد و تلفن همراهش را از داخل آن بیرون آورد. بعد از مدتی کوتاه صحبت کردن، دستمالش را از داخل کیفش بیرون آورد و اشک‌های سرازیر شده از چشمانش را پاک کرد.

پیرمرد مات و مبهوت به فرشته نگاه انداخت. فرشته ادامه داد: اون خانم را می‌بینی که کیسه نایلونی میوه دستش هست؟

پیرمرد نگاهش را به سویی که فرشته اشاره کرد، چرخاند. فرشته ادامه داد: الان پلاستیک میوه‌اش پاره می‌شود و همه میوه‌ها روی زمین می‌ریزند!

همان طور که فرشته گفت، کیسه نایلونی میوه آن زن میانسال پاره شد و دو جوان به کمک او رفتند که میوه‌های ریخته بر روی زمین را جمع کنند.

فرشته نگاهی به گل‌های رز کنار نیمکت انداخت و گفت: این گل‌های زیبای رز را می‌بینی؟

پیرمرد گفت: آره...!

فرشته با خونسردی گفت: همین الان یک پروانه سفید می‌آید روی این گل رز می‌نشیند.

چشمان پیرمرد با دیدن یک پروانه سفید که روی گل رز نشست از تعجب باز ماند. هیجان‌زده و حیران پرسید: تو از کجا می‌دانی!؟

فرشته لبخند زد و گفت: من فرشته هستم!

پیرمرد انتظار این گونه پاسخ را از جانب فرشته نداشت. مات و متحیر ماند و پرسید: یعنی چی!؟



فرشته از روی نیمکت بلند شد و گفت: «امشب به هومن زنگ بزن، بگو خیلی زود برای آمدن به ایران بلیت تهیه کند!»

حرفی که فرشته زد واقعاً عجیب و حیرت آور بود و توجه پیرمرد را به خود جلب کرد.

ـ اسم پسرم را از کجا می‌دانی!؟

فرشته لبخند معصومانه‌ای زد و گفت: «فقط بگو زود بیاید ایران!»

پیرمرد با تعجب، رفتن فرشته را نگاه کرد. او با خودش فکر کرد که آیا حرف‌های دختربچه درست است. اما دریافت که فرشته طوری با استحکام و شفافیت صحبت کرده بود که به نظر نمی‌آمد خیالباف باشد.

از این که فرشته مدتی ذهنش را مشغول کرده بود، ناراحت به نظر می‌رسید. دفترش را داخل کیفش گذاشت و از روی نیمکت بلند شد. عرق سردی بر پیشانی‌اش نشست. با دستمال عرق پیشانی خود را پاک کرد و از پارک خارج شد.

***

مراسم به پایان رسید. مهمان‌ها یکی یکی نزد هومن می‌آمدند و درگذشت پدرش را به او تسلیت می‌گفتند. هومن نیز همانند پدر با خوشرویی با مهمانان برخورد می‌کرد.

همه رفتند. هومن داخل گورستان با انواع دسته گل‌های بزرگ و رنگارنگ و پارچه‌های دست نوشته تنها ماند. کنار سنگ قبر پدرش ایستاد. برای لحظه‌ای به سنگ قبر او خیره شد. با دستمال اشک‌های سرازیر شده از چشمان سرخش را پاک کرد. ناگهان صدایی از پشت سرش شنید. هومن نگاهش را به پشت سر چرخاند. در همین موقع متوجه دختربچه زیبایی شد که با چشمان درشت آبی رنگش به او خیره شده بود.

دختربچه سلام کرد. هومن جواب سلام او را با لبخند داد و گفت: «شما...؟»

کنارش ایستاد و گفت: «اسم من فرشته است، دوست پدر شما!»

هومن، چشمانش از تعجب باز ماند.

ـ دوست پدر من!؟

ـ آره..! من با پدر شما در پارک نزدیک خانه‌شان آشنا شدم.

سپس فرشته دفتر نسبتاً پربرگ و سنگینی را به طرف هومن دراز کرد. هومن دفتر را از دست او گرفت و پرسید: این چیه!؟

فرشته در حالی که لباس سفید و پاکیزه خود را دست می‌کشید و مرتب می‌کرد، گفت: «دفتر خاطرات پدرتان!

هومن مات و متحیر دفتر خاطرات را باز کرد. بالای صفحه را نگاه انداخت.

ـ بیست مرداد سال هزار و سیصد و هفتاد و دو. امروز یکشنبه است و هوا نسبتاً ابری. من خود را سرگرم مرتب کردن وسایل مورد نیاز هومن کرده بودم، زیرا او تصمیم دارد برای مدت طولانی از ایران خارج شود، برای ادامه تحصیل...

دفتر خاطرات پدرش را بست. نگاهی به اطراف انداخت. تنهای تنها مانده بود و فرشته از آنجا رفته بود. ■

پیام و پاسخ

تجدید فراخوان برای ارسال داستان

یگانه شرط شرکت در «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» این است که ـ به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات ـ هر داستانی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را در بر بگیرد و به خود اختصاص دهد.

داستان‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ ـ با حفظ فاصله‌های متناسب و متعارف بین سطرها ـ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، اگر بخواهید می‌توانید داستان خودتان را قید عبارت «مربوط به مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید.

همراه با هر داستان هم ـ هر بار و همواره ـ شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفن‌تان بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس خودتان برای چاپ در کنار داستان‌تان، ارسال کنید.

خانم طاهره ملک ـ گرگان

مطلبی قصه‌واره که با عنوان «از عشق تا تنفر» نوشته‌اید آن قدر به اصطلاح نخ‌نما و کلیشه‌ای است که خواننده و مخاطب را نه تنها قانع نمی‌کند، بلکه بر لب او پوزخندی هم می‌نشاند. اگر می‌خواهید «داستان‌نویس» شوید باید «زحمت» بکشید! به قول بچه‌های فوتبال: «گل» مفت نمی‌شود زد! مطالعه کنید و برای «نوشتن» داستان هیچ شتابی نداشته باشید.

خانم مهناز رهنورد ـ تهران

شما برای «داستان‌نویس» شدن راهی بسیار طولانی را در پیش دارید که لزوماً باید با شکیبایی و تأمل و تعمق در زندگی و مطالعه همه جانبه طی شود. «ستاره‌ها»ی شما در بهترین حالت یک «انشا»ی درجه دو است.

موفق باشید.

خانم فاطمه بگزاده ـ اسدآباد همدان

«عطر ۵۷» را با شتابزدگی و خیلی سطحی و سرسری نوشته‌اید. برای نوشتن یک «داستان» ساده و قابل قبول باید بتوانید روابط علّی اتفاق‌ها و صحنه‌سازی و شخصیت‌پردازی را فرا بگیرید. از این گذشته به عنصر «زبان» که گوهر داستان است توجه کنید. شاد و پیروز باشید.

خانم رقیه غفاریان ثانی قلعه ـ نقده

شما خواننده گرامی اصلاً و اساساً استعدادی برای «نویسندگی» ندارید، حالا بماند که «داستان‌نویس» جایگاهی خاص و بالا در گستره نویسندگی خلاق دارد. مطالعه کنید و برای خودتان سعی داشته باشید که حداقل املای صحیح کلمات را به خاطر بسپارید. روزوروزگارتان خوش باد.

آقای مصطفی بیان ـ نیشابور

از شما که چند داستان خواندنی و با مفهوم و گیرایتان در این صفحه چاپ شده، اصلاً انتظار نداشتم و ندارم که مطالب «زاغارت» و سرهم بندی شده‌ای مثل «زرافه» بنویسید و انتظار داشته باشید در اطلاعات هفتگی چاپ شود!

خانم خدیجه پورفتحی ـ رشت

نوشته‌ای که با عنوان «همت» فرستاده‌اید، نوعی «پیش داستان» است که از ساده‌ترین ساختار و شکل مشخص «داستانی» در آن نشانه و نشانی نمی‌توان یافت. با اندکی تأمل بر همین نوشته کوتاهتان، می‌توان دریافت که از ذوق نویسندگی بهره‌مندید و می‌توانید با مطالعه مستمر و متمرکز و نوشتن و نوشتن و نوشتن، در پرتو شکیبایی، به مرزهای «داستان‌نویسی» نزدیک شوید. موفق و شادکام باشید.

آقای محمد جامی ـ تایباد

از ابراز لطف و مهر شما دوست گرامی و نویسنده فروتن و پرکار، سپاسگزارم.

آنچه زیر نام «بهلول» نوشته‌اید، در قوار و اندازه‌های نوعی خاطره‌نویسی آمیخته به گزارشگری نوستالوژیک، خواندنی و شیرین است. اما بی‌گمان با توجه به تجربه‌ای که طی سالیان در کار مطالعه و نوشتن اندوخته‌اید، یک «منتقد» درونی هم که پیش از هر خواننده‌ای می‌تواند نوشته‌های شما را به اصطلاح زیر ذره‌بین «نقد» بگیرد، در شما رشد یافته و عندالاقتضاء می‌تواند با سختگیری، توقع شما را از تلاشی که برای نوشتن «داستان» دارید، بالا ببرد. به هر تقدیر، همواره و هر بار که نامه و نوشته‌ای از شما نویسنده و شاعر خوش ذوق و بسیار باروحیه به دستم می‌رسد، حال و روزم خوش می‌شود. تعارف نمی‌کنم و از شما دوست بسیار گرامی و محترم سپاسگزارم.

برایتان تندرستی و نشاط و طول عمر با عزت و سرافرازی آرزو دارم. ■

باید عادت کنیم که عادت نکنیم

● ژان ژاک روسو





رمزها و رازها

سیروس گنجوی

۵۴

آینه شگفت انگیز، واختراع مرموز!

یکی از رویدادهایی که باور کردنش دشوار است، سالها پیش در بیمارستانی واقع در ایالت «میشیگان» اتفاق افتاد. این ماجرا از سوی دانشمندان وقت تایید شد و مطبوعات سراسر جهان درباره آن قلمفرسایی کردند.

از جمله کسانی که شاهد ماجرا بودند گذشته از پزشکان و بیماران بیمارستان، یکی هم پرستار بخش جراحی بیمارستان خانم «ادلاین نوپ» بود که گفتارش از اعتبار زیادی برخوردار بود. او زنی نبود که بخواهد دروغ بگوید. جالب اینکه همه حاضران، ماجرای «آینه عجیب» را تأیید کردند، اما هیچ کس نتوانست توضیح قانع کننده‌ای درباره این رویداد شگفت انگیز به دست دهد!

ماجرا چه بود؟

در بعد از ظهر روز بیستم فوریه ۱۹۳۶ میلادی، مردی به نام «جفری دیرازیه» که در بیمارستان «وامر موریان» (یادبود جنگ) در شهر «سوسنت ماری» در ایالت «میشیگان» بستری بود، آخرین نفس‌های خود را می‌کشید. تخت او در بخش کوچکی از بیمارستان قرار داشت. به جز او، چهار بیمار دیگر نیز در آنجا بستری بودند. در کنار تخت آقای «دیرازیه» میز کوچکی بود که روی آن، یک آینه معمولی به چشم می‌خورد. این آینه، قاب نداشت. از یک قطعه شیشه تشکیل شده بود که پشت آن نقره‌ای بود.

«دیرازیه» که تا مرگ چندان فاصله‌ای نداشت یک آینه خواست و پرستار هم آینه را از روی میز کوچک برداشت و به دست او داد. همه بیماران، دلسوزانه به او نگریستند. می‌دانستند که او رفتنی است و دیر یا زود با زندگی وداع خواهد کرد.

مرد بیمار، لحظاتی به درون آینه خیره شد، سپس با حالتی عصبی فریاد زد:

– وای خدای من... من دارم می‌میرم!...

و در پی این سخن، آینه را روی میز پرتاب کرد. سکوت سنگینی دامن گسترد.

همه بیماران، نفس‌های خود را در سینه حبس کردند و منتظر ماندند تا این مرد در حال احتضار، سخن خود را تمام کند.

سرانجام «دیرازیه» دوباره شروع به صحبت کرد. اما کلمات نامفهومی بر زبان راند که بیشتر به هذیان شباهت داشت. او گفت:

نخواهی توانست آینه را برداری!

دقایقی بعد، بی آنکه درباره آخرین سخنانش توضیحی بدهد دیده از جهان فرو بست!

پس از آنکه جنازه «دیرازیه» را از آنجا بردند، یکی از بیماران آن بخش به نام «هاروی دیون پورت» از جا برخاست و کوشید آینه را بردارد، اما هر چه تقلا کرد موفق به این کار نشد. سپس نوبت پرستار بود که آزمایش کند. او هم نتوانست. انگار آینه به سطح میز چسبیده و جوش خورده بود!

هنگامی که دکتر «مالونی» پزشک معالج «دیرازیه» از موضوع با خبر شد پوزخندی زد و دستش را دراز کرد تا آینه را بردارد، اما آینه همچنان به میز چسبیده بود!

دیری نپایید که موضوع به گوش همه کارکنان بیمارستان رسید. از دیگر بخش‌ها، پرستاران، پزشکیاران و بیماران به آنجا آمدند و با وسایل گوناگون کوشیدند آینه را از میز جدا سازند، اما آینه سمج همان طور به میز چسبیده بود و خیال جدا شدن نداشت!

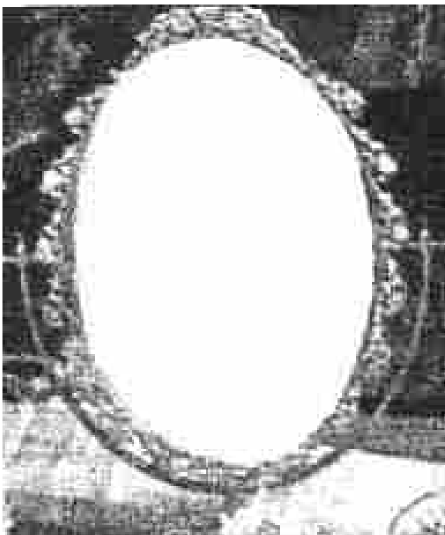
آخرین سخنان «دیرازیه» در شهر «سوسنت ماری» پیچید و روزنامه «ایونینگ نیوز» به تفصیل، شرح ماجرا و سخنان شاهدان عینی را چاپ کرد، و خبرگزاری «آسوشیتدپرس» اخبار مربوط به این آینه سحرآمیز را به سراسر جهان مخابره نمود، اما این آینه عجیب همچنان در روی میز کوچک آن بیمارستان باقی ماند!

دکتر «مالونی» توضیحی در این باره نداشت. دیگران هم همین طور. همه فقط می‌خواستند هر جور شده آن آینه لعنتی را از سطح میز جدا کنند! مردم که از ماجرا باخبر شده بودند به بیمارستان آمده بودند تا این آینه را که بیشتر به افسانه می‌مانست را از نزدیک ببینند، اما مقامات بیمارستان از ورود جمعیت به بیمارستان جلوگیری کردند.

یکی از پرستاران با یک یخ‌شکن به جان آینه افتاد. اما هر کاری کرد نتوانست آن را از سطح میز جدا سازد و سرانجام دست از تلاش برداشت. سپس نوبت به یک پرستار بخش جراحی به نام خانم «ادلاین نوپ» رسید. او ناخنش را زیر لبه آینه انداخت.

ناگهان (آن گونه که خود تعریف کرد) آینه از جا کنده شد. مثل پرنده‌ای سبکبال به هوا رفت و چند متر دورتر روی زمین افتاد، اما نشکست! بی درنگ آینه را مورد بررسی قرار دادند. در پشت آینه، ماده چسبناکی وجود نداشت. سطح میز خشک بود. آن را دوباره روی میز قرار دادند، اما اصلاً به آن نچسبید! به هر شکلی که آن را روی میز گذاشتند به آن نچسبید. چون می‌پنداشتند عمل مکش انجام شده قدری آب روی میز ریختند و سپس آینه را روی آن گذاشتند. اما باز هم هیچ اتفاقی نیفتاد. به نظر می‌رسید که نیروی جادویی آن از میان رفته بود!

سرانجام این آینه شگفت انگیز به خودی خود و به طور ناگهانی درهم شکست. پرستاری به نام «گریس فلمینگ» قطعات شکسته آینه را جمع کرد و بیرون ریخت تا همگی از شرش آسوده شوند. و چنین هم شد!



اختراع مرموز!

درباره اختراعات جدید و شگفت انگیزی که جهان را به هیجان در آورده تاکنون داستانهای زیادی نقل کرده اند. اما شاید از همه عجیب تر، ماجرایی باشد که در اوایل قرن بیستم اتفاق افتاد.

در نخستین ماههای سال ۱۹۱۷ (درست قبل از ورود آمریکا به جنگ جهانی اول) روزی یکی از فرماندهای نیروی دریایی آمریکا به نام «جساپ» که مسئول بررسی اختراعات جدید بود، یکی از روزنامه نگاران را به دفتر خود دعوت کرد تا درباره موضوع مهم و قابل توجهی با او گفتگو کند. این شخص، «والتر اسکات مری ودر» نام داشت که روزنامه نگاری کهنه کار و سردبیر بخش نیروی دریایی نشریه «نیویورک ورلد» بود.

همین که این روزنامه نگار وارد شد فرمانده گفت:

آنچه که می خواستم درباره اش با شما صحبت کنم اختراع جدید یک جوان پر تغالی به نام «جان اندروز» است که این روزها افکارم را به خود مشغول داشته است. همه اطلاعات فنی که آموخته ام به من می گویند که این اختراع، غیر ممکن است. اما با این حال، واقعیت دارد. این اختراع پس از اختراع «باروت» شاید یکی از مهمترین اختراعات بشر باشد. «اسکات» که کنجکاوی مطبوعاتی اش بر انگیخته شده بود بی صبرانه انتظار می کشید تا فرمانده، هر چه زودتر به اصل مطلب بپردازد. از این رو پرسید:

– ممکن است خواهش کنم بیشتر توضیح دهید؟

فرمانده «جساپ» که منتظر چنین درخواستی بود به تفصیل شروع به تعریف ماجرا کرد و گفت:

این مخترع جوان که در شهر «مکیس پورت» واقع در ایالت «پنسیلوانیا» می زیست روزی نزد من آمد و ادعا کرد که موفق به کشف ماده ای شده است که وقتی با آب معمولی یا آب شور دریا مخلوط شود می توان از آن به جای بنزین استفاده کرد!

حال بقیه ماجرا را بشنوید:

روزی که «اندروز» برای آزمایش اختراع خود به اداره دریاداری «بروکلین» رفت، ساک کوچکی با خود حمل می کرد. بنابر درخواست این مخترع جوان، به او سطل کوچکی مملو از آب و یک قوطی حلبی خالی دادند.

قبلاً این هر دو وسیله را با دقت بازرسی کرده بودند تا مبادا تقلبی در کار باشد!

«اندروز» این وسایل را گرفت و به طرف اتومبیلش رفت. در عقب اتومبیل را باز کرد و داخل شد. پس از چند دقیقه بیرون آمد. سطل آب، خالی بود، اما قوطی حلبی، پر از مایعی بود که به نظر می رسید آب است! فرمانده «جساپ» شخصاً قوطی حلبی را از او گرفت و آن را به آزمایشگاه نیروی دریایی برد. در حضور دیگران، مایع درون آن را به داخل باک خالی یک قایق موتوری که یک قطره هم بنزین نداشت ریخت.

موتور با یک استارت روشن شد و با ۷۵ درصد حداکثر قدرت، شروع به کار کرد. هنگامی که ماده اختراعی «اندروز» به پایان رسید، قایق موتوری نیز از حرکت باز ایستاد.

مقامات نیروی دریایی امریکا که سخت شگفت زده شده بودند اظهار نظری نکردند. هنوز باورشان نمی شد و به این اختراع بد گمان بودند. با این حال، از «اندروز» خواستند که روز بعد، دوباره مراجعه کند.

فردای آن روز، «اندروز» در محل حاضر شد. این بار، آزمایش دیگری انجام دادند. این مخترع جوان را درون یک اتاق سیمانی ساده انداختند که هیچ راه خروجی به جز در ورودی نداشت. هیچ چاهک یا فاضلابی هم در کف اتاق به چشم نمی خورد تا هر گاه مایعی را درون بریزد معلوم شود. این بار، به او یک سطل کوچک حاوی آب دریا و یک قوطی حلبی خالی دادند. بنا به درخواست «اندروز» در اتاق را بستند. هنوز دقایقی سپری نشده بود که این جوان مخترع اعلام کرد که کارش تمام شده و می توانند در را باز کنند. این بار هم مانند دفعه قبل، سطل خالی بود و درون قوطی حلبی، مایعی شبیه آب دیده می شد. ظاهر امر نشان می داد که نیرنگی در کار نیست و همان آب دریا را به درون قوطی حلبی ریخته است. این مایع را نیز درون موتور ریختند و مانند قبل شروع به کار کرد! نیروی دریایی، هنوز هم باورش نمی شد. معلوم نبود این مخترع جوان چه کار می کند؟! به طور یقین، کارش تردستی و شعبده بازی نبود! بی تردید ماده ای اختراع کرده بود که با افزودن آب به آن، آب را تبدیل به یک ماده خنثی می کرد.

اما هیچ کس جز خودش، از اسرار این ماده اعجاز آمیز اطلاع نداشت!

نیروی دریایی آمریکا قبل از تصمیم گیری «اندروز» را به حال خود رها کرد. او نیز به شهر خود «مکیس پورت» باز گشت.

چند روز بعد، بنا به دستور «جوز فوس دانیلز» مقام ارشد نیروی دریایی امریکا، دنبال «اندروز» فرستادند. اما این جوان مخترع غیبش زده بود. معلوم نبود بر سرش چه آمده بود!

بقیه ماجرا در هاله ای از ابهام قرار دارد. این گمان وجود داشت که «اندروز» با عجله امریکا را به قصد انگلستان ترک گفته تا مذاکراتی با مقامات دولت انگلیس انجام دهد!

در جستجویی که از خانه او به عمل آمد دیدند که اتاقش کاملاً به هم ریخته است. این شایعه قوت گرفت که مهاجمان، به دنبال فرمول این اختراع اعجاب انگیز بودند و احتمالاً کسانی که منافعشان به خطر می افتاد، دست به آدم ربایی زده بودند، هر چند که ظواهر امر نشان می داد که مخفیانه به انگلستان رفته است!

به هر حال، شرح این ماجرا در نشریات مختلف به چاپ رسید و در سال ۱۹۴۵ میلادی یعنی ۲۸ سال بعد، دیگر بار این موضوع بر سر زبانها افتاد، اما هیچ کس ندانست که بر سر این مخترع نگونبخت چه آمد!

اختراع او اگر واقعیت می یافت می توانست چهره و مسیر تاریخ را عوض کند!

■

پاسخ به نامه ها

تلفن تماس ۱۴۹۵-۴۶۲-۰۱۹۲
(از ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر)

آقای غلامرضا نیرودل – تهران

سلام. با احترام به شما نازنین که از خوانندگان قدیمی مجله هستید و مقالات ما را از دیر باز دنبال کرده اید بسیار سپاسگزارم. نامه تان به دستم رسید. از خاطره شما درباره «شبح غول آسا» در فرصت مناسب استفاده خواهد شد. به «نوسترادا موس» هم در آینده خواهیم پرداخت. اما در پاسخ به پرسش شما: نوعی آیین افریقایی «وودو» نام دارد. پیروان این آیین بر دو دسته اند: دسته اول، از نیت خیر برخوردارند که اصطلاحاً آنان را «هونگان» (جادوگران خوب) می نامند. و دسته دیگر «بوکور» نامیده می شوند که جادوگران بدسرشت هستند و برای آزار دادن شخص مورد نظر از راه دور، عروسک هایی را به کار می گیرند که «عروسک وودو» نامیده می شود! از این گذشته، برای اعمال این دو دسته، به طور کلی اصطلاح «جادوی سفید» whitemagic و «جادوی سیاه» BlackMagic به کار می رود. از لطف و محبت شما ممنون.

خانم سونیا – تهران

سلام. شما هم که از خوانندگان قدیمی هستید تلفنی اعلام کردید که خاطرات جالبی درباره روح و شبح دارید، اما فرصت نگارش ندارید! با توجه به علاقه ای که به صفحه «رمزها و رازها» مبذول داشته اید امیدوارم فرصت مناسب پیدا شود و این خاطرات را ارسال بفرمایید. سپاسگزارم.

آقای قاسمی – تهران

سلام. منتظر مطلب و عکسی که برادرتان از جن گرفته هستم! از توجهی که به مجموعه «رمزها و رازها» دارید و تلاشی که برای غنا بخشیدن به این مجموعه به کار می برید، بسیار سپاسگزارم. آن مرد عجیبی که در مترو تهران دیده بودید، هنوز با من تماس نگرفته است. موفق باشی عزیز دلم!

دو زندانی از میان میله های زندان به بیرون نظر می کردند، یکی گل و لای زمین را دید و دیگری ستارگان آسمان را ● فردریک لانگبریج

از گوشه و کنار جهان

سهراب صفادار

لباس ایمنی

هفته گذشته شرکت Cyberdyne یک اسکلت روباتی به نام HAL ارائه کرد. این اسکلت روباتی که نامش مخفف عبارت «اندام کمکی پیوندی» است برای استفاده ماموران نگهداری و کارگران در پروژه پاکسازی فاجعه هسته‌ای فوکوشیما ساخته شده است. فرد مذکور به راحتی این اسکلت را بر تن می کند و می تواند به کمک آن اجسام بسیار سنگین را نیز جابجا کند. وزن این اسکلت روباتی برابر ۵۹ کیلوگرم است اما هیچ فشاری به فردی که آن را پوشیده، وارد نمی کند و کسانی که از آن استفاده کرده‌اند، اظهار داشتند که اصلا سنگینی آن را احساس نمی کنند، چرا که پاهای این اسکلت در زیر پاهای کارگران قرار گرفته و فشار موجود به زمین وارد می‌شود. انعطاف پذیری خارق العاده آن نیز باعث شده تا محدودیتی در حرکات افراد ایجاد نشود.

نقش دیگر این وسیله، ایمنی کارگران در برابر تشعشعات هسته‌ای موجود در محیط اطراف است، به شکلی که تشعشعات را قبل از اینکه به بدن فرد برسد به خود جذب می کنند. اما ویژگی اصلی این وسیله این است که می توان با استفاده از امواج مغز آن را کنترل کرد! شبکه‌ای از حسگرها سیگنالهای الکتریکی مغز را تحلیل و پردازش می کنند و از آنها برای فعال کردن و حرکت دادن روبات استفاده می کنند و به این ترتیب هر فرد می تواند وسیله را به دلخواه خود و هماهنگ با فعالیت خود حرکت دهد، بدون آنکه بخواهد دستوری را از طریق صدا یا کلید به آن بدهد. HAL که



هفته گذشته در نمایشگاه روباتیک توکیو به نمایش در آمد، تمامی علائم حیاتی فرد را نیز کنترل کرده و از سیستم تهویه هوای قوی نیز برای جلوگیری از افزایش دمای بدن افراد بهره می برد.

از این روبات به زودی برای تمامی فعالیتهای مربوط به راکتور آسیب دیده فوکوشیما استفاده خواهد شد.

دستگیره‌های زیبا

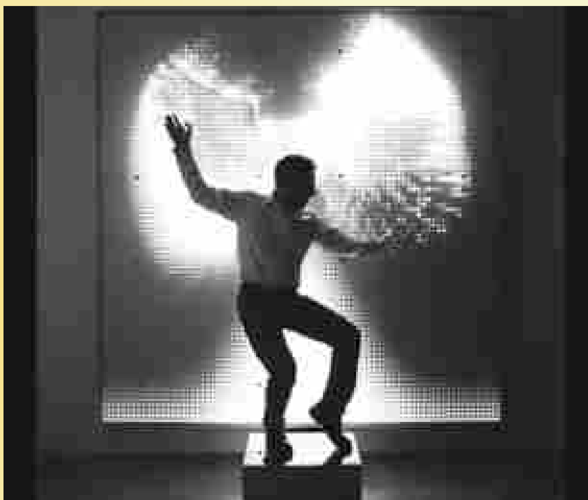


شهر مریلند هم اکنون جاذبه گردشگری جدیدی پیدا کرده است. یک تابلوی بزرگ از نقاشی معروف «شب پرستاره» از نقاش هلندی «ونسان ون گوگ» که بسیار هم شبیه نقاشی اصلی است اما با این تفاوت که با دستگیره‌های در کشیده شده است... دیوید گولدبرگ که انبار بزرگی از درها و دستگیره‌های خراب و از کار افتاده در مغازه‌اش داشته، تصمیم می گیرد به جای فروش آنها کار بهتری انجام دهد و با جدا کردن دستگیره‌ها و دسته‌بندی آنها در رنگهای مختلف، از آنها این تابلوی زیبا را می سازد.



او که مدتها است در این انبار مشغول کار است، تا کنون بیش از ۱۲۵۰ دستگیره در را در انبارش ذخیره کرده است. آنطور که خودش می گوید حدود ۱۵ سال بود که این ابزار در مغازه‌اش خاک می خوردند و در نهایت تصمیم گرفت تا کار مفیدی با آنها انجام دهد. او از اینکه توانسته با این کارش به یکی از معروف‌ترین نقاشی‌های دنیا و نقاش آن ادای احترام کند بسیار خشنود است، مغازه گلدبرگ هم بعد از ساخت این تابلو در شهر معروف شد و کسب و کارش هم رونق بیشتری گرفت. هم اکنون این تابلو در نزدیکی مغازه گلدبرگ قرار دارد و مکان خاصی برای بازدید عموم از این اثر جالب تعبیه شده است.

فرشته یخی



هنوز فصل زمستان نرسیده اما بازدیدکنندگان موزه لندن از هم اکنون می توانند فرشته‌های برفی مخصوص خودشان را بسازند. در طراحی «فرشته یخی» که توسط شرکت «Cinimod» ساخته شده و در این موزه به نمایش گذاشته شده است، افراد می توانند در مقابل آن دستهای خود را تکان دهند و ببینند که چطور بالهای فرشته خیالی شان نیز باز و بسته می‌شود.

«فرشته یخی» از یک صفحه بزرگ ساخته شده که شامل چندین لامپ LED است. فرد ابتدا در مکان تعیین شده در مقابل دستگاه می ایستد و دستهایش را به هم می زند، با این کار دستگاه فعال می شود. یک دوربین سه بعدی تمامی حرکات فردی را که روبروی دستگاه ایستاده است، ثبت کرده و هماهنگ با آن، لامپ هایی که مقابل نقاط مختلف بدن فرد قرار دارند روشن می شوند. بدین ترتیب زمانی که فرد دستهایش را در مسیری تکان می دهد، لامپ‌های مقابل نیز هماهنگ با حرکت دست او روشن شده و حرکات فرد را تقلید می کنند.

این فرشته یخی جالب تا ژانویه سال ۲۰۱۳ در موزه خواهد بود.

سلولهای خورشیدی ضد آب

پروانه‌هـا یکی از زیباتریـن و جذاب‌ترین نمونه‌های طبیعت هسـتند. امـا آیا می‌تواننـد در زمینه انرژیهای تجدیدپذیر نیز به ما کمک کنند؟

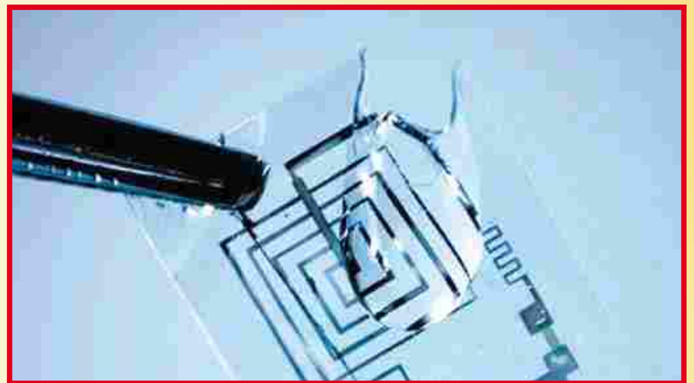
پروفسور «شویانگ» از دانشگاه پنسیلوانیا از لیتوگرافی هولوگرافیک برای بهبود موادی که به عنوان پوشش‌های ضد آب کننده و رنگ آمیزی سلولهای خورشیدی به کار می‌روند استفاده کرده است. او در این طرح خود از طرحها و ویژگیهای بالهای پروانه‌ها الهام گرفته و سـعی کرده تا عاملی را که خواص رنگی و ضد آب بودن بالهای پروانه را ایجاد کرده است بر روی صفحه‌های خورشیدی نیز پیاده کند. این پروژه به قدری مهم و جالب توجه اسـت که بعد از مطالعات اولیه تصمیم بر آن شـد که از این روش برای پوشـشـهای هیدروفوبیک برای ساختن صفحه‌های خورشیدی خشک‌تر، تمیزتر و به صرفه‌تر استفاده شود.



پروفسـور یانگ برای این منظور ابتدا سـعی کرد تا خواص بازتاب رنگ بالهای پروانه را شبیه‌سازی کند. او با استفاده از لیزر یک طرح سه‌بعدی متقاطع درون نوعی ماده ضدتابش ایجاد کرد. سپس یک ماده حلال، قسمتهای ماده ضدتابش که لیزر به آنها اصابت نکرده بود را می‌شوید و می‌برد. به این ترتیب تنها یک طرح ۳ بعدی باقی می‌ماند که با اسـتفاده از شکسـت نور، رنگهای مختلف ایجاد می‌کند. سـپس با استفاده از یک ماده حلال ضعیف‌تر سطح این طرح شستشو داده می‌شود تا خاصیت ضد آب پیدا کند. طرح نهایی دقیقا مانند یک بال پروانه اسـت. اما با این تفـاوت کـه می‌توان طرحهای دلخواه و خواص دلخواه را در آن ایجاد کرد. به عنوان مثـال حتـی می‌توان یک چیپ الکتریکـی در آن تعبیه کرد که در هر زمان آن را به رنگ دلخواه تغییر رنگ داد، و یا اثر بازتابش را به کلی محو کرد و سـطحی شـفاف داشت که سمت دیگر را نیز نشان دهد. استفاده از این پوششها می‌تواند به طول عمر بیشـتر صفحات خورشـیدی، بازدهی بیشتر آنها و کاهش هزینه‌های تمیز کردن و نگهداری آنها کمک شایانی باشد.

دستگاههای کاملا سبز!

شـاید باور نکنید اما این دسـتگاهها بعد از اینکه عمر خود را طی کنند به طبیعت می‌پیوندند! محققین دانشـگاه ایلی‌نویز دسـتگاههای الکترونیکی بسـیار کوچکی سـاخته‌اند که تا ۱۰۰ درصد با طبیعت سـازگارند و بعد از اینکه برای مدت زمان تعیین شده‌ای کار می‌کنند، به طور کامل تجزیه شده و به محیط اطراف می‌پیوندند. این دسـتگاهها که اکنون به نام «دسـتگاههای فانی» معروف شـده‌اند، نسل بعدی دسـتگاههای پزشکی به شـمار می‌روند. دسـتگاههایی که می‌توان برای مصارف درمانی آنها را در بدن کار گذاشت و دیگر به جراحی دوباره‌ای برای خارج کردنشان نیاز نخواهد بود و کاملا تجزیه و توسط بدن جذب می‌شوند.



طبق گفته‌های پروفسور «فیورنز و اومنتو» که از اعضای این تیم محققین است، قدرت و سـطح کیفیت این دسـتگاهها در مقایسه با دستگاههای فعلی کمتر نبوده و بسـته به کاربرد و طول درمان و نوع جراحی می‌توانند ظرف مدت چند دقیقه و یا چند سـال جذب بدن شـوند. او اضافه کرد که حتی سـیلیکون که به نظر حل ناشـدنی می‌آید، درون آب به آرامی حل می‌شـود. اما بحث بر سـر افزایش این سرعت بوده است تا بتوانیم حتی مدارهای الکتریکی را قابل تجزیه در عرض چند دقیقه بسـازیم. حتی از این تکنولوژی برای مصارف دیگر و سـاخت دستگاههای روزمره نیز می‌توان اسـتفاده کرد. می‌توان آنها را به گونه‌ای سـاخت که چند سال عمر کنند و بعد از مدتی طولانی که احتمالا تا آن زمان از کار افتاده شده‌اند شروع به تجزیه شدن کنند. بدین ترتیب از تولید زباله‌های حجیم و هزینه‌های بازیافت نیز جلوگیری می‌شود.

آبی زیبا

بعـد از نمایشـگاه خـودروی دیترویت و مدل جدید لکسـوس، این شـرکت که از بهترین شرکتهای خودروسازی جهان است مدل جدیدی از خودروی دو موتوره LF-LC خود را ارائه کرده اسـت. در مورد طراحی بیشـترین تغییـر ایجاد شـده مربوط به بدنه اصلی و نیـز رنگ آبی خیره کننده‌ای اسـت که به گفته مهندسـین شرکت از رنگ نوعی عقیق که در اسـترالیا یافت شـده الهام گرفته شده است. نیروی محرکه این خودروی خاص توسـط یک موتور سـوختی و یک موتور الکتریکی تامین می‌شـود. موتور الکتریکی جدید به نسبت موتورهای الکتریک قبلی لکسوس قوی‌تر بوده و باتری کوچکتر و سـبک‌تری هم دارد. قدرت این موتور برابر ۵۰۰ اسب بخار است که از هر خودروی دوگانه‌سوز دیگر برتر است. همچنین این خودرو توانسـت عنوان برترین خودروی اسـپرت سال را نیز به خود اختصاص دهد. در طراحی چراغها از جت‌های جنگنده الهام گرفته شده و از لامپ‌های LED در آنها اسـتفاده شـده است. LF-LC تنها خودروی جهان است که یک شیشه یک تکه از جلو تا عقب ماشین دارد و سقف را نیز به یک نمایشگر بزرگ از فضای بیرون تبدیل می‌کند. مصرف بسیار کم سوخت و آلودگی ناچیز، آن را به یکی از سبزترین خودروهای همردیف خود نیز تبدیل کرده است.



گاهی سکوت، بیش از تمام حرفها، مقصود را بیان می‌کند

● مونتسکیو

یک کلاهبردار جدید لو رفت



وام‌های خیالی بهانه‌ای شد تا مدیر عامل یک شرکت، ثروت باد آورده به جیب بزند. چندی پیش گروهی زن و مرد به شعبه سوم دادسرای ناحیه ۷ تهران مراجعه کرده و پرده از راز کلاهبرداری مدیر عامل یک شرکت برداشتند.

وقتی تیمی از اداره ۱۴ پلیس آگاهی تهران دست به تجسس زدند با ادعاهای مشابهی روبرو شدند که همگی از طریق آگهی روزنامه‌ها برای پرداخت وام‌های ۳۰ میلیون تومانی و «تأمین ضامن» این شرکت آشنا شده بودند. یکی از طعمه‌های این شرکت کاغذی در این باره به مأموران گفت: از طریق آگهی روزنامه و برای تهیه ضمانت بانکی تهیه وام دخترم با این شرکت آشنا شدم و زمانی که برای دریافت ضامن یکی از افراد این شرکت صحبت کردم، گفت قادر است از طریق ارائه دیپلم فنی و حرفه‌ای نسبت به معرفی دخترم به بانک برای دریافت وام ۳۰ میلیون تومانی اقدام کند. بدین ترتیب برای تهیه وام ابتدا یک میلیون و ۴۵۰ هزار تومان و سپس یک میلیون و ۷۵۰ هزار تومان به بهانه پرداخت کارمزد شرکت از من دریافت و قرار شد تا چند روز دیگر ما را به بانک معرفی کنند که پس از مدتی فهمیدیم وی کلاهبردار است. در این مرحله کارآگاهان با بررسی اسناد و مدارک پی بردند که این شرکت دروغین بوده و هیچ گونه فعالیت مالی یا اقتصادی یا همکاری با سیستم بانکی کشور ندارد.

در ادامه و با بررسی مشخصات مدیر عامل فراری مشخص شد که وی با مشخصات جعلی همه را فریب داده است.

بنابراین با توجه به این که تنها یک عکس سرنخ مرد کلاهبردار است، بازپرس پرونده با تقاضای انتشار آن از مردم خواست اگر اطلاعاتی از مشخصات واقعی این مرد شیاد دارند، با شماره‌های ۵۱۰۵۵۵۱۴ و ۵۱۰۵۵۶۱۴ در میان بگذارند.

زن و شوهر دزد سر از زندان در آوردند



زن و شوهری که با همدستی یکدیگر به سرقت از انبار خانه‌ها و ساختمان‌های نیمه کاره دست می‌زدند، دستگیر شدند.

چندی قبل در پی تماس تلفنی یکی از شهروندان با پلیس مبنی بر وجود دو دزد در ساختمانی نیمه کاره، بلافاصله مأموران برای بررسی وارد عمل شدند.

آنها بلافاصله با حضور در ساختمان نیمه کاره زن و مردی را دیدند که با در دست داشتن وسایل سرقتی قصد فرار دارند و بنابراین مأموران دستور ایست دادند، ولی متهم مرد بدون توجه به ایست پلیس در حالی که زنش را جا گذاشته بود با موتور پا به فرار گذاشت اما پس چند دقیقه دستگیر شد و در بازجویی خود را قادر معرفی کرد و گفت: من به اتفاق همسرم لیلا به علت بیکاری و فقر مدتهاست دست به چنین خلافی می‌زنیم. به این صورت که همسرم در برابر ساختمان نگهبانی می‌داد و من لوازم و وسایل انباری ساختمان‌های مسکونی یا نیمه کاره را به سرقت می‌بردم. پلیس منطقه در پایان با استعلام از شماره پلاک موتور سیکلت دریافت که موتورسیکلت این زوج تبهکار نیز سرقتی است.

یک مرده زنده شد!

پزشکان بیمارستانی در شیکاگو با تشخیص مرگ یک پسربچه ۸ ساله گواهی فوت او را صادر کردند، اما ساعتی بعد وی زنده شد.

هفته گذشته در یک حادثه شگفت‌انگیز پسر بچه‌ای که فوت شده بود و خانواده وی در حال تدارک مراسم کفن و دفن او بودند، ناگهان متوجه شدند پسرشان چشم باز کرده و قلبش می‌تپد!

در پی این ماجرا پدر و مادر این پسر ۸ ساله با طرح شکایتی علیه مسؤولان بیمارستان در مراجع قضایی اظهار داشتند: اگر به توصیه پزشکان عمل می‌کردند پسرشان زنده زنده به خاک سپرده می‌شد.

پدر این پسر بچه به پلیس گفت: پسرمان را که از آسیب‌های مغزی رنج می‌برد، در بیمارستان بستری کردیم پس از چند ساعت دکترها گفتند او مرده است. در حالی که در همان شرایط من و همسرم به پزشک گفته بودیم چشم‌های بچه ما می‌لرزد، اما آنها گفتند که چنین اتفاقی طبیعی است و گاهی پیش می‌آید. ما هم با شنیدن پاسخ آنها ناامید شدیم و پذیرفتیم و هنگامی که برای مراسم تشییع برنامه ریزی می‌کردیم، ناگهان یکی از آشنایان که برای دلداری ما به بیمارستان آمده بود و برای آخرین بار می‌خواست فرزندم را ببیند فریاد زد چشم‌های پسرتان باز شده و او زنده است و دارد نفس می‌کشد.

پزشکان بیمارستان هم در مقابل ادعای پدر و مادر این پسر طی بیانیه‌ای اعلام کردند که پس از ورود کودک به بیمارستان و انجام معاینات پزشکی او حدود ۲۵ دقیقه توقف ضربان قلب داشته و مرده بود و اگر دوباره قلبش شروع به کار کرده اتفاقی نادر و عجیب است اما پدر و مادر پسرک از مسؤولین بیمارستان ۲۰۰ هزار دلار درخواست غرامت بابت تدارک مراسم دفن کرده‌اند.

ماجرای پول‌های شیمیایی ختم به خیر شد



بسته پول مرموز یکی از مشتریان بانکی در کالیفرنیا، ۶ کارمند را راهی بیمارستان کرد.

حدود ساعت ۱۶ یکی از مشتریان با بسته‌ای پول که در میان کاغذی پیچیده شده بود. وارد بانک شد و بسته را روی میز صندوقدار گذاشت و از او خواست این پول کلان را به حساب او واریز کند. اما هنوز کار صندوقدار تمام نشده بود که مرد، بانک را ترک کرد. چند دقیقه‌ای از رفتن مشتری عجیب نگذشته بود که ناگهان صندوقدار با خارش شدید پوست و داغ شدن بدنش رو به رو شد. او وقتی خواست موضوع را به همکارانش بگوید، متوجه شد آنها نیز وضعی بهتر از او ندارند و همه در حال خاراندن و باد زدن خودشان هستند. جالب اینکه این علائم پس از چند دقیقه همه کارمندان و بعضی از مشتریان بانک را وحشت زده کرد و فهمیدند بسته پول مرد ناشناس چنین حساسیتی را به وجود آورده است. آنها بلافاصله با خروج از بانک با پلیس تماس گرفتند و دقایقی بعد گشت پلیس و پس از آن گروه‌های امداد به محل رسیدند و با انتقال تمام کارمندان بانک به بیمارستان، به جستجوی مرد مجرم پرداختند.

مأموران در ادامه با لباس مخصوص وارد بانک شدند و همان طور که کارمندان بانک گفته بودند به سراغ بسته پول رفتند و با بررسی بسته مشخص شد اسکناسهای داخل آن آغشته به یک ماده سمی هستند که انتشار آن در محل سبب آسیب کارمندان شده است. پلیس در پایان با بازبینی فیلم دوربین مدار بسته موفق به شناسایی مجرم شد و در حال حاضر چند روز است که مأموران با انتشار تصویر او به دنبال دستگیری وی نیز هستند.

حمیده‌اخوان

ببخشید تا قلب سالمی داشته باشید

محققان براساس تحقیقات خود به مردم توصیه کردند که اگر می‌خواهید قلبی سالم داشته باشید؛ خطاهای دیگران را ببخشید و از گناه آنها درگذرید. تحقیقات جدید نشان می‌دهد: بخشیدن کسانی که در حق شما آزار و اذیت مرتکب شده‌اند، می‌تواند چه بسا سلامت قلب شما را تقویت کند.

محققان دانشگاه کالیفرنیا دریافتند: افرادی که بر خشم خود غلبه می‌کنند و دیگران را می‌بخشند کمتر در معرض ابتلا به فشار خون قرار دارند که یکی از عوامل ابتلا به حملات قلبی و سکته‌های مغزی است. محققان از بیش از ۲۰۰ فرد داوطلب خواستند تا به زمانی که یکی از دوستانشان به آنها بدی کردند، فکر کنند. محققان افراد داوطلب را به دو گروه تقسیم کردند و از گروه اول خواستند تا درباره آنچه آنها را در آن زمان ناراحت کرده بود، فکر کنند و از گروه دوم خواستند تا با مسئله به شیوه‌ای آشتی جویانه تر برخورد کنند. این محققان سپس از همه آنها خواستند تا درباره حادثه آنطور که می‌خواهند فکر کنند و فشار خون و ضربان قلب آنها را اندازه گیری کردند. محققان به سرپرستی دکتر بریتا لارسن دریافتند: گروه اول در مقایسه با گروه دوم بالاترین سطح فشار خون را داشت اما اختلافی در میانگین ضربان قلب دو گروه مشاهده نشد. محققان گفتند: این تحقیقات با وجود گسترده نبودن نشان می‌دهد که بخشیدن دیگران می‌تواند واکنش در قبال حوادث استرس زا را کاهش داده و همچنین از تاثیر آنها بر بدن پیشگیری مداومی داشته باشد.

برای استخوانهای سالم پیاز بخورید

محققان دانشگاه برن در سوئیس بر اساس تحقیقاتی گفتند که مصرف مداوم پیاز برای پیشگیری از ابتلا به پوکی استخوان به ویژه در زنان سالمند مفید است.

آنها در جریان آزمایشها دریافتند که یک ترکیب طبیعی موجود در پیاز نقش موثری در تقویت استخوان و کاهش خطر ابتلای پوکی آن ایفامی کند. پیاز سرشار از ویتامین C، کلسیم، منیزیم، فسفر، پتاسیم، سدیم، گوگرد، اسید فولیک، مقدار کمی آهن، مس، روی و انواع ویتامین‌های B است. پیاز تاثیر شفابخشی روی قلب دارد و یکی از مهمترین خواص آن به شمار می‌رود. به گفته پژوهشگران مصرف نصف یک پیاز متوسط در روز از مقدار کلسترول بد خون به میزان ۳۰ درصد می‌کاهد و به جای آن کلسترول خوب را افزایش می‌دهد. پیاز همچنین فشار خون و قند خون را تنظیم می‌کند و مانند سیر، یک آنتی بیوتیک طبیعی و قوی است و طیف وسیعی از عفونت‌ها و میکروب‌های بیماری‌زا از اسهال گرفته تا بیماری سل را درمان می‌کند.

مصرف پیاز به صورت پخته همچنین برای جلوگیری از سرماخوردگی و کاهش سرفه و رفع مشکلات مجاری تنفسی مفید است. پیاز سرشار از ترکیبات گوگردی و قادر است روند تغییر شکل سلول‌ها را که منجر به



سرطانی شدن آنها می‌شود، متوقف کند و گوگرد موجود در پیاز برای رشد مو مفید است. مصرف پیاز برای درمان یبوست، بی خوابی، میگرن، چاقی، ورم گلو، پروستات، بواسیر، برقان و بیماری بسیار دیگر مفید است. محققان اخیراً نیز بر اساس تحقیقات خود به این نتیجه رسیده بودند که پیاز یکی از سبزیهایی است که احساس لذت و شادی را به همراه می‌آورد و هویج، لوبیا، موز و سیب زمینی در رتبه‌های بعدی قرار دارند.

خواص مختلف لیموترش

خواص لیموترش به علت وجود موادی مانند ویتامین B و C، آنتی اکسیدان، پروتئین، فلاوانوئید، فسفر، پتاسیم، کربوهیدرات و روغن‌های فرار در آن است. این میوه برای پیشگیری از تشکیل سنگ کلیه مفید است. در مصر و هندوستان از آب لیمو برای از بین بردن اثر مسمومیت، درمان ناراحتی‌های کبدی و مقابله با بیماری مربوط به کمبود ویتامین C استفاده می‌شود. از آب لیمو به طور وسیع برای پاک سازی پوست و تقویت کبد استفاده می‌شود.

*آب لیمو، حاوی خاصیت ضد باکتریایی، ضدویروسی و تقویت کننده سیستم ایمنی بدن است و با داشتن میزان بالای پکتین، بیوفلاوانوئید، لیمونین، اسید سیتریک، منیزیم، کلسیم و ویتامین



با بیماری و عفونت مقابله و به هضم غذا و کاهش وزن کمک می‌کند.

*مخلوطی از آب لیمو و آب، گلودرد و آفت دهان را از بین می‌برد. کمی نمک به این مخلوط اضافه و غرغره کنید.

*چای داغ، آب لیمو و عسل کاهش دهنده تب، تسکین دهنده حالت تهوع، گرمازدگی و آنفلوآنزاست.

*آب لیمو، با خستگی مفرط مقابله می‌کند. با مصرف آب لیمو پس از انجام دادن ورزش‌های سخت یا گرمازدگی، الکترولیت‌های بدن جایگزین می‌شود.

*برای متوقف کردن خون ریزی از بینی، پنبه آغشته به آب لیمو را زیر بینی قرار دهید.

*سنگ کیسه صفرا را با مخلوطی از آب لیمو و روغن زیتون از بین ببرید.

*فشار خون بالا و کلسترول مضر را با آب لیمو کاهش دهید.

*با لیمو، از بروز دیابت پیشگیری کنید. لیمو برای بیماران قلبی مفید است. دمای بدن را پایین می‌آورد و با سرطان مقابله می‌کند.

*مصرف یک لیوان آب ولرم و آب لیمو، سیستم گوارشی را تمیز می‌کند.

*گرفتگی سینه و سرفه را تسکین و حساسیت را کاهش می‌دهد.

استفاده‌های موضعی:

*پوست را تمیز می‌کند، در بهبود آکنه موثر است، از ایجاد چین و چروک پیشگیری می‌کند و لکه‌های ایجاد شده بر اثر افزایش سن را از بین می‌برد.

*ویتامین C، اسید سیتریک و خاصیت قلیایی آن با باکتری‌های داخلی و سطحی روی پوست مقابله می‌کند.

*مخلوطی از آب لیمو، عسل و آب ولرم اگزما را تسکین می‌دهد.

*ترکیبی از آب لیمو و آب ولرم، داروی طبیعی برای مقابله با حشرات است.

*مخلوطی از آب لیمو با روغن بادام، آواکادو یا جوجوبا، واریس را از بین می‌برد.

*آب لیمو، یک محیط قلیایی ایجاد می‌کند تا در میزان PH بدن تعادل ایجاد شود.

*اسیدیته را کاهش می‌دهد. همچنین درد آرتریت و روماتیسم به دلیل اثر قلیایی آب لیمو از بین می‌رود.

پوست لیمو:

*درد معده و درد بر اثر نفخ را کاهش می‌دهد.

*قسمت سفید پوست لیمو حاوی پکتین است که در دفع سموم و فلزهای سنگین به بدن کمک می‌کند.

*روغن لیمو، هوشیاری و تمرکز را افزایش می‌دهد.

مصطفی گلیاری

سلسله ساسانیان، پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که شاپور دوم اعراب را شکست داد و قروه بن مخلب را مکافات کرد. پس از این جنگ، هپتال‌ها به ایران تاختند. هپتال‌ها از قوم اورال تو بودند و تمدن پیشرفته‌ای داشتند که این تمدن بعداً نابود شد. آنها قومی دلیر و جنگجو بودند و وقتی که به ایران تاختند، هر مردی را که دیدند، کشتند و شهرها را ویران کردند. شاپور سپاهی آراست و به جنگ هپتال‌ها رفت. یکی از فرماندهان شاپور به نام می‌نِگه با پانصد طلایه‌دار به آذوقه‌های هپتال‌ها حمله کرد و ضمن نابود کردن بخش بزرگی از آذوقه‌ها، خودش و افرادش کشته شدند. ارتش هپتال‌ها به فرماندهی اوشالاز در هم ریخت و نظم خود را از دست داد. شاپور با افرادش به آنها تاخت و تقریباً همه آنها تسلیم یا کشته و مجروح شدند. شاپور از اوشالاز خواست تسلیم شود ولی او گفت تسلیم نمی‌شوم و می‌خواهم با شاپور تن‌به‌تن بجنگم. همین که جنگ تن‌به‌تن آغاز شد، اوشالاز دشنه‌ای به سوی شاپور انداخت....

بیماری سیاه

گرچه شاپور خود را کنار کشید، دشنه در بازوی چپ او نشست. آه از نهاد لشکریان ایران و بانگ هلهله از سپاهیان هپتال برخاست. اوشالاز درنگ نکرد و گرزش را حواله سر شاپور کرد. شاپور خود را عقب کشید و خواست دشنه را از بازویش بیرون بیاورد ولی اوشالاز امان نداد و وانمود کرد می‌خواهد گرزش را به سر شاپور ذوالاکتاف بکوبد اما قصدش کمر او بود و موفق هم شد. شدت ضربه‌ای که به کمر پادشاه ایران خورد، او را با پهلو به زمین انداخت. اوشالاز گرزش را رها کرد و خود را روی حریفش انداخت و دشنه‌ای دیگر برداشت و آن را روی رگ گردن شاپور گذاشت. وضع شاپور هیچ خوب نبود. به پهلوی راست افتاده بود و درد دشنه‌ای که در بازوی چپش بود و درد ضربه گرز او را ناتوان کرده بود ولی ناله نمی‌کرد و در پی چاره بود. اوشالاز تیغه دشنه را فشار داد. از گردن شاپور خون جاری شد. با این حال آخرین توانش را به کار گرفت و با دست راستش دسته دشنه را گرفت و آن را به شکم اوشالاز فرو کرد. همزمان، او را از روی خود هُل داد. در یک لحظه کوتاه شکل جنگ دگرگون شد. اوشالاز به پهلو بر خاک افتاده و شاپور ایستاده بود و او را نگاه می‌کرد. موجی از ناباوری چشم‌های آبی اوشالاز را مبهوت کرده بود. شاپور به او نزدیک شد و لگدی نثارش کرد. اوشالاز به پشت افتاد. شاپور شاه دوم شمشیرش را برداشت و آن را بر گلوگاه اوشالاز گذاشت و شمشیر را به گلوی او فرو کرد و کارش را ساخت. غریو هلهله ایرانیان برخاست و به سوی جنگجویان هپتال تاختند. بیشتر آنها تسلیم شده بودند. گروهی هم که هنوز گرز در دست داشتند، با دیدن مرگ اوشالاز، بر زمین نشستند و امان خواستند.

شاپور فرمود جسد اوشالاز را با احترام به فرماندهان هپتال بدهند و سربازان آنها را خلع سلاح کنند و همه را گوشه‌ای گرد آورند آنگاه به پزشک اجازه داد زخمش را ببندند. پس با سی هزار سوار ایرانی، اسیران دست‌بسته هپتالی را پیش انداختند و به سوی سرزمین آنها بردند. چند روز بعد شاپور عزم بازگشت کرد. هنگامی که به کارامیسین (قرمیسین=کرمانشاهان) نزدیک شد، خبر بدی به او دادند: در تیسفون بیماری سیاه شایع شده و مردم گروه گروه دارند از شهر می‌گریزند. پیش از این که داستان را ادامه بدهم، کمی توضیح می‌دهم که آن روزها به بیماری طاعون می‌گفتند بیماری سیاه زیرا کشاله ران سیاه می‌شد و بیشتر مبتلایان می‌مردند. آنها نمی‌دانستند که این بیماری در موش به‌وجود می‌آید سپس با کَک به انسان سرایت می‌کند. محققان معاصر می‌گویند علت شیوع طاعون در تیسفون، کشتی‌هایی بودند که به بندرگاه بزرگ تیسفون آمد و شد می‌کردند. همین که مردم شهر از شیوع بیماری باخبر شدند، هر چه را که قابل حمل بود، برداشتند و از شهر رفتند و بیماری را با خود به جاهای دیگر بردند. مردم نخست سعی می‌کردند وارد آتشکده‌ها شوند زیرا معروف بود که بیماری سیاه وارد آتشکده‌ها نمی‌شود. تا حدودی هم درست بود زیرا همین که این بیماری شایع می‌شد، موبدها درهای آتشکده‌ها را می‌بستند و افراد بانفوذ و ثروتمندان و خانواده‌های خودشان را آنجا پنهان می‌کردند.

هنگامی که شاپور خبر بیماری را شنید، نزدیک کامیسین بود و داشت به زیارت حضرت شیز (شیث) می‌رفت. در روایات مذهبی گفته شده که پس از مرگ آدم، یکی از پسرانش به نام شیز (شیث) که از قبیله هابیلیان بود، جای او را گرفت. در روزگار ساسانیان در تخت سلیمان آتشکده‌ای بود به نام حضرت شیز که بسیار فاخر و باشکوه و زیبا بود. ویرانه‌هایش هنوز هست و از آنها می‌توانیم به عظمت دوران آبادیش پی ببریم. هرقل (هراکلیوس) امپراتور روم آنجا را غارت و ویران کرد. یکی از چیزهای جالبی که هنوز هم آنجا هست، دریاچه بسیار عمیق تخت سلیمان است که برخی از جاهایش بیش از هزار متر عمق دارد. هنوز به‌طور قطعی معلوم نشده که آب این درچه از کجا تأمین می‌شود زیرا در ارتفاع ۲۲۰۰ متری قرار دارد و در آن اطراف منابع آبی زیادی دیده نشده. زرتشتی‌ها معتقدند اشو زرتشت به کوه اشاره کرد و آن دریاچه پدید آمد. باری... شاپور دوم به رسم آن روز کفش از پای درآورد و برهنه‌پای از کوه بالا رفت. پس از زیارت، افرادی را که به آتشکده پناه برده بودند، بخشید و آنها را آزاد کرد. رسم بود که برخی از گناهکاران برای فرار از مجازات در آتشکده شیز متحصن می‌شدند و شاه به مناسبت جشن‌ها و آیین‌های دینی، آنها را عفو می‌کرد. این را نیز بگویم که موبدان به هر مجرمی اجازه بست‌نشینی نمی‌دادند. مثلاً ورود کسی که قتل عمد کرده بود یا حرکتی سیاسی انجام داده بود، به محوطه بست‌نشینی ممنوع بود.

شاپور دوم پیش از این که آنجا را ترک کند، فرمان داد مجسمه او را از سنگ سماق بتراشند. این سنگ در رنگ‌های سبز و صورتی وجود دارد و از سنگ‌های بسیار مقاوم آذرین است. شاپور فرمان داد روی آن مجسمه از قول او بنویسند خداوند را سپاس می‌گوید که هپتال‌ها را شکست داد. این مجسمه هنوز به دست نیامده ولی مورخان مطمئن هستند که وجود داشته و سرانجام روزی پیدا خواهد شد.

شاپور پس از این که از کوه پایین آمد، به سوی تیسفون رفت. در آنجا هنوز بیماری بیداد می‌کرد و گذرگاه‌های شهر پر از جسد بود. هر شب سگ‌ها و حتی کفتارها به شهر حمله می‌کردند و اجساد را می‌خوردند. روزها هم کرکس‌ها و لاشخورهای دیگر به آن ضیافت بزرگ هجوم می‌آوردند و جلو چشم کسانی که هنوز تیسفون را ترک نکرده بودند، اجساد همشهری‌ها و حتی افراد خانواده آنها را می‌بلعیدند. دو روز قبل از این که شاپور به تیسفون برسد، باران آمد. شاپور امیدوار بود این باران بتواند بیماری سیاه را بشوید و ببرد. او با نور این امید وارد شهر شد. بوی تعفن همه جا را گرفته بود و نفس کشیدن را دشوار کرده بود. شاپور فرمان داد سربازانش اجساد را دفن کنند. گروهی نیز مأمور شدند سگ‌ها و کفتارها را با تیر بزنند.

سه روز طول کشید تا همه جسدها را دفن کردند و آثار مرگ و میر از بین رفت. آنگاه شاپور فرمان داد مردمی که باقی مانده‌اند، از خانه‌ها بیرون بیایند و سر کار خود بروند. پس از مدت‌ها تنورها روشن شدند و کاسبان دیگر نیز سر کارهای خود رفتند. روز پنجم چند نفر دیگر از طاعون مردند ولی پس از آن دیگر کسی در تیسفون بیمار نشد. مردم شکرگزاری کردند و طاعون از تیسفون رفت ولی در شهرهای دیگر همچنان کشته می‌گرفت. این بیماری آن‌قدر ادامه یافت تا فصل تغییر کرد و طاعون از ایران رفت.

شاپور و اصلاحات

دانش ایرانیان در روزگار شاپور بسیار پیشرفت کرده بود طوری که دانشمندان از چهار سوی گیتی به ایران می‌آمدند و چیزی می‌آموختند. اومستد، مورخ آمریکایی در کتاب تاریخ شاهی ایران، می‌گوید: برخی از نظریه‌های علمی که به رومیان و یونانی‌ها نسبت داده شده‌اند، در حقیقت از ایران به آنجا رفته. برای مثال دموکریت (ذیمقراطیس) چند سال پس از این که به

ایران آمد، نظریه اتم را مطرح کرد. بر اساس این نظریه هر چیزی که وجود دارد، از ذره‌های غیر قابل تجزیه‌ای ساخته شده بنابراین آنها را اتم (غیر قابل تجزیه) نامید. آناگزیمن (آناکسیماندر) نیز دانشمند یونانی دیگری بود که از ایرانیان آموخت سیاره‌ها دور خورشید می‌گردند. تقسیم شدن شبانه‌روز به دو دوره دوازده ساعته و تقسیم سال به ۳۶۵ روز و چند ساعت و دقیقه نیز از ابداعات ایرانیان بود که روی عقاید دانشمندان روم و یونان بسیار اثر گذاشت. اومستد معتقد است هر وقت شاپور ناچار نبود بجنگد، به گسترش دانش و رفاه و امنیت منطقه همت می‌گماشت.

آن روزها دزدان دریایی در همه آب‌ها کشتی می‌راندند و آب‌های ساحلی را ناامن کرده بودند. یکی از کارهایی که شاپور دوم کرد، سازمانی تشکیل داد تا راه‌های آبی را امن کنند. کشتی‌های جنگی ایران در مسیرهایی که کشتی‌های بازرگانی ایرانی رفت و آمد می‌کردند، به گشت‌زنی مشغول شدند. پس از چندی دزدان دریایی از آن مسیرها دور شدند. هندوستان یکی از کشورهایی بود که پیوسته از دزدان دریایی آسیب می‌دید. سه پادشاه از سه منطقه بزرگ هندوستان از شاپور خواستند راه‌های آبی آنها را نیز امن کند. آن سه منطقه یعنی سراندیب و گجرات و کلکوت از مناطق بسیار ثروتمند بودند که بخش زیادی از ثروت خود را از راه بازرگانی آبی به دست آورده بودند. شاپور دوم پیشنهاد آنها را پذیرفت زیرا افزون بر این که هزینه این کار را از آنها می‌گرفت، امن شدن آن آب‌ها برای خودش هم سودمند بود. او در سراسر مسیر کشتی‌های تجاری هندوستان پایگاه‌های دریایی احداث کرد تا پشتیبان کشتی‌های جنگی باشند. شش ماه طول نکشید که کشتی‌های دزدان دریایی از آن منطقه دور شدند و دیگر برنگشتند.

از دیگر اصلاحات شاپور، تقویت کشاورزان و دامداران و سپس تقویت صنایع گوناگون بود طوری که پس از یک سال میزان صادرات دامی و کشاورزی و تولیدات صنعتی بسیار گسترش یافت و مردم روز به روز ثروتمندتر شدند.

فرهاد پارسی

مدت‌ها بود که رابطه ایران و روم قطع بود ولی شاپور در این اندیشه بود که شهر آدیابن را از رومی‌ها پس بگیرد. این شهر قبلاً مستعمره ایران بود که در زمان شاپور به دست رومی‌ها افتاده بود. شاپور منتظر فرصتی بود تا آدیابن را تسخیر کند زیرا تا وقتی که این شهر در دست رومی‌ها بود، به آسانی می‌توانستند به تیسفون حمله کنند. فرصتی که شاپور دنبالش بود، تا زمان امپراتوری کنستانتین پیش نیامد. او امپراتوری مقتدر بود که شهر قسطنطنیه را ساخت و به اسم خودش مشهور شد. کنستانتین این شهر را که نزدیک تنگه بوسفور بود، به پایتختی خود برگزید. شاپور منتظر بود کنستانتین بمیرد بعد شهر آدیابن را تسخیر کند زیرا می‌دانست جنگیدن با کنستانتین برایش گران تمام خواهد شد ضمناً می‌دانست که کنستانتین بیماری کهنه‌ای دارد که سرانجام او را خواهد کشت.

اوایل سال ۳۳۷ میلادی بود که پزشکی به نام فرهاد پارسی به قسطنطنیه رفت و اعلام کرد می‌تواند بیماری امپراتور را درمان کند. برخی از مورخان قدیمی نوشته‌اند این پزشک، از مأموران شاپور بود و مأموریت داشت امپراتور روم را بکشد. این موضوع هنوز ثابت نشده اما پزشکی به نام فرهاد پارسی که رومی‌ها او را فرهات بارسی می‌نامیدند، وجود داشته و به راستی به دربار کنستانتین رفت تا او را درمان کند. امپراتور از او پرسید: ادعا کرده‌ای که مرا درمان خواهی کرد. آیا از پزشکانی که خودم دارم، دانشمندتری؟ فرهاد پارسی گفت: نه..! تنها چیزی که من بیشتر از آنها می‌دانم، نام دارویی است که تو را درمان خواهد کرد. کنستانتین پرسید: نام داروی تو چیست؟ فرهاد گفت: شنبلید (قولنجان) دم کرده است و رژیم غذایی مخصوص. تو باید مدتی گوشت نخوری و هر روز یک وعده کاهو بخوری. دو روز بعد دردهای کنستانتین آرام شد و به فرهاد پارسی پاداش داد و او را مرخص کرد. چند روز بعد حال کنستانتین بد شد و جان داد.

جنگ بر سر شهر آدیابن

همین که خبر مرگ کنستانتین به شاپور دوم رسید، نامه‌ای به پایتخت رومی‌ها نوشت و گفت کشور آدیابن به ایران تعلق دارد و باید آن را پس بدهید و گرنه حمله خواهم کرد. رومی‌ها پاسخ دادند که آدیابن به آنها تعلق دارد و آن را پس نخواهند داد. این مذاکرات از تابستان ۳۳۷ آغاز شد و تا پایان همان سال طول کشید. آنها در آخرین نامه خود ایران را از آتش نامیرا ترساندند. قبلاً درباره این آتش که به آتش یونانی نیز معروف بود، توضیحاتی نوشته‌ام و گفتم که اگر روی آن آب می‌ریختند، شعله‌ورتر می‌شد. شاپور که از این آتش نمی‌ترسید، لشکری آراست و فرماندهی آن را به مردان شیرازی داد و او با هشتاد هزار سوار و پیاده راه افتاد.

شهر آدیابن در مغرب رود فرات قرار داشت. مردان شیرازی پس از دو روز به سپاه رومی‌ها رسید ولی چون شب در کار آمدن بود، اردو زد. اردوی او طوری طراحی شده بود که اگر رومی‌ها می‌خواستند از فرات آب بردارند، باید اردوگاه ایران را که بسیار بزرگ بود، دور بزنند بنابراین آن شب دچار مشکلات زیادی شدند.

صبح روز بعد، هنگامی که مردان شیرازی دستور داد اردوگاه را جمع کنند و آماده جنگ شوند دو نفر پیک رومی به اردوگاه آمدند. مردان دستور داد آنها را به اردوگاه راه ندهند تا نتوانند از تعداد و تجهیزات جنگی ایرانیان باخبر شوند. پیغامی که رومی‌ها آورده بودند، از سوی کنتوس دروتوس فرمانده رومی‌ها بود که گفته بود: ما خواهان صلح هستیم و دلیلی برای جنگ نمی‌بینیم. بهتر است سپاهت را برگردانی. مردان پاسخ داد: اگر خواهان صلح هستید، چرا لشکری نیرومند در آدیابن مستقر کرده‌اید؟ من به شرطی از جنگ دست می‌کشم که سربازانت را از آدیابن بیرون ببری. یک پاس فرصت داری جوابم را بدهی وگرنه جنگ را آغاز خواهم کرد. آن روزها یک پاس را با ساعت شنی و گاه با ساعت آبی می‌سنجیدند. کار ساعت شنی ساسانیان مثل ساعت‌های شنی امروزی است با این تفاوت که در آن پوست آسیا شده تخم مرغ می‌ریختند.

یک ساعت گذشت و رومی‌ها پاسخی ندادند بنابراین آدیابن فرمان حمله را صادر کرد. تعداد سربازان مردان شیرازی دو برابر سربازان کنتوس دروتوس بود و از همان لحظه نخست، برتری سپاه مردان مشخص بود. ارابه‌ها و سواران او بی‌مهابا می‌تاختند و جان می‌دادند و جان می‌گرفتند. رومی‌ها منجنیق‌های خوبی داشتند و ارابه‌ها را می‌زدند. اگر این جنگ یک ساعت دیگر ادامه می‌یافت، رومی‌ها شکست بدی می‌خوردند ولی اتفاقی افتاد که جنگ ناتمام ماند: آسمان چند بار غرید و ناگهان بارانی رگباری باریدن گرفت. شدت باران چنان بود که مردان دروتوس تا پایان باران فرمان قطع جنگ دادند. باران تا بامداد روز بعد ادامه داشت. مردان به افرادش گفت: روز و شب سختی را پشت سر گذاشتیم ولی اگر امروز هم مثل دیروز بجنگیم، کار دشمن ساخته است. او به سربازانش انگیزه داد و همگی برای جنگ آماده شدند ولی دیدند رومی‌ها گریخته و میدان را خالی گذاشته‌اند. ایرانی‌ها به این دلیل متوجه گریختن آنها نشده بودند که بین اردوگاه خودشان و آنها تپه‌ای قرار داشت و یکدیگر را نمی‌دیدند.

مردان شیرازی فرمان داد سربازانش آرایش تعقیب بگیرند و دنبال دشمن بروند. شاید هم دروتوس عقب‌نشینی تاکتیکی کرده بود تا به موقع حمله کند زیرا در مسیری که می‌رفت، روستاهای زیادی بود و به هر جا که می‌رسید، غارت می‌کرد و هیچ آذوقه‌ای برای سربازان ایرانی باقی نمی‌گذاشتند. گروهی از مورخان معتقدند دروتوس با این کارش مردان را دنبال خودش کشید تا آذوقه‌های او تمام شود آنگاه حمله کند. باری.... مردان و سربازانش در کنار یکی از گدارهای فرات به سپاه دروتوس رسیدند. دروتوس می‌کوشید سربازانش را از آب بگذراند ولی با آمدن ایرانی‌ها کارش مشکل شد و ناچار به مقابله پرداخت.

جنگ آنها سه جبهه داشت. یکی در ساحل راست فرات، دومی داخل رود فرات و سومی نیز در ساحل چپ فرات. به هر ضربه شمشیر، خون بود که به اطراف می‌پاشید. مردان شیرازی گروهی از سربازانش را به ساحل چپ فرات فرستاد و فرمود یا بمیرند یا آن جبهه را تسخیر کنند. سربازان مردان از گدار گریختند و به ساحل چپ رفتند. رومی‌ها که چنین انتظاری نداشتند، غافلگیر و دستپاچه شدند زیرا می‌دانستند همگی کشته خواهند شد. ناگهان یکی از رومی‌ها فریاد کشید: آمنا... آمنا...! این کلمه ریشه اکدّی دارد که سپس به زبان ارامی و از آنجا به زبان‌های آسیایی و آفریقایی و اروپایی راه یافت و از آن کلماتی مانند آمین و امان و امین ساخته شد و هنوز هم رواج دارد. فریاد آمنا آمنای رومی‌های ساحل چپ فرات، همه را سست کرد و دست از جنگ شستند و تنها کسی که هنوز مقاومت می‌کرد، دروتوس و افراد یکی از لژیون‌هایش بودند. مردان چاره را در این دید با ارابه‌هایش به آن هشت هزار نفر بتازد و همه را بکشد. دروتوس نیز کشته شد اما پس از این پیروزی بلایی ناگوار بر مردان شیرازی و سربازانش نازل شد... اگر صبوری پیشه کنید از آن بلا و یک بلای دیگر در شماره بعدی تاریخ تاراج با شما سخن خواهم گفت.

ادامه دارد

من، قادر نیستم بدون خداوند زندگی کنم

● ویلیام جیمس

حبیب الله نیک نژاد

تشکر الکس سونگ از مربی قبلی‌اش

«الکس سونگ» هافبک و سانتر هافبک تیم بارسلونای اسپانیا که تابستان گذشته از آرسنال جدا تا به بارسلونا ملحق شود، اخیراً در مصاحبه‌اش با هفته‌نامه «مارکا» چاپ اسپانیا از «آرسن ونگر» سرمربی آرسنال به عنوان پدر و یک مربی بزرگ یاد کرد و درباره ونگر می‌گوید: من در ۱۷ سالگی راهی تیم آرسنال شدم و در آنجا زندگی را بسیار سخت دنبال کرده و بعد از چند ماه من خواستم مجدداً به فرانسه بازگشته و قید حضور در لندن و فوتبال برای آرسنال را زده و نزد خانواده‌ام باز گردم.

این بازیکن ۲۴ ساله که با پیشنهاد «سس فابر گاس» کاپیتان پیشین آرسنال که خود سال قبل از این تیم جدا و راهی بارسلونا شده بود، به شهر بندری بارسلون آمده است، در ادامه اظهاراتش می گوید: من به خواست «آرسن ونگر» از خانواده‌ام در فرانسه جدا و راهی انگلیس شدم و بعد از گذشت یکی دو ماه زندگی در این شهر را بسیار سخت دیده و خواهان بازگشت به فرانسه و زندگی نزد خانواده‌ام شدم که در این میان «آرسن ونگر» همانند پدری مهربان با من صحبت کرده و بسیاری از نگرانی‌هایم را برطرف کرد و او هر روز بعد از تمرین دقایقی طولانی با من صحبت می کرد و بعضی اوقات با هم به خانه او رفته و بعد از شام مرا با راننده‌اش راهی محل اقامتم در هتل می کرد.



«الکس سونگ» که خیلی سریع توانست در فوتبال پر رمز و راز بارسلونا خود را هماهنگ کرده و بدل به بازیکنی کلیدی در قلب خط دفاعی و میانه میدان شود در ادامه مصاحبه‌اش با «مارکا» می‌گوید: حالا من ۲۵ ساله شده و دیگر آن احساس بچگی گذشته را ندارم، ولی تصور کنید که در آن زمان من تنها ۱۷ سال داشتم و تا آن زمان سابقه جدایی از خانه و خانواده‌ام را نداشتم و به همین خاطر زندگی به دور از خانواده‌ام بسیار سخت بود، ولی «آرسن ونگر» درست همانند پدری که به دنبال فرزندش باشد، مرا قدم به قدم پیش برد و حالا هم می‌خواهم از او به عنوان یکی از بهترین انسانهایی که در دوران زندگی‌ام دیده‌ام یاد کنم، زیرا هیچ وقت چنین شرایطی را ندیده بودم که یک مربی با بازیکنی جوان چنین برخوردی داشته باشد و باید از او تشکر کنم که پیمودن چنین راهی را برایم آسان کرد و حالا در یکی از بهترین تیم‌های جهان حضور یافته‌ام. من می‌خواهم تمام زحماتی را که او برایم کشیده جبران کنم، زیرا می‌دانم که زمانی فرا خواهد رسید که بار دیگر با او در یک تیم قرار گیرم، ضمن آنکه می‌دانم که «ونگر» با دیدن بازی‌های من در بارسلونا خوشحال می‌شود و او این موضوع را بارها به من گفته و وقتی تلفن می کند، دقایقی طولانی صحبت کرده و تمام نکاتی را که باید به من هشدار دهد، مطرح می‌نماید.

«الکس سونگ» که در آرسنال ۷ سال کنار «سس فابر گاس» همبازی کنونی‌اش در بارسلونا بازی کرده درباره این بازیکن می گوید: «فابر گاس» طی دو ماهی که من در بارسلونا بازی می کنم، کمک‌های زیادی به من کرده و من هیچ وقت محبت‌های وی را فراموش نخواهم کرد، زیرا اگر توصیه‌های او نبود، من هرگز نمی توانستم به همین سادگی در بارسلونا بازی کنم و به همین خاطر از او تشکر می کنم، زیرا زمانی که من به بارسلون آمدم، او اجازه نداد تا راهی هتل شوم و چندین هفته در خانه او اقامت کردم تا اینکه باشگاه برایم محلی مناسب در نظر گرفت و بعد از آنکه «فابر گاس» مطمئن شد که من محل زندگی‌ام را پسندیده‌ام، آنگاه با هم راهی خانه جدیدم شدیم و او چند روز با من ماند تا همه چیز بر وفق مراد من شود، آنگاه به خانه‌اش برگشت و حالا هم چه در تمرینات و چه در بیرون از زمین یک لحظه مرا تنها نمی گذارد. ■

بازیکن گمنام

یک سیه چرده نیجریایی در میان بازیکنان چلسی حضور دارد که کمتر مورد توجه مطبوعات انگلیسی و تماشاگران و طرفداران قهرمان اروپا قرار گرفته است.

«جان اوبی میکل» هافبک ۲۵ ساله و نیجریه‌ای تیم چلسی است که طی یکصد و سی و پنج بازی در لیگ برتر تاکنون به گلی دست نیافته و شاید هم به همین خاطر است که کمتر مورد توجه مطبوعات و تماشاگران حاضر در «استامفورد بریج» استادیوم شهر همیشه بارانی لندن واقع شده است.

«روبرتو دی ماتئو» مربی ۴۴ ساله و ایتالیایی چلسی که سال قبل به این تیم پیوست و باعث قهرمانی لاجوردی پوشان منطقه غربی شهر لندن گردید، در این باره می گوید: من واقعاً متأسف هستم، زیرا هیچ کس هنر این بازیکن را ندیده و یا شاید آن را باور ندارد، ولی برای ما او رهبر یک ارکستر است که در جلوی خط دفاعی عالی کار کرده و باعث می‌شود که روی ضربات کرنر و ایستگاهی دو مدافع میانی ما یعنی «داوید لوئیز» و «جان تری» به قلب خط دفاعی حریف زده و آنان را آزار دهند، ولی متأسفانه در چنین شرایطی هیچ کسی از نقش او آگاهی زیادی نداشته و به اعتقاد من گمنام‌ترین قهرمان ما در چلسی محسوب می‌شود. مردی که در دیدارهای تیم ملی نیجریه یکی از بهترین گلزنان این تیم محسوب شده، ولی در جمع بازیکنان چلسی این چنین گمنام باقی مانده است.

بازیکنی که هفته قبل در دیدار تیم ملی نیجریه در برابر لیبریا دو گل زد تا باعث پیروزی ۱ـ۶ تیم خود در برابر حریف شده و تیم نیجریه با این پیروزی راهی دور نهایی دیدارهای جام ملت‌های آفریقا گردید.

«روبرتو دی ماتئو» که سال قبل با چلسی فاتح جام حذفی انگلیس و جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا گردید، در مصاحبه‌اش با روزنامه «گاردین» چاپ لندن می گوید: من نمی‌دانم که چرا هیچ کس به نقش این بازیکن توجهی نکرده و از کنار اسمش به سادگی عبور می کند چرا که حضور بازیکنی مثل «جان اوبی میکل» باعث گردید تا ما چندی قبل به پیشنهاد رئال مادرید، «میشائیل اسین» را با قیمتی طلایی در اختیار آنان قرار داده و این بازیکن ۲۵ ساله را جایگزین وی کنیم.

چلسی بعد از بازی بسیار حساس، روز شنبه قبل در برابر تاتنهام که مربیگری آنان را «آندره ویلاس بواس» سرمربی فصل قبل این تیم در دست دارد، باید در جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا به دیدار «شاختار دونتسک» در اوکراین رفته و سپس دو بازی پشت سر هم با منچستر یونایتد در جام قهرمانی باشگاه‌های انگلیس و دور چهارم جام اتحادیه این کشور برگزار نماید که این بازی‌ها برای آنان بسیار حساس خواهد بود.



تیمی که تا هفته هشتم لیگ برتر بدون شکست بوده و در این فصل یکی از مدعیان بزرگ جام قهرمانی اروپا نیز محسوب می‌شود و می‌خواهد بعد از آ.ث.میلان که در سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ دو بار پیاپی به این جام دست یافت، دومین تیم اروپایی باشد که طی دو فصل پیاپی به این افتخار نائل می‌شود. ■

دوستی با یار مهربان

گام به گام با ما باشید

یک لذت تکرار نشدنی!

راشین مختاری



«...اسم فیلم را نمی‌دانم. داستانش هم یادم نیست. فقط درباره هفت گناه کبیره بود. آخرهای فیلم حوصله‌ام سر رفت و زدم بیرون. زیر باران نم‌نمی که می‌بارید راه رفتم و فکر کردم وقتی هیچ کدام از آن هفت گناه از من سر نزده، چرا زندگی این طور می‌پیچاندم...»

«بادام تلخ» رمانی روان و خوش خوانش است که می‌توان به آسانی آن را دست گرفت و خواند و زمین نگذاشت تا تمام شود... روانی نثر درک پیچیدگی شخصیت‌ها و بعضاً حوادث را آسان می‌کند.

آرش، نوجوانی است که از ابتدای داستان خواننده را با خود همراه می‌کند و حوادث روزمره زندگی‌اش، را به ژرفای شخصیت او نزدیک می‌کند. حوادثی که گاه بسیار نزدیک گاه دور است...

او با برادر کوچکتر و مادرش همراه پدربزرگ در یک خانه زندگی می‌کنند و پدر معتادش در همین نزدیکی‌ها می‌پلکد و آرش او را باعث و بانی همه بدبختی‌هایش می‌داند.

دوست افغان او «جوقی» نیز داستان زندگی متفاوتی دارد که به موازات داستان آرش جلو می‌آید و شیرینی گویش او و سادگی روحش، تنفسی دلنشین در رمان ایجاد می‌کند که نویسنده با مهارتی قابل تحسین از آن استفاده کرده تا داستان به زیبایی و روانی جلو برود و با هجوم حوادث خسته کننده نشود.

آقای مهندس، شغل نسبتاً راحت و خوبی به آرش پیشنهاد می‌کند و این بهترین اتفاقی است که بعد از آن همه بدبختی در زندگی او افتاده... مهندس را جایگزین پدر معتاد خودش می‌کند.

پدری که هم خوب است و هم مهربان... خوش لباس است. دست محبتش را به سر آرش می‌کشد و... دنیای فانتزی در سر آرش ساخته می‌شود. مهندس تنها کسی است که به او آرامش می‌دهد و امید...

در این میان ردپای عشقی نیز ظاهر می‌شود. آرش برای اولین بار حس می‌کند عاشق دختری به اسم بنفشه است.

«... تا عصر حال خودم را نمی‌فهمیدم. از خودم، از حالم تعجب کرده بودم. چیزی که در کله‌ام بیدار شده بود و هی حواسم را می‌برد پیش بنفشه. مدام او را با زن‌ها و دخترهایی که رد می‌شدند مقایسه می‌کردم و به نظر از همه خوشگل‌تر می‌آمد...»

عشق او به بنفشه، تجربه‌ای غریب است. در این عشق هم نجابت هست، هم کودکی و هم بزرگی!!

تا اینکه رقیبی در میان می‌آید. رقیبی نه در سن و سال آرش، نه مناسب بنفشه... ولی در این میان بنفشه است که باید انتخاب کند.

نویسنده نه با کلیشه‌های تکراری و خسته کننده، بلکه با حس و حالی نو دغدغه‌های پسر بچه فقیری را نشان می‌دهد که آرزوهای بزرگ دارد چرا که زندگی آن روی پیچیده‌اش را خیلی زود به او نشان می‌دهد...

تا پایان داستان حوادث متعددی برای «جوقی» و «آرش» پیش می‌آید و انگار شخصیت‌ها با جلو رفتن داستان، به سرعت بزرگ می‌شوند و از دنیای فانتزی نوجوانی دور و دورتر می‌شوند...

داستان «بادام تلخ» واقع گرایی تازه و زنده‌ای دارد. نویسنده برای توصیف شخصیت‌ها بی آنکه ما را گرفتار پیچیدگی ساختار کند از تصاویر و فضا و رنگ کمک می‌گیرد. حال درونی شخصیت‌های داستان را طوری بیان می‌کند که خواننده به آسانی با آن همراه شود.

کتاب «بادام تلخ» از زمره کتاب‌هایی است که این روزها کمتر دیده می‌شود... نه از آن دسته داستان‌های به اصطلاح عامه‌پسند عشقی است که ارزش ادبی نداشته باشد و نه به بهانه ادبیات، پیچیدگی و ساختارشکنی‌های نامفهوم ایجاد کرده است...

این کتاب برای آن دسته از خوانندگانی که دوست دارند یک کار وزین و در عین حال خوش‌خوان، به دست بگیرند و بخوانند، بسیار مناسب و انتخابی صحیح است.

روایت زندگی آدم‌های ظاهراً ساده که در کوچه و خیابان حتی توجهی را جلب نمی‌کنند کار آسانی نیست. چرا که در نوشتن روایت‌های این چنینی باید نوآوری و خلاقیت ویژه‌ای وجود داشته باشد تا داستان به نوشته‌های عامه‌پسند و غیر ادبی تکیه نزند. برای همین ساده‌نویسی و نوشتن از آدم‌های ظاهراً ساده، بسیار بسیار کار سختی است که خانم «زهره حکیمی» از عهده آن به خوبی بر آمده است.

رمان در ۲۱۰ صفحه نوشته شده و انتشارات پیکان آن را به چاپ رسانده است.

از زهره حکیمی رمانی دیگر به نام «**حال سگ**» و چند مجموعه داستان نیز چاپ شده است...

لحظه‌های ماورایی

نقل از: مژگان (مهستی) امیرسلیمانی

رابطه‌ی عاشقانه

بعد از ظهر یک روز پاییزی از خواب بیدار شدم. کمی گیج و منگ بودم، نمی‌دانم چرا یک مرتبه به فکر درست کردن سبزی‌های مخصوص ماهی که یک نوع چاشنی مازندرانی است افتادم، با خود گفتم به خاله‌ام زنگی بزنم او سال گذشته مواد آماده و خوشمزه‌ای به من داد بهتر است دستور درست کردنش را از او بگیرم، به طرف تلفن رفتم هنوز شماره‌ای را نگرفته بودم که به خاطرم آمد خاله‌ام را چند ماه پیش از دست داده‌ام، خیلی ناراحت شدم و حسابی گریه کردم.

دو هفته‌ای از این ماجرا گذشت.

یک روز پسر خاله‌ام زنگ زد و گفت: باید به امامزاده ابراهیم برویم، چون پسر دایی مادرمان فوت کرده است و بهتر است در مراسم خاکسپاری باشیم. من خیلی زود آماده شدم. با هم به امامزاده ابراهیم رفتیم، عده‌ای گریه می‌کردند، عده‌ای با هم صحبت می‌کردند و عده‌ای هم مشغول دفن مرده بودند به پسر خاله‌ام گفتم: تا مراسم دفن تمام شود فرصتی داریم بر سر مزار خاله برویم و فاتحه‌ای بخوانیم.



او قبول کرد چون وسط هفته بود قبرستان شلوغ نبود، به محض اینکه بر سر مزار رسیدیم کاغذ سفید و تا کرده و نسبتاً کوچکی نظرم را جلب کرد.

به شوخی به پسر خاله‌ام گفتم: ببین سعدی، خاله برایم نامه نوشته است و می‌خواهد آن را بخوانم. او هم به شوخی گفت: خوب بخوان. وقتی که کاغذ را باز کردم سر جایم خشک شدم. سعدی پرسید: چه چیز عجیبی داخل آن نوشته؟ گفتم: طرز تهیه سبزی مخصوص ماهی شکم‌پر. گفت: اینکه تعجب ندارد؟! داستان را برایش تعریف کردم.

ارتباط روح با آدم‌ها و کمک و مراقبت آنها برایم بسیار جالب است. این ماجرا هنوز که هنوز است فکر مرا به خود مشغول کرده است.

تهور بیجا از جهل ناشی می‌شود و احتیاط به جا از عقل ● آلبرت اینشتین

نمونه شعر نو

دلتنگی

دلم برای کسی تنگ است
که آفتاب صداقت را
به میهمانی گلهای باغ می‌آورد
و گیسوان بلندش را
به بادها می‌داد
و دستهای سپیدش را
به آب می‌بخشید
دلم برای کسی تنگ است
که آن دو نرگس جادو را
به عمق آبی دریای واژگون می‌دوخت
و شعرهای خوشی چون پرنده‌ها می‌خواند
دلم برای کسی تنگ است
که همچو کودک معصومی
دلش برای دلم می‌سوخت
و مهربانی خود را
نثار من می کرد
دلم برای کسی تنگ است
که تا شمال‌ترین شمال
و درجنوب‌ترین جنوب
در همه حال
همیشه در همه جا
آه با که بتوان گفت
که بود با من و
پیوسته نیز بی‌من بود
و کار من ز فراقش فغان و شیون بود
کسی که بی من ماند
کسی که با من نیست
کسی...
دگر کافی‌ست

حمید مصدق

نمونه شعر کهن

معنی جمال

ای عشق، ای ترنم نامت ترانه‌ها
معشوق آشنای همه عاشقانه‌ها
ای معنی جمال به هر صورتی که هست
مضمون و محتوای تمام ترانه‌ها
با هر نسیم، دست تکان می‌دهد گلی
هر نامه‌ای ز نام تو دارد نشانه‌ها
هر کس زبان حال خودش را ترانه گفت
گل با شکوفه، خوشه گندم به دانه‌ها
شبنم به شرم و صبح به لبخند و شب به راز
دریا به موج و موج به ریگ کرانه‌ها
باران قصیده‌ای است تر و تازه و روان
آتش ترانه‌ای به زبان زبانه‌ها
اما مرا زبان غزلخوانی تو نیست
شبنم چگونه دم زند از بی کرانه‌ها
کوچه به کوچه سر زده‌ام کو به کوی تو
چون حلقه در به در زده‌ام سر به خانه‌ها
یک لحظه از نگاه تو کافی است تا دلم
سودا کند دمی به همه جاودانه‌ها

قیصر امین‌پور

آهنگ ماورایی

به نت‌هایی رها می‌ماند
در آهنگی ماورایی
هر صبح
نخستین بانگ «الله و اکبر»

***

رد اذان را که می گیرم
جهان
سکوت می کند
در گرما گرم زندگی...

***

اذان
در ازدحام سرم پیچید
گهوارۀ کودکی‌هایم
تاب برداشت

شراره کامرانی

غلامرضا پیرانی ـ آبدانان

مثل قدیم

هم صحبت من نمی‌شوی مثل قدیم
آهوی خُتَن نمی‌شوی مثل قدیم
من هر چه رباعی و غزل می‌خوانم
مجذوب سخن نمی‌شوی مثل قدیم

حس قشنگ

هان پا نکش از دلم، دلم می‌شکند
من ساخته از گِلم، دلم می‌شکند
این حس قشنگی‌ست که دارم: بی تو
هر لحظه که غافلم، دلم می‌شکند

نگاه کرد

باید تو را همیشه به دقت نگاه کرد
یعنی نه سرسری، سر فرصت نگاه کرد
خاتون، بگو که حضرت خالق خودش تو را
وقتی که آفرید چه مدت نگاه کرد؟
هر دو مخدرند که بیچاره می کنند
باید به چشمهات به ندرت نگاه کرد
هر کس نظاره کرد تو را دل سپرده شد
فرقی نمی کند به چه نیّت نگاه کرد
«عارف» اگر برای تقّرب به ذات حق
«زاهد» اگر برای ملامت نگاه کرد
تو بی گمان مقدسی و کور می‌شود
هر کس تو را به قصد خیانت نگاه کرد

مسلم محبی

خواب

خدا نبوده هرگز خدا نخواهد شد
از این مقایسه، انسان‌ها نخواهد شد
کلیدها زخمی، دستهایمان بسته
و قفل این درِ نشکسته وا نخواهد شد
چطور دفتر تقدیر را مچاله کنیم
که گوشهٔ ورقش هیچ تا نخواهد شد
نشسته است و تو در پیش پاش می‌افتی
و مرگ، صندلی‌اش جا به جا نخواهد شد
در این شمارش معکوس باز نوبت کیست
که وقت فاجعه از خواب پا نخواهد شد
مریم جعفری آذرمانی

قصهٔ رود

عمریست زَخم چشم تو بر گُرده می کشم
من نوش داروی تو چه بیهوده می چشم
مگذار این گناه به دیوان بختِ من!
از دستِ عشق یک سره دریایِ آتشم
دریای چشمهای تو آری سراب بود
من سالهاست قصه رودی مُشوَشم
این سَر که از غرور نشد خم بگو چطور؟
رام نگاه خام تو شد روح سر کشم
آتشفشانِ روحِ من است این گُدازه‌ها
آتش گدازه‌هایِ پر از تیر و تر کشم

***

جمشید زاده طاهر محبوب هر دلم
آری به راستی که دلی پاک و بی‌غَشَم!!
طاهر جمشید زاده ـ سرابله

همیشه جاوید

بر رود تلی ستاره پاشید کشید
وقتی که زمین دوباره خوابید کشید
تا بر تن تاریخ بماند طرحش
با یک قلم همیشه جاوید کشید
از باران چند تکه آبی برداشت
دریاها را یکی یکی چید... کشید
نقاشی آن روز خدا رنگی شد
نیلی برداشت... سرخ فهمید... کشید
سمفونی ناب عشق اجرا می‌شد
مهتاب چقدر خوب رقصید... کشید
دستان علی که داشت بالا می‌رفت
ماهی را در کنار خورشید کشید
شبنم فرضی‌زاده ـ اردبیل

تولد

پاییز، همیشه برگ ریز، اما تو
سر فصل تمام مِهرها، تنها تو
از روز تولدِ دو چشمت انگار
پاییز، بهار دیگری شد با تو

مِهر

هر چند شروع قصه‌ی پاییز است
سهمِ همه‌ی درختها ناچیز است
امّا به خدا، به بَرکتِ میلادت
از مِهر، تمام شاخه‌ها لبریز است
مائده یحیی‌پور ـ بابل

سمفونی ستاره‌ها

چند قاشق ماه
درون قوری بلوری ذهنم می‌ریزم
و با سمفونی ستاره‌ها
کنار دلتنگی‌ام نشسته‌ام
و از پاییز رفتنت
که هنوز طعم تو را دارد
چای سبز می‌نوشم
دانیال رحمانیان ـ جهرم

جوانه های ادبی

*** مهدی علویان ـ تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد
از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
وزن این بیت «مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن» است:
زاهد خل: مفتعلن
وت‌نشین : فاعلن
دوش به می : مفتعلن
خانه شد : فاعلن
از سر پی: مفتعلن
مان برفت : فاعلن
با سر پی: مفتعلن
مانه شد : فاعلن

*** سعید صبوری ـ شیراز**

انگور با تاگور، گور، شور و ماهور قافیه می‌شود

*** مریم حسنی ـ تهران**

مهمترین ویژگی و وجه تمایز شعر نو و شعر کهن کوتاه و بلند شدن مصراعها در شعر نوست:
تو را من چشم در راهم شباهنگام
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
که می گیرند در شاخ تلاجن سایه‌ها رنگ سیاهی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
و زان دلخستگانت راست اندوهی فراهم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
تو را من چشم در راهم
مفاعیلن مفاعیلن
شباهنگام در آن دم که بر جا دره‌ها چون مرده ماران خفتگانند
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
گرم یادآوری یا نه، من از یادت نمی کاهم
تو را من چشم در راهم
مفاعیلن مفاعیلن

دو شعر از مبینا یوسفی ـ آمل

تکرار

می‌نویسم
پاک می کنم
می‌نویسم
پاک می کنم
املایم بد نیست
از تکرار نامت لذت می‌برم

پرواز

کلاغ پرواز می کند
با بالهای سیاه و بلند
به سیاهی و بلندی موهای تو
تو هم می‌توانی پرواز کنی
امّا با خیالها و رویاهایت
با شعرهایت

حسرت

کاش
می‌توانستم
در کنار تو باشم
و عشق را
از چشمهایت بیاموزم
کاش بودی و
عشق را می‌سرودی و
دلم را می‌ربودی
علی اکبرپور ـ کرج

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

شماره ارسال پیامک فعلا مسدود است چون

هنوز بیش از پانصد و پنجاه پیامک باقی‌مانده!

نازنینم، خوبم!

از بخت یاری ماست شاید که آنچه می‌خواهیم یا به دست نمی‌آید یا از دست می‌گریزد!
محبوبه

*روزگارا، تو اگر سخت می‌گیری بر من، با خبر باش که پژمردن من آسان نیست، گرچه دلگیر تر از دیروزم، لیک باور دارم دلخوشی‌ها کم‌نیست، زندگی باید کرد
مهرناز دوراندیش

*می‌بندم پنجره را که بی حضور تو، چه دلگیر می‌شود هوای تازه‌ام گاهی
۹۲

*صائب: توبه برلب، سبحه بر کف، دل پر از شوق گناه، معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما
مهرداد

*هیچ وقت به چشمهایی زل نزن وقتی قصد شکستن دلش را داری
شکیبا

*ای سرنوشت کاش می‌دانستی که اسباب بازی‌هایت بی‌جان نیستند، آدمند، می‌شکنند
اشکان الی

*زندگی دفتری‌از خاطره‌هاست، یک نفر در دل شب، یک نفر در دل خاک، یک نفر همدم خوشبختی‌هاست، یک نفر همسفر سختی‌ها
پدرام

*تومرجانی، تو درجانی، تو مروارید غلطانی، اگر قلبم صدف باشد، میان آن تو پنهانی
خدول

*در زمستان وجود، برف روی برف می‌نشیند و من در غم رخت پیر می‌شوم
نرگس

*چقدر زنم را دوست دارم وقتی به خانه‌ام آمد تنهایی از من طلاق گرفت
دانیال رحمانیان

*آن بوسه که از روی تو در خواب گرفتم / گل بود که از شاخه مهتاب گرفتم / هرگز نتوانی، که زمن دور بمانی / چون در دل خود عکس تو را قاب گرفتم
بی‌کس

*صحیفه سجادیه: خدایا، این دست و سر من است که برای مجازات خود تسلیم کرده‌ام، سرور من، آنگاه، که از من در این دنیا اثری باقی نماند و آنگاه که صورت و حالم دگرگون شود و بدنم بپوسد و اعضایم جدا شود و پیوندهایم گسسته شود؛ بر من رحم کن، ای وای از بی خبری من از آن چه که در پیش است!
انتظار

*و مهربانیت از دور چه نزدیک است، عجیب حس می‌کنم که جغرافیا، دروغ تاریخ است
محسن

*به خدا بدون چشمات، آسمون رنگی نداره، کاش بیای منو ببین، تو شبای بی‌ستاره
مارال

*خزان خسته را از یاد بردی، کتاب بسته را از یاد بردی، مگو با من که این شیوه درست است، دل بشکسته را از یاد بردی
امین یکه تنها

*در هجوم انبوه دوراهی‌هایم من تو را انتخاب می‌کنم و آن سان که دستانم از همیشه خالی‌تر و دعوت دنیا از همیشه پر رنگ‌تر است باز تو را انتخاب می‌کنم ای معبود من کاش تو نیز مرا انتخاب کنی
نازنین آریا فرد

*نبودن هیچ کس سخت نیست، فراموش کردن یک بودن سخت است
پروین افتخاری

*هرگز یادم نمی‌رود، دلی را به سوی توبه پرواز در آوردم که از ارتفاع واهمه داشت
دیانا

*من کوه شده‌ام و دیگر به هیچ کس نمی‌رسم
مژده

*زندگی کوتاه‌تر از آن است که عشق را برای لحظه‌ی آخر بگذاریم
سجاد

*انسان‌های بزرگ، بزرگ‌زاده نشدند، بلکه ساخته شدند
یخ‌فروش جهنم

*رامم، مثل مزرعه‌ای که تمام محصولش را ملخ‌ها خورده باشند، دیگر نگران داس‌ها نیستم
امیرعباس

*ما آن شقایقیم که با داغ سینه سوز جامی گرفته به صحرا نشسته‌ایم، طفل زمان فشرد چو پروانه‌ام به مشت، جرم دمی که بر سر گلها نشسته‌ایم
سنگ اصفهانی

*نگه داشتن عشق مثل نگه داشتن آب تو دسته، فکر می‌کنی تو دستته اما وقتی اونها رو باز می‌کنی می‌بینی هیچی ازش نمونده، جز خیسی خاطرات
زهرا سهیلی

*آنان که کسی را دوست دارند، هجر را می‌پسندند چرا که در وصل، ترس از جدایی و در هجر، شوق دیدار است
مرضیه

*دل من پشت سرت کاسه آبی شد و ریخت، کی شود پیش قدم‌های تو اسپند شوم
مهنام

*گریه نمی‌کرد هرگز در مرگ مادرش ونکرده بود هرگز در ترک همسرش، پچ پچ می‌کردند. زنان پشت سرش، که بسیار بی‌احساس است خیر سرش و فحش می‌خورد از مردان که گور پدرش و چه بی‌صدا شکست تمام اعضای بدنش... او سالها بود که مرده بود در نبود فرهنگ در کشورش
فاطمه مولایی

*از نو تمام پنجره‌ها را مرور کن، برگرد و از مسیر نگاهم عبور کن، روزی در این مسیر به بن‌بست می‌رسیم، بال و پری برای دلم جفت وجور کن، گفتنی به من که حاجت هیچ استخاره نیست، دست دلم به دامنت آقا ظهور کن
هاله

*ای کوه، ای سراپا همه پند، از تو این تجربه آموخته‌ام که نلرزد تنم از غرش ارابه سنگین زمان، کاه بودن ننگ است، کوه می‌باید بود
مهناز

*اولین بودی و تا آخر گرفتار توأم / آخرین هستی و از اول وفادار توأم / با تو بودن را کسی اندازه من حس نکرد / هر که هستی هر که باشی باز هم یاد توأم
شوق زندگی

*روزگاریست در این کوچه به دنبال توأم، با خبر باش که در حسرت دیدار توأم، گفته بودی که طبیب دل هر بیماری، پس طبیب دل من باش که بیمار توأم
تارا

*قطار نباش که از ریل پیروی کنی، کشتی باش تا عظمت اقیانوس را زیر پاهایت حس کنی
ستاره بارون

پاسخ به پیغام ها

کوچولو که خسته شدی اینقدر پیام فرستادی، آخرین پیامت اینه «همیشه دوست داشتم ابر باشم چون ابر اونقدر شهامت داره که هر وقت دلش گرفت، جلوی همه با صدای بلند گریه کنه» کاش از کسی که شهامت داشته باشه جلوت حقیقت رو بگه بپرسی این نوشته نابه؟! **یاسمن** جان مثل کبریت کشیدن در باد خیلی زیباست ولی حداقل دوبار چاپ شده در ضمن تو دو تا پیام دادی که یکیش بدون اسم بود، یکی‌شم که تکراری! **مهسا**ی گلم ماهی دو تا پیام وقتی مناسب بود که همه این قانون رو رعایت کنن اما... مثل اینکه باید بگم دو ماهی یک پیام راستی به لطف پیام‌هایی که رسیده به قول تو اون رم پریده جبران نیاز نداره! **عرفانی** عزیز ممنون تو انسان باشعور که نه عجله داری و نه... اما من رو ببخش که یک نوشته فرستادی و ناب نبود گلم! **۰۰۷۱(۰۰۰)۹۱۸** خوب من پیامک فرستادی «آن که یاد ما به زشتی می کند»، وه چه خوش ما را بهشتی می کند، که اتفاقاً ناب هم بود، و گفتی دوبار تا به حال پیام فرستادی و پرسیدی چاپ هر پیام چند ماه طول می کشه و من خلاصه و مختصر می گم، بدون اسم بفرستی اصلاً طول نمی کشه، چون چاپ نمی‌شه، چه دوبار چه صد بار عزیزم! **باران از کرمانشاه** پیامت بدون اسم بود و البته تکراری و شش پیام بعد گفتی «ممنون می‌شم چاپش کنید اولین بارمه باران ـ کرمانشاه» من هم چون آخرین بارمه جوابی نمی‌دم! **گلناز** جان، وقتی هر هفته به ده نفر می گم «خدایا جای سوره‌ای به نام عشق خالی است» تکراریه بعد تو نازنین دوباره می‌فرستی، چه کنم، تازه گلایه داری که چرا پیام‌هام چاپ نمی‌شه، کافیه نوشته‌هایی که تکراری هستن‌رو در پایین صفحه با دقت بخونی! **ستاره‌ی بارون** ده تا پیام فرستادی هشتای اون بدون اسمه البته هم فرستادن ده تا پیام کار درستی نیست و هم ننوشتن اسم زیر هشتا پیام! **الهام حسینی ـ تهران**، گل من «ترجیح می‌دهم طوری زندگی کنم که گویی خداوند هست و...» احتمال برداشت غلط داره و قابل استفاده نیست! **آرمان حسینی ـ نورآباد ممسنی**، هیچ انتقادی از تو نازنین به دستم نرسیده، چه از سر دلسوزی و چه از سر بغض، انتقاد وقتی بر سه روی چشم سنگ جا داره! **۴۰۸۹(۰۰۰)۹۱۵** گفتی لطفاً این رو چاپ کنید «مانده‌ام در کوچه‌های بی کسی و...» هم نوشته تو تکراری بود و هم اسم‌رو فراموش کردی برای کسی که در آینده نزدیک سنگ هم نیست، بفرستی!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

الناز ـ ارسنجان ۲ (باباکه بود، نان چه طعمی داشت) مهر ـ م (کلاغ‌ها اگرچه سیاهند) ترانه (قلب‌ها دریچه‌های نفوذند) سارا (فقیر به‌دنبال شادی ثروتمند) امین ـ تهران (یادته زیر گنبد کبود) یه عاشق دلشکسته (دوستت دارم ولی چرا نمی‌تونم) دختر ناب‌نویس (عاشق‌ترین ما موش کوریست) دیانا (روزگاریست شیطان) بانوی شرقی (کلاغ‌ها گرچه سیاه‌اند) سایه.م (تومرا می‌فهمی من تورا) ترانه (از ماضی و مضارع خسته‌ام) رضی (فردی نزد روانپزشک رفت) TAK۳ (میشه تنهایی بازی کرد) ترنم (صبر کن سهراب) خاطره (بیخودی پرسه زدیم صبحمان شب بشود) آرین (۲) (معلم می‌دانست فاصله‌ها) سیما علی عسگری (همیشه نگاهی را باور کن) زیلا (حضرت حیدر بنام فاطمه) پریناز (دلتنگی حس نبودن کسی است) جوجه کوشولو (آرامم مثل مزرعه‌ای) فرانوش ـ لیسار (گاهی گمان نمی‌کنی و می‌شود) گلمان (شنیدی که دلم گفت بمان) اکرم ـ آمل (از شکستن دو چیز بترس) آزادی خواه (یک شب تاریک و قشنگ) شوق زندگی (نشستی عاشقانه در دل من) عرفانی (عمری به خدا نمی‌رود از یادم) مهنام (زندگی جیره مختصریست) شقایق آواره (عاشق‌ترین ما) خاطره (خدایا ما را ببخش) حدیث (۲) (برادری به تعداد نیست) حنانه (هر روز دلتنگ تو بودم) هستی (نردبان دلم شکسته است) مرد ـ زنجان (دل ما که شکست) لیلا قاضی (جنگل آتش گرفت) علی شیرازی (حکایت آن مرد را شنیده‌ای) گلناز (خدایا جای سوره‌ای به‌نام) میترا فخرالدینی (پرواز کن آنگونه که می‌خواهی) نسرین یخ‌فروش جهنم (نقاش نیستم اما) سامیار عارف (خنده طبیعی فریاد نیرومند) ریحانه (من اگر می‌خندم) ساناز (فقط گوشه چشمی از نگاه) سلاله (زمستانی سرد کلاغ غذا نداشت) محبوب غم‌ها (یادمان باشد شاید شبی) نی‌نی (۲) (صبر کن سهراب) شاپرک (درخت دوستی را با قلب) طلا (ای عاشقای بی‌گناه) ململ بی‌غم (یاد بعضی نفرات) آزاده (از شنبه درون خویش)

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ج) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۵۲۷

۱- علی وطن‌دوست- خمام
۲- فاطمه مستشاری- تهران
۳- محمدرضا عروجلو- البرز (کرج)

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱- شهری در فارس ـ نمایشگر کامپیوتر ـ مقصود ۲- مبتکر دانش اندازه گیری درجه حرارت ـ مرتجع ۳- واحد سطح ـ سم ـ تنگ چشمی ـ قشنگ ـ خیس ۴- اهل یمن ـ برادر خضر ـ محل نمایش فیلم ۵- منسوب به روم ـ همه ـ تمرین سبک ورزشی ـ گماشتگان ۶- لوس ـ دوستی ـ خانه زنبور عسل ـ نیکویی ۷- حرف ندا ـ نوعی پشم مرغوب گوسفند ـ دارنده ـ تصدیق آلمانی ۸- مزایده ـ ساز جاری ـ سرزمین، زادگاه ۹- هم‌پیشه ـ فرخنده ـ صداهای درهم وبرهم ۱۰- واحد شیشه ـ آب و آرد ـ تصدیق انگلیسی ـ پرستار ۱۱- مظهر نرمی ـ اینک ـ دروغکی ـ فاصله بین انگشت شست و کوچک ۱۲- طمع زیاد ـ آزار ـ شاه‌پرک ـ قلب ۱۳- پرنده‌ای شبیه کبک ـ ساز کلیسا ـ نقش ۱۴- گیاهی صحرایی و معطر شبیه به نعنا ـ یوزپلنگ آمریکایی ـ با هم سفر می کنند ۱۵- واحد ورزش بوکس ـ مقراض ـ برنج پوست نکنده ۱۶- چین و شکن ـ ورم کردن ـ پشتیبان ـ گودال ۱۷- به من کمک کن ـ از مصالح ساختمانی ـ مرغ سحر.

عمودی:

۱- اثری معروف از قائم‌مقام فرهانی ـ تب نوبه ۲- هماهنگی ـ اجازه‌نامه ـ مطلع و آگاه به کاری ۳- چهره ـ دستور ـ جمع حاکم ـ پول عراق ۴- اهل مازندران ـ مسلک ـ بزرگتر ۵- از انواع ساز ـ دفعه‌ها ـ خبر دادن از وقت نماز ـ از ماهی‌های کنسروی ۶- امیر ـ زردک ـ بخشی از دریا که در خشکی پیش رفته باشد و سه طرف آن خشکی باشد ـ توپ توپر برای بعضی از بازیها ۷- سودای ناله ـ کشوری عربی ـ زمان مرگ ـ چلچراغ ۸- نیمه دیوانه ـ نوعی ماشین مولد نیرو ـ از بیماری‌های پوستی که با خارش همراه است ۹- قلب قرآن ـ راکب ـ بیم و هراس ۱۰- فرق سر ـ دروازه ـ آلی ۱۱- تصدیق فرانسوی ـ از اجزاء سفره هفت‌سین ـ واحد وزن ـ خوردنی حرام ۱۲- توده غله پاک شده ـ جمع شدید ـ فرمان کشتی ـ طرز ۱۳- نمایش نامه ـ نیکورو ـ دنباله، یدک ـ از چاشنی‌های غذا ۱۴- فقیر ـ بخش پایین لباس خانم‌ها ـ حاشیه کتاب ۱۵- جوی خون ـ پیامبر ملاح ـ راه رونده به سالک و عارف هم می گویند ـ توضیح المسائل ۱۶- از انواع غسل ـ محل عبادت مسلمانان ـ اشاره به شخص نامعلوم ۱۷- معروفترین اثر شیخ احمد بیغمی ـ از اجزاء چرخ و روانگرد ماشین و موتور.

حل جدولهای شماره ۳۵۲۷

آزادی چیزی نیست مگر مجال بهتر شدن
• آلبر کامو

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

حرف (خ) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

لبنیات چرب / هشتم — مجلس شیوخ / بامحبت — از اجزاء ترازو — مکان / راهنمایی — خانه‌ها / خاک سرخ — رود آرام — اثر چرنیفسکی / پهلو

منسوب به بهار / دفاع فوتبالی — فرزندزاده / خوگرفتن

شهری کردنشین / ماه — جدا / جمع رمز — خداوند / پروا

میوه درخت سدر / نان آبگوشت — جزیره دوگانه / ترک وطن — جاده قطار

همدستی کردن در کاری — کافی / رمانی از اشتاین‌بک — هیزم / واحدی در طول — مرکز مازندران / شتر تندرو

اهتمام / از ماههای میلادی — فریب / از توابع کاشان

جزیره ایرانی / کاشف باسیل سل — طلایی / برانگشتری نشیند — اثر چربی / پذیرفته

اسب زرد / پارچه ابریشمی رنگین — ورق زدن / حافظه سخت کامپیوتر — نام کوچک فاکنر خالق خشم و هیاهو

وحشی / زمین لم‌یزرع — درگاه / از آن طرف از اسماء الهی — فناشده / ناامید

تایلند سابق / آواز بلند — پرزور / پیکر — دانه میوه

ویرانه / صحرای بی‌آب و علف — از توابع کاشان / قدرت — پرستار کودک / بخشی از پا

سرزمین / علامت — تصدیق انگلیسی / حرف انتخاب

جام قهرمانی — رویان / پوشش — جمع ولایت / هفتمین سیاره

اثری از اسدی طوسی / جابجایی زمین

پاره آتش / از توابع اراک — یک حرف و سه حرف / مرکز لبنان

ضد ماده / جد

ساخته شده از آهن / دنبال روسوزن — از رودهای مرزی

سرخ رگ / من و شما

زمینه آهنگ / گواهی دادن — پشتک

چاشنی سالاد

جدول کاکورو ۳۵۳۵

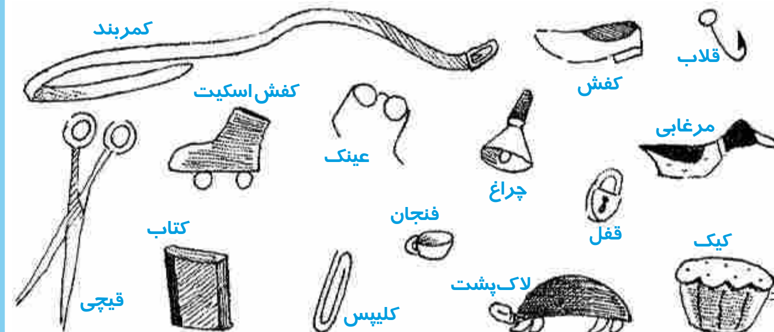
اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

■	■	■	۱۶	۷	۷	۲۶	■
■	■	۳۴ \ ۱۶		۴			۱۴
■	۲۷ \ ۲۶					۵	
۴		۳	■	■	۱۶		۷
۷			■	■	۱۲ \ ۱۳		
۱۲	۴		۱۰	۱۱ \ ۱۰		۳	■
۲۳		۱				■	■
۲۴			۱			■	■
■	۱۳			■	■	■	■

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

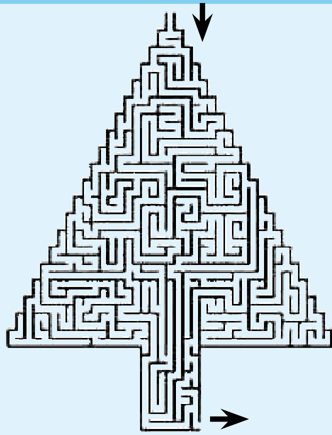




شکلهای پنهان در تصویر سیرک حیوانات

در اینجا حیواناتی را می‌بینید که مشغول تمرین برای انجام عملیات در سیرک هستند. ولی ۱۴ شکل دیگر نیز در این تصویر وجود دارد که آنها را به همراه اسامی‌شان برایتان آورده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا شکلهای پنهان را در این تصویر پیدا کنید. چنانچه موفق نشدید، می‌توانید جواب صحیح را در قسمت پاسخها ملاحظه کنید.

عبور از مارپیچ



آیا می‌توانید از قسمتی که در بالای این مارپیچ با فلش نشان داده شده وارد آن شوید و پس از پیدا کردن راه خود، از قسمتی که در سمت راست با فلش نشان داده شده، خارج شوید؟

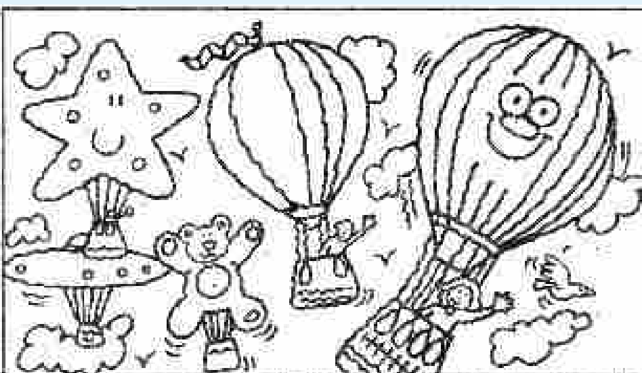
پاسخها در صفحه ۶۵

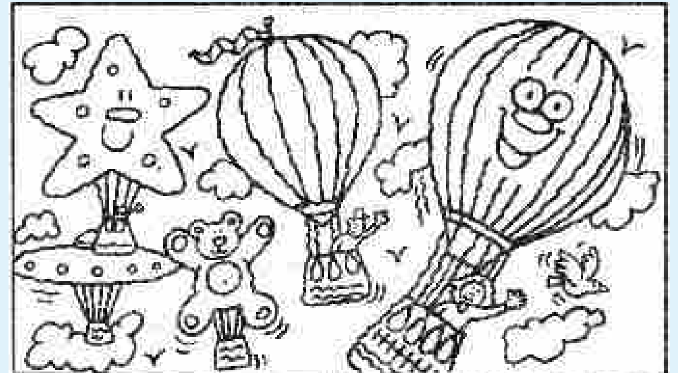
نقطه به نقطه

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است که برای یافتن آن می‌بایست مداد یا خود کاری برداشته و نقاط را با خط مستقیم از شماره ۱ تا ۲۸ به هم وصل کنید.

ده اختلاف در تصویر

انواع بالونها به پرواز در آمده‌اند امّا در این دو تصویر که در نگاه اول کاملاً شبیه به یکدیگر به نظر می‌رسند، ۱۰ اختلاف وجود دارد. آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟





کار بی مزد، عمر باختن است

● پروین اعتصامی

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

عکس تزیینی و تمامی اسامی مستعار بوده و هرگونه تشابهی اتفاقی است

آرزوهای سوخته...!

قسمت اول

قبل از اصل مطلب: پزشکان دست رد به سینه‌مان زدند. من اما تکه نسخه بیمارمان که پزشکان با ناتوانی تمام از او قطع امید کرده‌اند را دستم گرفته بودم و پشت سر هم می‌نوشتم «من اما ناامید نیستم چون به معجزه خداوند و دعای ناب شما ایمان دارم. برای شفای همه بیماران علی الخصوص بیمار صبور و مهربان و فداکار من «امن یجیب» بخوانید...» که دوست وکیلم - آقای توکلی - تماس گرفت و بعد از سلام و احوالپرسی گفت:

- یه سوژه پیدا کردم خوراک سرگذشت‌های واقعی مجله تون! یه دختر جوون که یه پیرمرد هفتاد ساله رو کشته و بعدهم خودش‌رو تحویل پلیس داده. من وکیل تسخیری اون دخترم که اسمش «نورا»ست. چون صریحا به جرمش اعتراف کرده بی‌هیچ شک و شبهه‌ای براش حکم قصاص صادر می‌شد. دلم خیلی براش می‌سوزه. بیچاره یکی از هزاران دختریه که قربانی بی‌فکری پدر و مادر و این گرگ‌های آدم نمای جامعه می‌شه. به نظرم سرگذشت زندگیش می‌تونه درس عبرت بزرگی برای دخترای مملکتمون باشه. اگه خواستی و حوصله‌ش‌رو داشتی می‌تونم جور کنم که باهاش حرف بزنی، یه دل پر درد داره و حرفای زیادی برای گفتن...

و به این ترتیب بود که در یکی از روزهای فصل برگ‌ریزان برای دیدن نورا همراه دوست وکیلم راهی زندان شدم. در طول مسیر آقای توکلی تا حدودی درباره نورا و زندگی تلخی که گذرانده بود، صحبت کرد. کنجکاوی‌ام برای دیدن او که در جلسات دادگاه می‌گفته: «خوشحالم از اینکه اون کفتار کثیف‌رو به سزای عملش رسوندم. و حالا قراره اعدام بشم!» بیشتر شده و ترسی غریب بر وجودم چنگ انداخته بود. بدنم از شدت هیجان یخ کرده بود و دستانم به وضوح می‌لرزید. آقای توکلی که متوجه حال مضطربم شده بود گفت: «اگه می‌خوای برگردیم!» لبخند بی‌رمق و بی‌جانی زدم و گفتم: «نه، دیگه تا اینجا اومدیم. دوست دارم نورارو ببینم.» نمی‌دانم شاید هم دلم می‌خواست برگردم و شاید هم اصلا دوست نداشتم آن دخترک قاتل را ببینم اما از ترس اینکه دوست وکیلم بعدها مرا نویسنده‌ای ترسو نخواند به هر مکافاتی که بود تحمل کردم و بالاخره برای صحبت با نورا وارد اتاق ملاقات شدم.

هرچند صبح بود، اما داخل اتاق تاریک به نظر می‌رسید. قلبم به شدت می‌تپید. حسابی دستپاچه شده بودم و نمی‌دانستم باید چه کنم. نورا که پشت میز نشسته بود با دیدنم از جایش بلند شد و دستش را با صمیمیت به طرفم دراز کرد و با لبخند سلام گفت. چند ثانیه‌ای طول کشید تا بتوانم دستم را از جیب مانتویم دربیاورم و با او دست بدهم. با صدایی که انگار از ته چاه شنیده می‌شد جواب سلامش را دادم و روبرویش روی صندلی نشستم. به گمانم او از رفتارم پی به اضطراب درونی‌ام که سعی در مخفی کردنش داشتم، برده بود. همچنان با لبخند به من خیره شده بود.

دقایقی گذشت و من سعی کردم تا ژست خبرنگارهای خبره که وقتی با جانی ترین قاتلان روبرو می‌شوند هم عین خیالشان نیست و خیلی راحت سوالاتشان را می‌پرسند و مصاحبه می‌کنند بگیرم. هر چند دخترکی که روبروی من نشسته بود چهره معصوم و بچه گانه‌ای داشت که اصلا نمی‌شد باور کرد یک انسان را به قتل رسانده باشد. لبخندهای گرم و صمیمی نورا به من احساس خوشایندی می‌داد و حالا برخلاف لحظات ورودم به زندان آنقدر شهامت پیدا کرده بودم که بخواهم با او هم‌صحبت شوم. لبخندی زدم و گفتم: «می‌دونی واسه چی اومدم؟» می‌دانست، سرش را تکان داد و خیره نگاهم کرد. حس ترسی که دقایقی قبل بر وجودم چیره شده بود حالا جایش را به دلسوزی داده بود. نورا کم سن و سال‌تر و معصوم‌تر از آن بود که بخواهد قربانی یک اشتباه شود. بغض گلویم را می‌فشرد. پرتو تیره چشمان نورا برایم قابل تحمل نبود. نگاهم را روی میز دوختم. با صدای دلنشینی گفت: «از خبر نگارا بدم می‌آد، اما گفتن شما خبرنگار نیستی.» لبخندی زدم و جوابی ندادم. دخترک سبزه بود و بلند قد، با اندامی ترکه‌ای، چشمانی قهوه‌ای تیره که به سیاهی می‌زد و ابروهایی پرپشت و کمانی. وقتی می‌خندید دو چال زیبا در گونه‌هایش پدید می‌آمد. و در کل قیافه با نمکی داشت. دستش را با ضرب روی میز می‌زد.

در حالی که به انگشتانش خیره شده بودم و تلاش



می‌کردم بفهمم چه آهنگی را می‌زند. ناخودآگاه گفتم: «خب!» خندید و گفت: «خب چی؟» شوخ طبع بود. گفتم: «تعریف کن» به سادگی پاسخ داد: «چی بگم؟» گفتم: «من عادت به پرسیدن ندارم. خودت شروع کن. از خودت، از اینکه چرا دستگیر شدی؟» نگاهش را به سقف دوخت. مژه‌های تاب دارش می‌لرزید. لب‌هایش را روی هم فشرد. به نظرم تلاش می‌کرد تا بغضش را قورت بدهد. بعد با صدای آهسته‌ای گفت: «بیست و یک سالمه، میزان تحصیلاتم‌رو هم بگم... دیپلم ریاضی دارم...» صدایش می‌لرزید. حسابی مهرش به دلم نشسته بود. برای اینکه جو حاکم را عوض کنم حرفش را قطع کردم و با خنده گفتم: «فرم که پر نمی‌کنی، یه کم آروم و صمیمی‌تر...» لبخندی زد و ادامه داد: «چهار یا پنج سالی می‌شه از خونه فرار کردم...» باز هم سکوت کرد.

نگاهش را به چشمانم دوخت، از نگاهش می‌توانستم پی به احساس درونش ببرم. خیلی سخت است که ندانی قرار است در آینده چه سرنوشتی داشته باشی! تصورش هم حتی مو بر تن آدم راست می‌کند چه برسد به واقعی بودنش!

دوباره گفتم: «خب؟» نورا شانه‌هایش را با بی‌تفاوتی بالا انداخت و گفت: «همین، تموم شد!» لبخندی زدم و نگاهش کردم و گفتم: «اینارو که خودم می‌دونم، بگو چرا فرار کردی؟» چانه‌اش را روی میز گذاشت، نگاهم کرد و ادامه داد: «از بدبختی، تنهایی، بی‌کسی...» گفتم: «شاید هم از خودت فرار کردی؟!» مستقیم نگاهم کرد. گفت: «شاید، اما من از خودم فرار نکردم، از غم و غصه زیاد فرار کردم.» سرش را بالا آورد، گره روسریش را باز کرد تا آن را روی سرش مرتب کند. موهایش بلند و سیاه بود، گفت: «شاید هیچ کس حرفای منو باور نکنه، آخه مثل قصه خودم‌رو هرگز ندیدم و نشنیدم...» دستانش را در دستانم گرفتم.

حالا دیگر از او نمی‌ترسیدم و حتی به فکر شکار سوژه برای سرگذشت‌های واقعی نبودم. دلم می‌خواست محرم اسرارش باشم و مرهمی بر دردهایش. لبخندی مهربانانه برصورتش پاشیدم و گفتم: «من باور می‌کنم. هر چی دلت می‌خواد و دوست داری برام بگو!» به نقطه‌ای نامعلوم خیره شد. دستانش را که فشردم، از فکر و خیال بیرون آمد. با خنده‌ای ساختگی گفتم: «چی شد خانم خوشگله؟ برام حرف نمی‌زنی؟» نورا باز هم به دوردست‌ها خیره شد و این بار برایم از زندگی‌اش گفت...

با شروع بحران‌های مالی پدرم و به زندان افتادنش، چهره دیگر آدم‌های دور و برمان را شناختم. آدم‌هایی که ضرب‌المثل معروف «تا پول داری رفیقتم!» در موردشان صدق می‌کرد. تازه فهمیدم کسانی را که از وقتی چشم باز کردم دور و اطرافمان دیدم و تصور می‌کردم دوستان واقعی‌مان هستند، در اصل دوستداران موقعیت و امکانات خانواده‌ام بودند.

پدر و مادرم هر دو پشت به پشت ثروتمند بودند و به طایفه معروفی تعلق داشتند. از آن تیپ‌هایی که پشت در پشت، در رفاه زندگی کرده و انگشت کوچک شان را هم تکان نداده‌اند. همیشه در خانه‌مان خدمتکار داشتیم. یادم نمی‌آید مادر دست به سیاه سفید زده باشد. پدرم تنها پسر خانواده‌اش بود و ارث بی‌حد و حصر پدرش به او رسیده بود. خدا مادربزرگ را بیامرزد.

او نمونه یک زن اصیل و قدیمی بود. همیشه به پدر هشدار می‌داد که مراقب بلند پروازی‌هایش باشد و مادر را از بعضی از ولخرجی‌هایش نهی می‌کرد. هر چند مادرم چشم دیدن مادربزرگ را نداشت و مدام پشت سرش پیش پدر گله می‌کرد و می‌گفت: «آخه مادرت تا کی می‌خواد تو زندگی مادخالت کنه؟!» اما حتم دارم اگر مادربزرگ و مدیریت‌هایش نبود، پدر خیلی زود ثروت خانوادگی شان را به باد می‌داد. او همیشه مراقب اوضاع مالی خانواده بود و پدر باید گزارش کارهایش را به او می‌داد. پدر حق نداشت بدون اجازه مادربزرگ آب بخورد. خب حتما مادربزرگ پسرش را می‌شناخته و می‌دانسته اگر بر کارهایش نظارت نکند خیلی زود همه دار و ندارش را به باد می‌دهد!

ما با وجود وضع مالی خوبی که داشتیم هنوز در خانه قدیمی‌پدربزرگم زندگی می‌کردیم. مادر سر همین مسئله همیشه با پدر بحث و مرافعه داشت و می‌گفت: «آخه خیر سرم شوهرم میلیاردر اون وقت باید تو این خونه خرابه زندگی کنم. تو زورت به مادرت نمی‌رسه؟ اینجارو بفروش و بریم یه جای دیگه بخر. یه خونه با کلاس که لااقل آدم روش بشه چند تا مهمون دعوت کنه!» و پدر هر بار در جواب مادر می‌گفت: «خب می‌گی چیکار کنم؟ مادر بیچاره من دلش به همین خونه خوشه.» خوب می‌دانستم که مادر گاهی دلش می‌خواست گردن مادربزرگ را بشکند، مخصوصا وقتی که مادربزرگ به کارهای او گیر می‌داد و سرش غر می‌زد: «زن که اینهمه بی‌خیال نمی‌شه. اصلا به فکر خونه و زندگیت نیستی. مدام مهمونی، مدام با دوستات میری سفر! آخه این کارات چه معنی داره؟ من وقتی مثل تو جوون بودم و خانم این خونه، نمی‌ذاشتم کسی دست به سیاه و سفید بزنه. خودم مثل فرفره زبر و زرنگ بودم و همه کارارو انجام می‌دادم. اونوقت تو، لنگ ظهر از خواب پا می‌شی. یا مدام پای تلویزیون نشستی و یا با دوستات این ور و اون وری و یا نشستی روی مبل و داری ناخن‌هات‌رو مانیکور می‌کنی! البته ایراد فقط از تو نیست. اگه پسر من یک کمی عرضه و جنم داشت حسابی تورو جمعت می‌کرد!» مادربزرگ این حرفها را به مادر می‌گفت و مادر که خون خونش را می‌خورد ابرو کج می‌کرد و می‌گفت: «اون دوره و زمونه شما بوده حاج خانم! دیگه زنها مثل قدیم زندگی نمی‌کنن. الان دیگه همه چیز عوض شده. دیگه مثل دوره شما نیست که زنها دل خوش به چند قابلمه و جارو و... باشن!»

من همیشه حق را به مادربزرگ می‌دادم. مادر خیلی ولخرج و بی‌خیال بود. تنها چیزی که به خاطرش حرص می‌خورد جدید بودن مدل لباس و رنگ و مش موها و آرایش صورتش بود.

مادربزرگ اما برخلاف او همیشه لباسهای ساده می‌پوشید و تجملات را به مسخره می‌گرفت. اما همین که مادربزرگ سرش را زمین گذاشت آشفتگی شروع شد. همه چیز در روزگار او با دقت و نظم پیش می‌رفت اما بعد از فوتش همه چیز زندگی‌مان به هم ریخت. نه پدرم مثل نسل‌های قبلی قانع بود و استوار و نه مادرم مدیریت کدبانوها را داشت.

بعد از فوت مادربزرگ مادر آنقدر پافشاری کرد تا بالاخره موفق شد مخ پدر را برای فروش خانه بزند. مادرم نمی‌خواست در آن خانه قدیمی‌با باغچه بزرگ دورش زندگی کند. خانه را فروختند و به جایش آپارتمانی شیک در بهترین جای تهران خریدند. خانه‌مان بزرگ و مدرن بود و حالا مادر می‌توانست با خیال راحت دوستانش را به خانه دعوت کند. در پارکینگ خانه سه ماشین مدل بالا خودنمایی می‌کرد که یکیش انتظار هجده سالگی مرا می‌کشید. سفرهای خارجی پشت سرهم و میهمانی‌های مجلل و آنچنانی جز عادی و لاینفک زندگی ما شد. پدر و مادر آنقدر مشغول خوشگذرانی بودند که گذشته شان را به خاطر نمی‌آوردند و تنها کسی که هر هفته سر مزار مادربزرگ می‌رفت، من بودم.

من با پدر و مادر و دنیایشان کاری نداشتم و خودم را غرق در درس و مدرسه کرده بودم. شاید به همین خاطر بود که مادر گاهی باطعنه می‌گفت: «نمی‌کشیدی به مادربزرگ خدابیامرزت نمی‌شد؟ دخترای همسن و سال تو آرزوی داشتن همچین زندگی‌رو دارن و اونوقت تو مثل گداگشنه‌ها لباس می‌پوشی و مثل آدمای بی‌شأن و شخصیت رفتار می‌کنی!» خیلی دلم می‌خواست به مادر بگویم شان و شخصیت آدمها به پول و ثروت نیست اما صد حیف که این حرفها برای مادر پشیزی ارزش نداشت!

درست نمی‌دانم اما به نظرم مشکلات مالی‌مان از زمانی شروع شد که پدر هوای واردات به سرش زد. دفتری زیبا در یکی از بهترین مناطق تجاری شهر خرید و چند ده میلیون بابت بازسازی آنجا خرج کرد. او که جز یک مدرک لیسانس اقتصاد، تجربه دیگری در تجارت نداشت بی‌گدار به آب زد و از آنجایی که به خم و چم راه آشنا نبود ضرر پشت ضرر داد.

پدر نمی‌خواست یعنی مادر اجازه نمی‌داد ملک و املاکش را بفروشد و چکهایش را پاس کند. او برای سرپا نگه داشتن شرکت وپرداخت بدهی‌هایش مجبور به نزول گرفتن شد. همان موقع می‌شد با فروش خانه و ویلا و ماشین‌ها جلوی فاجعه را گرفت اما مادر حرف حالی‌اش نبود. برایش کسر شان داشت که دوستانش بفهمند شوهرش به خاطر بدهی‌هایش خانه و ماشین را فروخته!

ادامه دارد

زنده‌بودن، دیدن، راه‌رفتن و... همه و همه معجزه‌اند. من یاد گرفته‌ام که به زندگی به دید سلسله‌ای از معجزات نگاه کنم
● آرتور رابینستن

arts_haftegi@yahoo.com
زیر نظر: علی کیانی موحد
گفتگو: بهناز شیربانی
عکس: لیلا افشار

خاطرات خواهران برومند از چند دهه فعالیت هنری

از اجرا برای کودکان تا «خونه مادربزرگه»



کمتر کسی هست که از آثار خواهران برومند برای بچه‌ها، خاطره ای نداشته باشد. احترام برومند از جمله چهره‌هایی است که بسیاری از اجراهای تلویزیونی او خاطره دارند. «خونه مادربزرگه»، «مدرسه موش‌ها» و بسیاری از کارهای عروسکی تلویزیون هم ساخته مرضیه برمند کارگردان سینما و تلویزیون است که راضیه برومند در آن‌ها صدا پیشگی کرده است و البته سریال‌هایی چون «کتابفروشی هدهد»، «زیزی گولو» و «همه بچه‌های من» هم از جمله آثاری است که به قلم راضیه برومند نگاشته شده است و مرضیه برومند آن را به تصویر کشیده است. در غیاب مرضیه برومند میزبان احترام و راضیه برومند بودیم و خاطرات سال‌های دور این دو خواهر را در عرصه کار کودک مرور کردیم.

***خانم برومند بسیاری شما را با اجرای برنامه‌های کودک به خاطر می‌آورند. حضور در تلویزیون و کار برای کودکان از چه سالی آغاز شد؟**

احترام برومند: خوشحالم که مردم هنوز به من لطف دارند و بعد از سی و چند سال که تقریبا فعالیت زیادی نداشتم، مرا به خاطر دارند، شاید به دلیل فعالیت خواهرانم، شوهرم و دخترم من را هم فراموش نکرده‌اند. من از ۲۰ سالگی کار در تلویزیون را آغاز کردم و به بچه‌ها علاقه داشتم، دلیلش هم این بود که قبل از ورودم به تلویزیون در یک مرکز خصوصی مراقبت از بچه‌های استثنایی کار می کردم و در کنار آن کلاس‌هایی را هم می گذراندم که مربوط به چگونگی رفتار با این کودکان بود. ورودم به تلویزیون و اجرای برنامه کودک با پیشنهاد یکی از دوستانم که تهیه کننده تلویزیون بود آغاز شد. قرار شد که من با یک برنامه آزمایشی که تلویزیون برای آموزش ریاضی به بچه‌ها در نظر گرفته بود، به تلویزیون بیایم و از من خواسته شد که مجری آن برنامه باشم. به هر حال این برنامه مورد تائید قرار نگرفت و برنامه دیگری اجرا شد. همان زمان یکی از تهیه کنندگان خوب تلویزیون (تهمینه میرمیرانی) به من پیشنهاد اجرای برنامه دیگری را دادند و سال ۴۶ رسما اجرای برنامه در تلویزیون را آغاز کردم. سال ۴۶ زمانی بود که تازه یکسال از تاسیس تلویزیون ملی ایران می گذشت، و به من پیشنهاد یک برنامه تولیدی به مدت ۱۵ دقیقه را به نام «دنیای ما» دادند. شروع فعالیت حرفه‌ای من با این برنامه بود. این برنامه یک بار در هفته پخش می شد. بعد از آن تلویزیون ملی ایران امتیاز تلویزیون خصوصی را هم خرید و این دو با هم ادغام شدند، فعالیت من هم بیشتر شد، من برای کودکان و نوجوانان برنامه‌های بسیاری مثل مسابقه و سرگرمی اجرا می کردم. با بیشتر شدن فعالیتم در تلویزیون ناچار کار در آن موسسه با بچه‌های استثنایی را رها کردم.

***از برنامه‌هایی که آن زمان اجرا می کردید، خاطره‌ای دارید؟**

احترام برومند: بله خاطرات بسیاری هست. مثلا برنامه‌ای داشتیم به نام «کودکان روستایی» که هفته‌ای یکبار از تلویزیون پخش می شد و چون در آن زمان فقط چندین شهر بزرگ مثل تهران، شیراز و رشت و... زیر پوشش فرستنده تلویزیون بودند برنامه‌های خاصی مثل «کودکان روستایی» هفته‌ای یکبار در روستاها و فقط در خانه‌های روستایی پخش می شد. در آن ساعات همه بچه‌های روستایی همراه خانواده در خانه‌های روستایی دور هم جمع می‌شدند و برنامه را می‌دیدند. گاهی ما هم به آن خانه‌های روستایی در روستاهای مختلف سر می‌زدیم. عکس‌العمل بچه‌ها، سوال‌هایشان و خواسته‌هایشان بسیار جالب و فراموش نشدنی بود.

***اما رفته رفته و بعد از انقلاب فعالیت شما در تلویزیون محدودتر شد. چه شد که کار در تلویزیون را رها کردید؟**

احترام برومند: سال ۵۲ تلویزیون ملی تصمیم گرفت فرم برنامه‌هایش را تغییر دهد. به این شکل که برنامه کودک مجری مخصوص به خودش را داشته باشد. برای این کار از من دعوت کردند و در نهایت انتخاب شدم. من با تهیه کننده‌های خوبی افتخار همکاری داشتم مثل خانم‌ها پروین شمشکی، زینت منتصراسدی، میترا خامنه‌ای و منیژه شروقی. من در آن زمان هر روز برنامه داشتم. هر روز دو ساعت برنامه اجرا می کردم و بنا به تغییر فصل ساعت شروع برنامه‌ها متفاوت بود. در انتهای برنامه خانم عاطفی برای بچه‌ها قصه می گفتند و برنامه هم با یک لالایی زیبا تمام می‌شد. سال ۵۷ بعد از پیروزی انقلاب اسلامی من اولین گوینده زنی بودم که روز ۲۲ بهمن برای بچه‌ها برنامه داشتم. بعد از آن به بخاطر اختلاف سلیقه با مدیران تلویزیون کارم را رها کردم. روزی که تصمیم گرفتم کار در تلویزیون را کنار بگذارم حس کسی را داشتم که عزیزترین فرد زندگیش را

تشییع می کند؛ چرا که پس از دوازده سال کار مداوم در تلویزیون باید آن را کنار می گذاشتم بخصوص که در پنج سال اخیر هر روز و بصورت زنده با بچه‌ها و نوجوانان روبرو بودم. در هفته شاید هزاران نامه برای برنامه من می آمد. تیمی مسئول پاسخ دادن به این نامه‌ها بودند. رها کردن این کار برای من که کارم را شدیدا دوست داشتم بسیار سخت بود.

***خانم راضیه برومند آیا علاقه‌مندی شما به هنر و کار کودک متاثر از فعالیت خواهرانتان بود؟**

**راضیه برومند: به هر حال تاثیر مهمی داشت، اما فکر می کنم در نهایت مادرم نقش بسیار مهمی در علاقه همه ما به هنر نمایش داشت. مادرم دارای افکار روشنی بود و از بچگی ما را به دیدن فیلم‌های خوب و تئاترهای با ارزش عادت داد. تا جایی که هنوز حسرت دیدن فیلم‌هایی از قبیل «سنگام» و «مادران هند» به دلم مانده.

**احترام برومند: مادرم در آن زمان بنا به موقعیت و شرایط می توانست زن خرافاتی باشد اما اینطور نبود. هنر را دوست داشت و عاشق موسیقی و طبیعت بود. ما در محله شهباز زندگی می کردیم. مادرم از بچگی ما را به دیدن فیلم‌ها و تئاترهای خوب عادت داد. پدرم فردی متدین و در خانواده و دوستان معروف به خوبی، پاکی و نیکوکاری بود، او مخالفتی با فعالیت هنری ما نداشت با اینکه آدم متدینی بود، البته آن زمان خانواده‌های معمولی به راحتی اجازه فعالیت هنری به بچه‌هایشان نمی دادند.

**راضیه برومند: اما بعد از انقلاب مردم راحت تر محیط‌های هنری را پذیرفتند و اطمینانی در خانواده‌ها نسبت به محیط‌های هنری بوجود آمد. نکته‌ای که احترام فروتنانه به آن اشاره نکرد فعالیت‌های تئاتری‌اش است، او نمایش‌های معروفی بازی می کرد. بازیگری او برای من یک الگوی دست نیافتنی بود. در مورد کار خودم باید بگویم که من و مرضیه اختلاف سنی کمی با هم داریم و بیشتر با هم در ارتباط بودیم، طبیعتا در انتخابم تاثیر گذار بود.



خاطرات خوبی از زمان مدرسه رفتنم همراه با مرضیه و سوسن تسلیمی دارم چون هم محلی و هم مدرسه‌ای بودیم. در آن زمان مرضیه بیشتر کارگردانی می کرد. سوسن تسلیمی و من بازیگری می کردیم. من از همان زمان هم به نوشتن علاقه داشتم. گاهی هم قصه‌هایم در نشریات چاپ می‌شد.. اواخر دوران دبیرستان بود که یک روز من را صدا کردند دفتر مدرسه و گفتند از طرف منطقه برای انتخاب هنرپیشه آمده‌اند. گروه‌های تئاتری که اعضای آن از مدارس انتخاب می شدند، ابتدا در شهر با هم رقابت می کردند و مرحله بعد این مسابقات در سطح کشور انجام می‌شد. به هر حال من معرفی شدم به گروهی که سرپرست آنها جمشید شاه‌محمدی بود که ایشان تازه از آمریکا آمده بودند. من هنوز مدیون آموزش‌های ایشان هستم. حاصل کار من با این گروه چندین اجرای صحنه و تله تئاتر بود و زمانی بود که هنوز دبیرستان می‌رفتم بعد از اینکه دیپلم گرفتم رشته تئاتر دانشکده هنرهای زیبا قبول شدم و هم زمان شانس این را داشتم که در دو واحد نمایش تلویزیون به سرپرستی استاد داود رشیدی به عنوان عضوی از گروه تئاتر امروز کار کنم.

**احترام برومند: خاطرم هست سال ۵۲ مرضیه برومند، سوسن فرخ‌نیا، علیرضا هدایی، بهرام شاه‌محمدلو، سعید پورصمیمی، رضا بابک، اردوان مفید یک گروه تشکیل دادند و در سالن پرورش فکری کودکان و نوجوانان کار می کردند. گروه تئاتری که با یک ایده خاص کار می کردند و در تمام نقاط ایران و در تمام شهرستان‌ها کار اجرا می بردند. به نوعی اولین گروه مخصوص کودک و نوجوان را پایه گذاری کردند. و بعد به دلایل مختلف و اختلافاتی که با کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان پیدا کردند، گروه از هم پاشیده شد. این اتفاق مصادف بود با زمانی که داود رشیدی از اداره فرهنگ و هنر بیرون آمد و رفت تلویزیون. واحد نمایش با سرپرستی آقای رشیدی ایجاد شد که تمام سریال‌ها، تله تئاتر، مسابقات زیر نظر ایشان بود و داود رشیدی از این موقعیت استفاده کرد و این بچه‌ها را به واحد نمایش تلویزیون برد و این بچه‌ها به گروه تئاتر امروز ملحق شدند. چون آقای رشیدی همیشه گروه تئاتری به نام «تئاتر امروز» داشتند.

** راضیه برومند: واحد نمایش تلویزیون ساختمانی سه طبقه بود که تمرینات ما در سالن یکی از طبقات انجام می شد و فقط برای ضبط به تلویزیون می‌رفتیم. تا آن زمان چیزی به نام تله تئاتر کودک نداشتیم و باز این گروه «تئاتر امروز» بود که تله تئاتر کودک را پایه گذاری کرد.

***نام این تله تئاترها خاطرتان هست؟**

** راضیه برومند: بله به عنوان نمونه «گلباران»، «کدو قلقلی و دیو» به کارگردانی رضا بابک.، «باران باران»، «خرس و کوزه عسل» ساخته بهرام شاه محمدلو، تله تئاتر «پزشک دهکده» و تئاتر صحنه «زهاک» به کارگردانی سعید پورصمیمی که در شهرستان‌ها هم اجرا شد و چند تله تئاتر کودک به ترجمه و کارگردانی دکتر طباطبایی.



**احترام برومند: آن زمان نهادها از هم جدا نبودند و یکی بودند وقتی نمایشی در تئاتر شهر اجرا می‌شد، تلویزیون مدام آن نمایش را تبلیغ می کرد و مردم هم استقبال خوبی از نمایش‌ها می کردند.

**راضیه برومند: بعد از انقلاب ما دو کار صحنه کودک داشتیم که در سالن چارسو اجرا شد، یکی کار رضا بابک به نام «الدوز و کلاغ‌ها» که ادغام دو نمایش به نام «الدوز و عروسک سخنگو» و «الدوز و کلاغ‌ها» بود. من نقش یاشار همسایه الدوز را بازی می کردم. بعد از آن نمایش «یک جفت کفش برای زهرا» را اجرا کردیم. برای اجرای این نمایش یکسال در واحد نمایش با همان گروه تمرین کردیم، متنی هم نداشتیم و از تمرین‌ها و زندگی کردن‌های‌مان، نمایشی به نام «یک جفت کفش برای زهرا» خلق شد.

***فکر می کنید دلیل تاثیر گذاری این نمایش‌ها روی بچه‌ها چه بود و چرا در سال‌های اخیر چنین تاثیر گذاری را از آثار کودک نمی‌بینیم؟**

**راضیه برومند: فکر می کنید چرا بچه‌ها برنامه‌های احترام برومند را با دل و جان نگاه می کردند؟ برای اینکه کاری که از دل بر می آید، لاجرم بر دل می‌نشیند. وقتی شما چه در مقام هنرمند و چه در مقام مسئول، بچه‌ها را دوست داشته باشید و نیازهایشان را بشناسید و برای ارتباط صحیح با آن‌ها از طریق هنر، نمایش، تحقیق، مطالعه کنید و وقت بگذارید حتما نتیجه می گیرید، وضعیت امروز نمایش کودک نتیجه جای خالی موارد بالاست.

**احترام برومند: اتفاقا چون اخیرا دوستان مطبوعاتی گاهی از من درباره کیفیت برنامه‌های کودک و نوجوان سوال می کنند، گرچه واقعا خودم را در حد ارزیابی برنامه‌ها نمی‌دانم، اما سعی کردم بیشتر برنامه‌ها را ببینم تا بتوانم قضاوت درستی بکنم. برنامه‌های کودک ظاهرا بسیار شاد و پر زرق و برق هستند اما تصور من این است که خیلی با شتاب تهیه و اجرا می‌شوند. تمام مدت سالنی را با یک مجری

لطفاً ورق بزنید

آنکه جز به قمار نمی تواند خود را سرگرم کند شایسته کار اجباری است

●محمد حجازی

بقیه از صفحه قبل

وعده‌ای کودک می‌بینید که مجریان عزیز سعی می‌کنند آن‌ها را به وجد بیاورند، البته بیشتر هم جیغ می‌زنند و من فکر نمی‌کنم چیز زیادی از این برنامه‌ها بیاموزند یا چیزی یادشان بماند. این خیلی فرق دارد، مثلا با تهیه یک سریال عروسکی برای بچه‌ها یا یک نمایش خوب که ماه‌ها روی آن فکر و کار می‌شود.

**راضیه برومند: به نظر من بیشتر کسانی که کار کودک انجام می‌دهند، با این ذهنیت که کار کودک آسان است به سراغ آن می‌روند. بنابر این کار ضعیف ارائه می‌دهند و در نهایت به دل کودک نمی‌نشینند. بعضی هم کلاسی‌ها و حتی اساتید زمانی که دانشجو بودم به دلیل حضورم در نمایش‌های عروسکی مجبور بودم کلاس‌هایم را غیبت کنم، یکی از اساتیدم در غیبت من می‌گفت «باز این راضیه غیبت کرد بره سگ و گربه بشه» و به این موضوع اهمیت نمی‌دادند. متاسفانه بعدها خیلی از کسانی که آن زمان کار در این حیطه را کوچک می‌شمردند با همان ذهنیت به سراغ کار کودک رفتند.

خانم برومند فکر می‌کنید آیا کیفیت برنامه‌هایی که در حال حاضر به بچه‌ها ارائه می‌شود، می‌تواند بستر خوبی برای طرح مسائل تربیتی آن‌ها باشد؟

**احترام برومند: بچه‌ها برنامه‌های کودک را نگاه می‌کنند. وقتی مجری در یک شهرستان برنامه می‌گذارد عده زیادی برای دیدنش می‌روند این امری طبیعی است. شما هر روز کسی را در تلویزیون نشان دهید مردم به دیدنش عادت می‌کنند. اما این مهم است که چه چیزی به بچه‌ها یاد می‌دهند. بچه‌های دهه ۶۰ با بسیاری از برنامه‌های عروسکی آن دوران خاطره دارند که برخی از آن‌ها هنوز هم باز پخش می‌شود. نمی‌دانم که هنوز هم برای بچه‌ها برنامه عروسکی تولید می‌شود یا نه؟ اما متاسفانه چیزی که من در تلویزیون می‌بینم فقط برنامه‌های زنده تلویزیونی است که خرج زیادی ندارد. بگذارید مثالی از برنامه‌های عروسکی سال‌های قبل بزنم. شما می‌دانید چقدر روی ساخت «خونه مادربزرگه» کار شد؟ مرضیه برومند برای ساخت این برنامه عروسکی تحقیق زیادی کرد. ما بندر انزلی خانه‌ای داشتیم و آنجا پیرزنی زندگی می‌کرد به نام «ننه حلیمه» که شخصیت مادربزرگ این برنامه از شخصیت این پیرزن گرفته شد و چندین سال این شخصیت در ذهن مرضیه بود تا آخر آن را به یک مجموعه تلویزیونی مخصوص کودکان تبدیل کرد. بنابر این وقتی برای ساخت اثری وقت گذاشته شود به همه زوایای ساخت آن فکر شود و برایش بودجه صرف شود، قطعا محصول آن هم قابل دفاع خواهد بود و چیزی خواهد شد که تاثیرپذیری آن تا سال‌ها باقی می‌ماند.

آن زمان که شما در تلویزیون برنامه کودک اجرا می‌کردید هم به شهرستان‌ها می‌رفتید؟

**احترام برومند: بله ما برای تهیه گزارش از برنامه‌هایی که در شهرستان‌ها تولید می‌شد، مرتبا به شهرهای مختلف مانند مشهد، شیراز، رشت و... می‌رفتیم اما هیچگاه اجازه نداشتیم، در مراسم متفرقه‌ای که موسسات یا جاهای مختلف برگزار می‌کردند، برویم و مثل الان اجازه این کار را نداشتیم.

برگردیم به ابتدای صحبت‌هایمان گفتید که آقای رشیدی در تلویزیون مدیر مرکز نمایش شدند. چه شد که فعالیت‌شان را ادامه ندادند؟

**احترام برومند: آقای رشیدی به دلایل مختلف سال ۵۹ از تلویزیون رفت و فعالیتش در سینما و البته در سریال‌های تلویزیونی بیشتر شد.

خانم راضیه برومند مدتی است در تلویزیون کم کار شده‌اید دلیلش چیست؟

**راضیه برومند: بیشتر روی نویسندگی تمرکز کرده‌ام و نویسندگی برای من در عین جذابیت، سختی‌های خاص خودش را هم دارد. من زیاد اهل دیده شدن نیستم. وقتی هم که در کاری بازی می‌کنم از کارگردان خواهش می‌کنم که برعکس برخی از بازیگران، نمای نزدیک از من نگیرد. عشق شهرت ندارم، اما از لطف مردم هم لذت می‌برم. سال‌ها قبل در سریالی که مرضیه ساخته بود «کتابفروشی هدهد» نقش عمه خانم را بازی کردم، نقشی بود که دوستش داشتم، این نقش جایگاه خوبی داشت؛ چرا که بسیاری از خانم‌های بازیگر خصوصا کسانی که دوران میانسالی را پشت سر می‌گذارند، نقش‌های خوبی در سینما و تلویزیون به آن‌ها سپرده نمی‌شود. تازه‌ترین کاری که نویسندگی‌اش را انجام داده‌ام سریال «آب پریا» است که خواهرم مرضیه در حال ساخت آن است و قرار است فروردین سال آینده روی آنتن برود. طرح کلی این سریال برای مرضیه برومند بود. من و گیتی مرتضوی این سریال را با هم نوشتیم و امیدوارم کار آبرومندی شود. البته مدتی قبل در نمایش «دولیتر در دولیتر صلح» به کارگردانی حمید آزرنگ حضور داشتم.

سال‌ها قبل هم سریال «همه بچه‌های من» که باز هم تجربه مشترک شما و خانم مرضیه برومند بود از شبکه یک پخش می‌شد، سریالی که در زمان خودش مخاطب زیادی داشت.

**راضیه برومند: بله «همه بچه‌های من» کار سالمی بود. برای من و مرضیه این مساله اهمیت داشت که کمی از کلیشه‌ها دور شویم و زنی را تصویر کنیم که در تنهایی خود چه مسائل و مشکلاتی با اطرافیانش دارد. نویسندگی این سریال هم به عهده من بود. من چیزهای زیادی از مرضیه یاد گرفتم و به اندازه چندین کلاس فیلمنامه نویسی از او درس گرفتم.

چرا پروسه ساخت سریال «آب پریا» اینقدر طولانی شد؟

**راضیه برومند: بخشی از آن به دلیل جلوه‌های ویژه زیاد این کار است، و لوکیشن‌های زیاد کار که تقریبا تمام شهرستان‌های ایران را سر زدیم. از طرفی مرضیه هم وسواس زیادی در کارش دارد. نکته‌ای که در کارهای مرضیه برومند برای من جذاب است، نوع تعاملش با گروهی است که با آن کار می‌کند، مثلا او با بچه‌هایی که در سریال‌هایش بازی می‌کنند، تعامل جالبی دارد. بسیاری از کارگردان‌ها برای اینکه کارشان را زود آماده کنند مراعات حال بچه‌ای را که نمی‌توانند پا به پای بزرگترها کار کند، نمی‌کنند. حتی برای درآوردن اشک بچه گاهی به او سیلی هم می‌زنند! اما مرضیه بارها شده است اگر بچه‌ای سر کارش به هر دلیلی نتواند یک روز را کار کند یا حالش خوب نباشد کار را تعطیل می‌کند و همه این‌ها از علاقه‌اش به بچه‌ها نشات می‌گیرد. بخشی از طولانی شدن کار به دلیل همین اتفاقات است.

**احترام برومند: شاید بخاطر وسواس زیادش در کار است که سریال‌هایش همیشه مخاطب دارد و حتی یک جمله اضافی در دیالوگ‌هایش نیست. مثلا به نظر من سریال «خودروی تهران ۱۱» هر قسمتش می‌توانست یک فیلم سینمایی باشد.

زمانی که «خودروی تهران ۱۱» ساخته شد انگار که همه سریال‌های آن زمان حال و هوایی دیگری داشت. گاهی باز پخش آن سریال‌ها هم جزو پر مخاطب‌ترین سریال‌های تلویزیون می‌شود.

**احترام برومند: دقیقا همینطور است، مثلا سریال «خانه سبز» را حاضر هستید، دوباره ببینید اما سریال‌هایی را که این روزها روی آنتن تلویزیون است، حتی نمی‌شود برای بار دوم دید. انگار که سریال‌ها خالی از لطافت است و چیزی کم دارد. نمی‌دانم مشکل اساسی ساخت سریال خوب در حال حاضر چیست اما من هم کیفیت سال‌های پیش سریال‌های تلویزیونی را ترجیح می‌دهم.

خانم احترام برومند اگر شرایط مهیا باشد حاضرید باز هم کار کودک انجام دهید؟

**احترام برومند: هنوز هم دلتنگ بچه‌های آن زمان هستم. من بعد از اینکه کار در تلویزیون را از دست دادم، سه تا نوار کاست بیرون دادم، «عمو قاصدک» کاستی بود که خیلی دوستش داشتم، چون طرح شعرهایش را خودم مطرح کردم و نمونه خوبی از یک کار موفق کودک بود. بعد از آن در زمانی که ضبط نوار کاست و قصه باب بود. کاست «بچه‌ها بهار» و «بچه‌ها سلام» را بیرون دادیم و این دو کاست خصوصا «بچه‌ها بهار» عید سال ۵۹ بسیار پرفروش شد و مورد استقبال قرار گرفت. بعد از آن دیگر کار نکردم، اما گه‌گاه در برنامه‌هایی شرکت کردم. بهرام شاه‌محمدلو یکسری برنامه برای شبکه جام جم ساخت به نام «خنده پردازها» که مصاحبه با بازیگران طنز بود و قسمت مصاحبه با خانم‌های این بازیگران را من انجام می‌دادم. اما بسیاری از پیشنهادها را برای اجرا رد کردم. مدتی هم در رادیو پیام کار کردم که آن را هم ادامه ندادم.

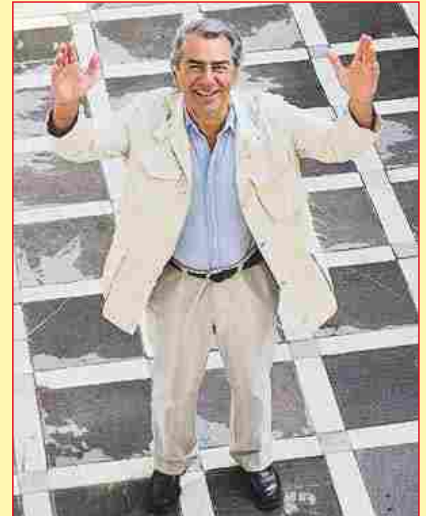
خانم برومند تا چه حد فعالیت لیلی دخترتان تاثیر گرفته از فعالیت‌های شما و آقای رشیدی بود؟

**احترام برومند: وقتی که لیلی کوچک بود مرضیه برنامه‌هایی در تلویزیون داشت ولیلی همراه

بقیه در صفحه ۵۵

شکایت دبیر دبیرستان بدر از فرامرز قریبیان

فرامرز قریبیان بازیگر باتجربه سینمای ایران که سالهاست از مصاحبه و گفتگو فراری است بالاخره به همت حسین معززی نیا و نیما حسنی نسب والبته مجله «۲۴» در گفتگویی مفصل شرکت کرده و به صحبت درباره کارنامه سینمایی اش و خاطراتی که از دوره های مختلف زندگی اش داشته پرداخته، قریبیان در این گفتگو که با نیما حسنی نسب انجام شده به صراحت درباره دلایل عدم همکاری اش با کیمیایی در سالهای اول انقلاب و همچنین دوران ممنوع الکاری اش سخن گفته است.



ریاضی نمی فهمیدم اما در عوض والیبالم خوب بود. مدرسه بدر سالی که از آنجا رفتم در والیبال هیچی نشد و سال بعد آمدند سراغ من. هم رفقا آمدند و هم دبیر ورزش که برگردم مدرسه. گفتند تو بیا ما کمکت می کنیم که ریاضی هم قبول شوی. مدیر مدرسه هم مرا گول زد و گفت بهتر است امتحان ریاضی را شهریور بدهم؛ من هم از خداخواسته تمام تابستان را با رفقا رفتیم سینما تا رسید به شهریور و امتحان ریاضی. به خیال خودم فکر می کردم قرار است کمکم کنند. موقع امتحان نشستم کنار پنجره و همین رفیق عزیزم (مسعود کیمیایی) می رفت جواب سوالات را یکی یکی روی برگه می گرفت و از پنجره می داد دستم. من هم که فکر میکردم دارند کمکم می کنند و مراقبها کاری با من ندارند هر چی می دادند خیلی راحت می گذاشتم جلویم و می نوشتم اما دبیر مراقب یک هو آمد جلو و برگه جواب سوال اول را از زیردستم کشید. باز با خودم گفتم که حتما می خواهد کاری کند که جلوی بقیه تابلو نشویم پس جواب سوالهای بعدی را گرفتم و به تقلب ادامه دادم. نصف سوالات را نوشته بودم و فکر می کردم کافی است که دبیر مراقب آمد و یک فحش خیلی بدی به من داد. من دیگر نفهمیدم و خلاصه... جلسه امتحان کلا به هم خورد. امتحان طبقه دوم بود و سرایدارها را گذاشته بودند جلوی در راهرو که کسی فرار نکند. مرا بردند داخل یک اتاق و داشتند زنگ می زدند کلانتری که نفهمیدم چی شد و باز هم جوانی کردم... جلوی پنجره طبقه دوم دیدم یکی از مراقبها آمد جلوی من، اما من پرتش کردم طرف دیگر و از همان جا پریدم وسط کوچه... آدرس منزل ما را داشتند و آمدند سراغم. رفتیم کلانتری و کار کشید به دادسرا و شکایت و این جور جاها. می گفتند باید از این بابا عذرخواهی کنی. گفتم چون فحش داده عذرخواهی نمی کنم. به همین دلیل از ادامه تحصیل در کلیه دبیرستانهای تهران و شهرستان محرومم کردند و ناچار رفتم کلاس شبانه خوارزمی. بماند که آنجا هم هر چه سعی کردم ریاضی را نفهمیدم.

تهیه کننده «مرگ پلنگ» گریه کرد و گفت پسرش به هندوستان رفته

سر فیلم «مرگ پلنگ» وقتی فیلم رفت جشنواره من ممنوع الکار بودم. آن وقت سقف دستمزد ۲۵۰ هزار تومان برای بازیگر نقش اول بود اما من ۴۵۰ هزار تومان پیشنهاد دادم. آنها گفتند ارشاد موافقت نمی کند و من هم گفتم خداحافظ شما! فردایش تهیه کننده آمد دم خانه و گفت قرارداد صوری بنویسیم و بفرستیم ارشاد ولی من قبول نکردم اما او با شرایط من کنار آمد و مرا به زور برد سر صحنه و کار طولانی شد و تهیه کننده باید پول اضافی می‌داد که بهش فشار آمد و رفت ما را لو داد! تازه چکهای آخرش هم برگشت خورد. در نهایت رفتم اتحادیه تهیه کنندگان و فتوکپی چکهایی که از او داشتم را ارائه کردم آنها هم نامه نوشتند به مسوولان پخش فیلم که دستمزدم از پخش پرداخت شود... دو دفعه هم رفتم دفتر پخش اما تهیه کننده نشست گریه کرد که بچه اش هندوستان است و وضعش خراب است. دفعه دومی که رفتم پسرش از هندوستان برگشته بود ولی گفت خیالت راحت باشد پولت را می دهم. دو سال بعد می خواست فیلم بسازد باز هم مدیر تولیدش را فرستاد سراغ من اما من گفتم دستمزدم ۵ میلیون است و از او هفت میلیون می گیرم. فیلم با ارشاد به مشکل خورد و ما ۴۰ روز فیلمبرداری کرده بودیم که کار تعطیل شد و بعد که شروع شد چون قراردادم تمام شده بود به پسرش گفتم بابت ادامه کار قرارداد جدید می بندم و دو میلیون دیگر هم آنجا گرفتم. این را هم بهش گفتم این پولها همه اش بابت آن ۲۰۰ هزار تومانی است که سه سال پیش به من ندادید. الان هم چک پدرت را قبول نمی کنم و فقط پول نقد!

مهتاب کرامتی و مهدی هاشمی در ویرانه‌های سومالی



تولید فیلم «فرزند چهارم» به تهیه‌کنندگی و کارگردانی وحید موسائیان در شهر موگادیشو با مدیریت فیلمبرداری علی محمد قاسمی به پایان رسید و مهتاب کرامتی و مهدی هاشمی به همراه دیگر اعضای گروه پروژه به ایران بازگشتند.

وحید موسائیان در گفت و گو با روابط عمومی این پروژه گفت: آخرین سکانس های فیلم با حضور مهدی هاشمی و مهتاب کرامتی در شهر موگادیشو پایتخت سومالی فیلمبرداری شد و آخرین افراد گروه به ایران بازگشتند و به زودی او نیز به همراه آزیتا موگویی مدیر تولید پروژه از آفریقا خداحافظی خواهند کرد. پیش از این حامد بهداد بازیگر نقش ابراهیم و سودابه خسروی طراح گریم از آفریقا به ایران آمده بودند.

او همچنین درباره دشواری‌های این کار عنوان کرد: ما برای فیلمبرداری و کار در آفریقا به مشکلات فراوانی برخوردیم. به خصوص بعد از سقوط هواپیما، گروه به لحاظ روحی دچار نگرانی بود، اما خوشبختانه با حمایت های فکری و حضور فعال همکاران و دلگرمی اعضای گروه روند تولید با قدرت و دقت پیش رفت تا به سکانس پایانی رسید.

همانطور که هفته پیش نوشتیم در روند تولید این پروژه، هواپیمای ملخ دار حامل کارگردان و گروه فیلمبرداری در صحرای کلاهاری دچار نقص فنی شد و سقوط کرد که جز جراحات سطحی آسیب عمده‌ای به هیچ یک از اعضای گروه آسیبی وارد نیامد. «فرزند چهارم» از تولیدات بنیاد سینمایی فارابی است و موسائیان علاوه بر نویسندگی، کارگردانی و تهیه‌کنندگی فیلمش را هم برعهده دارد.

بیش از ۹۰ درصد از ماجراهای فیلم «فرزند چهارم» در کشور سومالی می‌گذرد و مهتاب کرامتی، مهدی هاشمی، حسین محب اهری، ناصر گیتی جاه، معصومه قاسمی پور، زهرا برومند، ساناز زرین مهر و حامد بهداد بازیگران اصلی این فیلم هستند.

داستان فیلم سفری است به آن سوی آفریقا جایی که شرافت انسانی در گیرو دار جنگ و قحطی سربلند بیرون می‌آید.

صبر، دشمن عجله است و عجله باعث شکست است

● آلفرد دوبل



جای پا...

پیرزن نفس عمیقی کشید و با صدایی خفه گفت:
ـ حتی حالا که سه ماه از ماجرا می گذرد، هنوز منتظرم که شوهرم «اسکار» برگردد و به من لبخند بزند و بگوید که در این سه ماه کجا بوده است.
«مایلز» با لحنی آرام گفت: فکر خودتان را بیهوده مشغول نکنید. عمه «آلما» شما خودتان خوب می دانید که بهتر است شوهرتان را فراموش کنید. حقیقت را بپذیرید و زندگی تازه‌ای را آغاز کنید.
قایق اسکار شوهر آلما را سه ماه قبل و در حالی پیدا کردند که اثری از خود اما، پاروها و قلاب ماهیگیری‌اش دیده نمی شد. از آن زمان آلما دچار این کابوس شده بود که شوهرش زنده است و به زودی برمی گردد. به خصوص که اسکار ماهیگیر ماهری بود و قبلاً هرگز دچار حادثه‌ای نشده بود.
مایلز ادامه: به زودی با گذشت زمان همه چیز درست خواهد شد، عمه آلما!
پیرزن سری تکان داد و گفت: نه عزیزم گذشت زمان هیچ چیز را حل نخواهد کرد. زندگی بدون اسکار برای من مفهومی ندارد.
مایلز با لحنی آرامش بخش گفت: عمه آلما شما به اندازه کافی زجر کشیده‌اید. چرا شما هم نباید مثل دیگر بیوه‌های پولدار به سواحل میامی بروید و خوش باشید؟ بله، شما باید هر چه زودتر از آپارتمان قبلی خود به یک جای خوش آب و هوا نقل مکان کنید.
ـ نه مایلز! ممکن نیست! من نمی توانم از این آپارتمان دل بکنم. آنجا پر از یادهای اسکار است. هنوز لباس‌های او در کمدها باقی است. من هنوز با خودم فکر می کنم که اسکار برمی گردد.
مرد جوان پرسید: عمه آلما چرا چند روز بیشتر پیش ما نمی مانید. من در این مدت کسی را پیدا می کنم تا دکوراسیون آپارتمان شما را عوض کند!
پیرزن وسط حرف او دوید: نه! نه! مایلز... از لطف تو بی‌اندازه ممنون هستم، اما من باید روی پای خود بایستم، بیشتر از این نمی خواهم مزاحم شما باشم. مخصوصاً مزاحم همسرت مارتا که اینقدر مراقب من است. مارتا در این سه ماه اخیر سنگ صبور من بوده و بدون آنکه خم به ابرو بیاورد به درد دلهای من بارها و بارها گوش داده است. به هر حال من ترتیبی داده‌ام که مستخدم من «ویولت» از فردا به آپارتمان بیاید و کمک من باشد. با دکتر «استاین» هم برای صبح جمعه قرار ملاقات گذاشته‌ام، او اصرار دارد که هر دو هفته یک بار مرا معاینه کند.
پیرزن خنده بی‌روحی کرد و اضافه کرد: من در این مدت خیلی مزاحم شما شده‌ام!
ـ قدم شما همیشه روی چشم ماست، عمه آلما. شما و شوهرتان اسکار خیلی برای من زحمت کشیدید. چقدر شما با هم خوشبخت بودید. بله. یادم هست که هرگز نمی گذاشتید عمو اسکار حتی اخم کند.
آلما گوشه‌های مرطوب چشم‌هایش را خشک کرد:
ـ من و اسکار همدیگر را خوب درک می کردیم. اسکار موجود زیرک و فهمیده‌ای بود. اگر چه به نظر خشک و خشن می آمد، اما در وجودش جز مهربانی چیزی نبود.
پیرزن ناگهان ساکت شد و دستش را به سمت قلب خود برد. مایلز با دستپاچگی پرسید: چی شد عمه جان؟ قرص‌هایتان را بیاورم؟
پیرزن بریده بریده گفت:
ـ مایلز... خواهش می کنم... در کیف مرا باز کن
مایلز به سرعت از درون کیف آلما شیشه قرص را بیرون آورد و یک قرص کف دست پیرزن گذاشت. آلما قرص را همراه با یک جرعه آب بلعید و پس از چند لحظه گفت: حالا بهتر شدم.
مایلز پرسید: عمه جان جداً تصمیم گرفته‌اید ما را ترک کنید و به آپارتمان خودتان برگردید؟
شما باید بدانید که وجودتان برای ما کوچکترین مزاحمتی ایجاد نمی کند...
ـ متشکرم مایلز عزیزم... تو و همسرت مارتا خیلی دوست داشتنی و مهربان هستید و بودن پیش شما واقعاً لذت بخش است.
در این موقع صدای زنگ تلفن در اتاق پیچید.
پیرزن مکثی کرد و گفت: حتماً از اسکار خبری به دست آمده! بله... حتماً او را صحیح و سالم پیدا کرده‌اند.
در این موقع مارتا (همسر مایلز) بیرون آمد و گفت: آرام باشید عمه آلما...
بعد گوشی را برداشت و افزود: خونسرد باشید... وکیل شماست و می خواهد با شما صحبت کند.
آلما گوشی را به دست گرفت و در جواب وکیل خود گفت: حال من خیلی خوب است «برتون» مایلز و

مارتا خیلی به من می‌رسند.

برتون وکیل آلما از آن سوی سیم گفت: شنیدم که فردا به آپارتمان خودتان برمی‌گردید؟

ـ همین امروز به آپارتمان خودم برمی‌گردم. درواقع با خانمی که چند دقیقه دیگر می‌رسد، حرکت می‌کنم.

ـ بنابراین من اوراقی را که خواسته بودید به آپارتمانتان می‌آورم تا همانجا امضا کنید.

ـ مایلز به ساعت دیواری اشاره کرد و نجواکنان گفت:

ـ عمه جان، ما چند دقیقه بیشتر فرصت نداریم. باید خودمان را به ایستگاه برسانیم.

آلما گفتگوی خود را با برتون پایان داد: متشکرم برتون... چطور است برای چهارشنبه سری به من بزنی.

مارتا همسر مایلز در آستانه در عمه آلما را در آغوش گرفت و گفت: یادتان باشد عمه جان، با ما مرتب در تماس باشید و ما را از حال خود باخبر کنید.

در ترن، ترس از تنها ماندن در آپارتمان به سراغ آلما آمد. آپارتمانی که زمانی محل آرامش و خوشبختی او با اسکار بود. آلما در «گراند سانترال» از ترن پیاده شد و به راحتی تاکسی خالی پیدا کرد. راننده تاکسی چمدانهای او را تا دم در آسانسور هم آورد. آلما در آپارتمانش را باز کرد. حس کرد که آنجا خالی نیست. درست مثل آن بود که کسی در آپارتمان زندگی می‌کند! پنجره اتاق نشیمن باز بود. آلما کاملاً به خاطر می‌آورد که هنگام ترک آپارتمان آن دریچه را بسته بود.

چند لحظه گذشت که آلما عطر ادوکلنی که همیشه اسکار به لباسش می‌زد را حس کرد. درست مثل آن بود که اسکار همین الان لباس عوض کرده و به لباسش ادکلن زده بود. بله، آلما اشتباه نمی‌کرد. عطر ادکلن فضای آپارتمان را انباشته بود. چطور چنین چیزی امکان داشت؟ همه چیز چنین حکایت می‌کرد که اسکار به آپارتمان بازگشته است.

پیرزن با پیچیدگی و ترس آمیخته با امید در آپارتمان به راه افتاد و فریاد زد: اسکار؟... اسکار؟ کجایی اسکار؟ تو برگشته‌ای اسکار؟

آلما در حمام چشمش به صابونی افتاد که اسکار همیشه مصرف می‌کرد.

صابون خیس بود و هنوز کف روی آن دیده می‌شد! آلما در وهله اول فکر کرد دچار اشتباه شده است. اما وقتی صابون را لمس کرد فهمید که اشتباه نکرده، صابون واقعاً خیس بود. رنگ از چهره پیرزن بیچاره پرید. نفسش به سختی درمی‌آمد. آیا اسکار واقعاً زنده بود؟ همه چیز در آپارتمان حکایت از بازگشت اسکار داشت. زانوهای آلما به لرزه افتاد و بعد، این لرزش به سراسر بدنش افتاد. پیرزن احساس کرد که آپارتمان دور سرش می‌چرخد. دیگر نتوانست خودش را نگه دارد و به شدت به زمین افتاد و بی‌حرکت ماند. شاید اگر دکتر استاین سر نمی‌رسید او مرده بود، آلما چهار روز تحت مراقبت بود و بالاخره روز پنجم نسبتاً بهتر شد. دکتر استاین گفت: واقعاً معجزه بود که از مرگ نجات پیدا کردی آلما... به هر حال الان قلبت کاملاً صحیح و سالم است و جای هیچ گونه نگرانی نیست. با این حال به تو اجازه نمی‌دهم که بیشتر از ده دقیقه عیادت کنندگان خود را ببینی.

دکتر استاین بیرون رفت و برتون وکیل آلما همراه با اوراقی که او باید امضا می‌کرد وارد شد. پس از برتون نوبت به مایلز رسید که به عیادت عمه خود بیاید. مایلز با لحنی ناراحت و عصبی گفت: ـ عمه جان! خدا را شکر. ما ترسیدیم که مبادا شما را هم از دست بدهیم.

ولی می‌بینی مایلز که مرا از دست نداده‌اید و فعلاً صحیح و سالم هستم.

ـ بله. شما به نظر سرحال می‌آیید. خدا را شکر. خدا را شکر.

ـ حال مارتا چطور است مایلز؟

مایلز با تعجب گفت: مارتا؟ چطور مگر؟ حال او خوب است. دلش می‌خواست همراه من به عیادت شما بیاید، ولی دکتر استاین گفته است که عیادت از شما...

پیرزن گفته برادرزاده خود را ناتمام گذاشت.

ـ مایلز... وقتی که تو از ایستگاه قطار فوراً به خانه برنگشتی مارتا ناراحت شد و تو چه بهانه‌ای آوردی؟

مایلز ابروهایش را درهم کشید و پرسید: منظور شما چیست عمه جان؟

ـ خودت منظور مرا خوب می‌دانی... تو وقتی مرا به ایستگاه قطار رساندی به خانه برنگشتی. بلکه به آپارتمان من رفتی و چنان صحنه‌سازی کردی که انگار اسکار برگشته است!

مایلز با صدایی بلند گفت: عمه آلما شوخی می‌کنی؟

ـ کاملاً جدی می‌گویم مایلز... کاملاً جدی! من همه چیز را فهمیدم تو می‌خواستی با این نقشه مرا بکشی و از وحشت مرا دچار سکته قلبی کنی، تو با شنیدن درددلهای من خوب می‌دانستی که عادت‌های اسکار چیست!

مثلاً می‌دانستی که اسکار همیشه عادت داشت موقعی که چرت می‌زد پنجره اتاق نشیمن را باز بگذارد. تو پنجره را باز گذاشتی تا من فکر کنم که روح اسکار به سراغم آمده است.

مایلز به سختی آب دهانش را فرو داد:

ـ عمه جان.. معلوم هست چه می‌گویید؟

ـ بله... بازی بس است. من همه چیز را فهمیدم. تو می‌خواستی مرا بکشی تا دارایی مرا تصاحب کنی اما یک اشتباه کردی مایلز...

پیرزن بعد از مکثی افزود: ـ من جای پای تو را در آخرین لحظه دیدم. تو توجه نکرده بودی که کفش‌هایت از ماسه‌های خانه کنار دریا، گلی شده است. من رد و اثر ماسه‌های سرخ رنگ مخصوص آن ناحیه را دیدم. حالا از جلوی چشم من دور شو و برو... و دیگر از نقشه‌های پلیدت چشم بپوش. چون من چند لحظه قبل تمام ثروتم را طبق یک وصیت‌نامه به سازمان‌های خیریه بخشیدم. برو... برو و بگذار راحت باشم. ■

هفت هنر

بقیه از صفحه ۵۳

لیلا حاتمی به تلویزیون می‌رفتند. ما خیلی لیلی را مجبور به انتخاب هنر و بازیگری نکردیم. وقتی هنوز دیپلم نگرفته بود علی حاتمی برای فیلم «دلشدگان» از او خواست تا در یک سکانس فیلم بازی کند و در این فیلم نقش همسر اکبر عبدی را بازی کرد. بعد از این فیلم کار بازیگری اینقدر از نظر لیلی سخت بود که فکر کردم هیچ وقت به سراغش نرود. بعد از آن در فیلم رسول صدرعاملی «خاطرات یک خبرنگار» بازی کرد. وقتی که مرضیه، خواهرم در تدارک ساخت «زیزی گولو» بود، از تعداد زیادی تست بازیگری گرفت و همیشه می‌گفت؛ فقط لیلی به دلیل شیطنت‌هایی که خاص او است، می‌تواند این نقش را بازی کند و در نهایت لیلی و امیرحسین صدیق برای این مجموعه انتخاب شدند. اما زمانی به شدت درگیر کار تصویر شد و در حال حاضر بیشتر ترجیح می‌دهد در صحنه تئاتر فعالیت کند.

**راضیه برومند: البته در سریال «آب پریا» نقشی بازی کرده است که فکر نمی‌کنم کسی بهتر از او می‌توانست این نقش را بازی کند.

**احترام برومند: رشته تحصیلی لیلی اصلا زبان فرانسه بود اما وقتی خواست بازیگری را بصورت حرفه‌ای انجام دهد. کلاس‌های حمید سمندریان را گذراند. علاوه بر آن لیلی همیشه در حال مطالعه و دیدن فیلم است و سعی می‌کند همیشه اطلاعاتش را نسبت به کارش به روز نگه دارد.

***خانم برومند یکبار از آقای رشیدی در برنامه «گپ» سوال شد که چطور با شما آشنا شدند اما از جواب دادن طفره رفتند. شما به این سوال پاسخ می‌دهید؟**

**احترام برومند: مسعود بهنود دوست صمیمی برادر من بود. مسعود بهنود یک بار با برادرم قرار داشت که من هم همراهش رفتم و آقای رشیدی همراه بهنود بود. آقای رشیدی آن زمان هم چهره آشنایی برای مردم بود، البته آقای رشیدی آن زمان فقط کار تئاتر انجام می‌داد. همان سال‌ها از شبکه تلویزیون خصوصی همیشه تئاترهای او پخش می‌شد. اما روی صحنه از او نمایشی ندیده بودم. زمان آشنایی من با داوود زمانی بود که تئاتر «در انتظار گودو» را کار می‌کرد اما این کار هنوز روی صحنه نرفته بود، و بعد از آشنایی مراحل خواستگاری و رسم‌های معمول انجام شد.

**راضیه برومند: خبر ازدواج احترام با آقای رشیدی را من از زبان مرضیه شنیدم. یک بار بدو بدو در حیاط مدرسه آمد به من گفت راضیه یه خبر جالب می‌دونی احترام و آقای رشیدی قراره با هم ازدواج کنند و چون آقای رشیدی به عنوان کارگردان و بازیگر برای من بسیار قابل احترام بودند شنیدن این خبر خیلی خوشحالم کرد.

آنچه می‌خورید باعث زخم معده شما نمی‌شود، بلکه آنچه شما را می‌خورد، موجب پیدایش این زخم می‌شود

سهراب صفادار



حج؛ مکه-عربستان، جمعه ۲۶ اکتبر: مسلمانانی که برای انجام **مناسک حج** به مکه آمده‌اند در حال **طواف** به دور خانه خدا هستند. هر ساله در این وقت سال مسلمانان از سراسر جهان برای انجام مراسم حج به مکه می‌آیند و تا **عید قربان** در مکه می‌مانند.



رنگ طبیعت؛ نیوفن-آلمان، شنبه ۲۰ اکتبر: فصل پاییز به اروپا نیز رنگ جدیدی داده و زیبایی دیگری به مزارع زمینهای اطراف قلعه **هانیوفن** در ارتفاعات **آلپ** بخشیده است.



در انتظار مسابقه؛ ریودوژنیرو-برزیل، چهارشنبه ۲۴ اکتبر: «**اوسین بولت**» دونده **جامائیکایی** و سریعترین فرد دنیا را می‌بینید که مقابل مجسمه **حضرت عیسی(ع)** در برزیل ایستاده است. او که توانسته مسافت صد متر را در ۹ ثانیه و ۵۸ صدم ثانیه بدود برای بازدید به برزیل که میزبان مسابقات المپیک بعدی در سال ۲۰۱۶ است آمده تا از هم اکنون علاقه خود را برای تکرار قهرمانیش نشان دهد.



پرواز به خانه؛ اسپرن‌هد-انگلستان، دوشنبه ۲۲ اکتبر: یک پزشک پرندگان این پرنده را پس از معاینه آزاد می‌کند. **اداره ملی پرنده‌شناسی** اقدام به تحقیق گسترده‌ای برای ثبت گونه‌ها و تعداد هر کدام از پرندگان کرده که از این اطلاعات برای یافتن جمعیت دقیق پرندگان و نیز مطالعه الگوهای مهاجرتی طولانی مدت آنها استفاده می‌شود.



رزم شرقی؛ ژانگژو-چین، دوشنبه ۲۲ اکتبر: بیش از ۱۵۰۰ رزمی کار از ۷۳ کشور دنیا و نیز چندین هزار نفر از علاقمندان به ورزشهای رزمی برای شرکت در نهمین مراسم بین‌المللی ورزشهای رزمی **شائولین ووشو** که از ۲۰ تا ۲۵ اکتبر ادامه داشت به شهر **ژانگژو** آمدند. این مراسم که هر دو سال یک بار برگزار می‌شود میزبان هنرهای رزمی از سراسر دنیا و برای احترام و زنده نگه داشتن ورزشهای سنتی برگزار می‌شود.



یک گام تا رقابت؛ نویدا-هند، پنجشنبه ۲۵ اکتبر: «**فرناندو آلونسو**» از اسپانیا و عضو تیم فراری را می‌بینید که در حال گذراندن دور تمرینی مسابقه **فرمول یک** است. مسابقات فرمول یک **گرند پریکس هند** با شرکت رانندگان سرشناس از کشورهای مختلف جهان در پیست مسابقه فرمول یک شهر **نویدا** برگزار خواهد شد.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

روی تأسف برایم سر تکان می‌داد مادرم با خوشحالی غیرقابل وصفی مرا در آغوش گرفت و... و در همان لحظه صدای پدرم را شنیدم که گفت:«باختی دخترم... خیلی زود باختی!» اما باز هم دو خواهرم و مادرم اجازه فکر کردن به من ندادند و حتی نمی‌گذاشتند کنار پدرم بنشینم که مبادا تحت تأثیر حرفهایش قرار بگیرم! طفلک «مهرداد» که فقط یک روز توانست دوری مرا تحمل کند و با شاخه گل آمد دنبالم، و بدون اینکه به «اولتیماتوم‌های» مادرم توجه کند، مرا به خانه برگرداند و تا صبح کنارم نشست و حرف زد و آنقدر گفت تا من از خجالت اشک ریختم و... اما تأثیر حرفهایش فقط تا زمانی بود که مادر و خواهرانم را دیدم که می گفتند:«اگر کوتاه بیای دیگه نازت خریدار نداره» و من دوباره ـ بااولین بهانه ـ قهر کردم و به خانه پدری رفتم و دوباره مهرداد آمد و دوباره قهر کردم و... حالا دیگر کار به جایی رسیده بود که اعضای دو خانواده نیز رویشان تو روی هم باز شده بود، مادرم تلفن را برمی‌داشت و به مادر مهرداد زنگ می‌زد و طوری دامادش را تحقیر می کرد و شرط می گذاشت، که من مطمئن می‌شدم مهرداد دیگر پیدایش نمی‌شود! ولی او آنقدر عاشق من بود که هر بار می آمد و رفتارم را تحمل می کرد و... تا اینکه دفعه آخر انگار حسابی از دستم خسته شده بود که سه هفته نیامد دنبالم! همین مسأله باعث شد مادرم توسط مادر مهرداد برایش پیغام بدهد که:«یا بیا تکلیف میمنت را روشن کن، یا ما برای طلاق اقدام می کنیم» در آن روزها فقط نگاه پدرم مرا می‌سوزاند، چرا که مدام مورد تشویق و حمایت مادر و خواهرانم بودم!

تا اینکه آن شب لعنتی فرا رسید، اواخر شب بود که مادر مهرداد، همراه برادرشوهرم«عماد» و زنش«یلدا» که جاری من بود و خیلی هم دوستم داشت،با یک جعبه شیرینی به منزلمان آمدند. پیدا بود برای آشتی کنان آمده‌اند، حرفهایشان همین معنی را می‌داد، اما مادرم همین که دید من دارم نرم می‌شوم، ناگهان شمشیرش را از رو بست و شروع کرد به شرط گذاشتن و اولتیماتوم دادن! و آنقدر بد برخورد کرد که «عماد» برادرشوهرم که استاد دانشگاه است و خیلی مرد شریف و باشعوری است، با خنده گفت:«پس ظاهراً «آتش تهیه این جنگ را شما می‌ریزید خانم محترم!؟» مادرم که خوب بلد بود خود را به مظلومیت بزند گفت:«شما حق نداری به من توهین کنی» عماد همین که خواست توضیح بدهد که حرفش توهین نیست، ناگهان برادرم«شهرام» به طرف عماد حمله کرد و گفت:«مرتیکه تو حق نداری به مادر من توهین کنی...» و شروع کرد به دادن دشنام‌های زشت به برادر شوهرم! عماد اما مدام خودش را کنترل می کرد و عذر می‌خواست، ولی شهرام ول کن نبود و دفعه آخر که کنترل تلویزیون را برداشت و کوبید توی صورت برادرشوهرم، عماد طوری عصبانی شد که فقط برای دفاع از خودش، دست گذاشت روی سینه شهرام و او را با خشم به دیوار کوبید! شهرام این بار چاقوی میوه‌خوری را برداشت و به طرف عماد حمله کرد، حالا دیگر مادرم نیز می‌خواست شهرام را آرام کند که نمی‌توانست، تا سرانجام پدرم برای اینکه ماجرا فیصله پیدا کند، آمد تا برادر شوهرم را از خانه خارج کند، که شهرام دوباره با چاقو به طرفش حمله کرد و عماد برای اینکه غافلگیر نشود، مجبور شد پدرم را از خودش دور کند و او را به عقب هل دهد که و پدرم سکندری خورد و پایش به «میزعسلی» گیر کرد و به طرف شومینه سقوط کرد و گیجگاهش به ستون آجری شومینه خورد و... مُرد!... به همین سادگی پدر بیچاره و بی گناهم کشته شد!

***

ـ قصاص... فقط قصاص... ما هیچی نمی‌خواهیم غیر از اینکه خون را با خون بشوییم....

این حرفهای مادرم و برادرم در دادگاه بود و قاضی نیز مجبور شد حکم قصاص را صادر کند و...

از آن روز به بعد،پدر و مادر «عماد» زنش «یلدا» و حتی فرزانه هشت ساله‌شان بارها و بارها به خانه ما آمده‌اند،به دست و پای مادر و برادرم افتاده‌اند، حاضرند حتی خانه‌شان را بفروشند و دیه خون به ناحق ریخته پدرم را بدهند، اما خانواده‌ام قبول نمی‌کنند! مهرداد نیز دوبار برای گرفتن رضایت آمد که مرتبه اول شهرام او را با زدن سیلی از خانه بیرون کرد و مرتبه دوم «مادرم» بدترین دشنام‌ها را نثارش کرد...

***

مراسم «چهلم» پدرم هفته قبل خیلی با شکوه برگزار شد. مهرداد برایم یک sms فرستاد و من آن را به خانواده‌ام نشان دادم و...

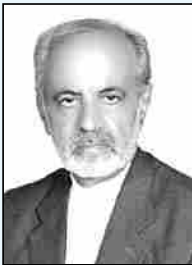
آنها همه فقط «قصاص عماد»را می‌خواهند نه شهرام و نه مادرم و نه حتی دو خواهرم برایشان اهمیت ندارد که من پنج ماهه باردار هستم و تا چند ماه دیگر از مهرداد صاحب فرزندی می‌شوم!

نمی‌دانم چه کنم؟ این را می‌دانم که عاشق مهرداد هستم و تازه فهمیدم که چگونه زندگیم را به آتش کشیدم، اما مگر می‌توانم به آن زندگی برگردم؟ اگر عماد اعدام شود، آیا مهرداد باز هم حاضر است با من زندگی کند؟ آیا خانواده‌اش تا ابد به من به چشم«قاتل» عماد نگاه نمی‌کنند؟ ای کاش روز اول معنی حرفهای پدرم را می‌فهمیدم و... حیف که دیر شده و دیگر نمی‌دانم باید چه کنم؟

***

خوانندگانی که تمایل دارند به میمنت مشورت بدهند، از طریق نامه یا ایمیل، حرفهایشان را برای اینجانب ارسال کنند تا آنها را به دست میمنت برسانم ـ طیب

در محضر اخلاق



استاد محمد کاظم نیکنام

قال علی علیه السلام: «اصدق القول ماطابق الحق»

سرور پرهیزکاران مولی علی که درود بی حد حق بر او باد فرمودند:

راست ترین گفتار آنست که مطابق حقیقت باشد.

مسلماً برای سنجش درستی یا نادرستی هر چیز، معیار میزان و محکی است و میزان سنجش در کلام و سخن، مطابقت آن با حق است. به عبارتی دیگر آن سخنی دارای ارزش و اعتبار است که مطابق با رضای حق باشد. می توان گفت، هر چه کلام به واقعیت و حقیقت نزدیکتر باشد از ارزش و قیمت بیشتری برخوردار است.

معصوم علیه السلام فرمودند: حق را بگویید تا بهره مند شوید.

تو از گفتن حق مکن اجتناب
غنیمت شمر بهر خود این ثواب

قرآن کریم می‌فرماید **یا ایها الذین اتقوالله و قولوا قولاً سدیدا.**

ای مومنین تقوای الهی پیشه کنید و بگویید سخنان محکم و استوار کلامی که خوشه گناه در آن نباشد.

نقل است کسی به افلاطون گفت: این سخن که می گویی مردم نمی‌پسندند، افلاطون جواب داد، ملاک من در سخن گفتن خوش آمد دیگران نیست، بلکه تکلیف من حق گویی است.

در واقع یک سخن سنجیده و متین آن نیست که حتما مردم آن را بپسندند، بلکه معیار اصلی در گفتار محکم گویی و تطبیق آن با حقیقت است.

پیامبر گرامی اسلام فرمودند: قل الحق وان کان مرا. حق را بگو اگر چه تلخ باشد.

چه بسا نفع شنونده‌ای که از حرف به ظاهر تلخ ناراحت شود ولی مصلحت وی در همان سخن باشد. یک پزشک دلسوز در اندیشه تأمین سلامتی بیمار است اگر چه بیمار از تجویز او ناخشنود باشد.

علی علیه السلام فرمودند: ای مردم شما بر اساس آنچه می گویید موأخذه می‌شوید پس نگویید مگر به خیر و سخن خیر آنست که رضایت حق را در پی داشته باشد.

همه چیز محتاج عقل است و عقل محتاج ادب • حضرت امیر(ع)

گفتگو: علیرضا خلیفه

کارلوس کی روش:
جواب ژوزه را نمی‌دهم چون ایران نان من را می‌دهد



تیم ملی فوتبال ایران در مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل، پس از شکست مقابل لبنان در بیروت به شدت مورد انتقاد رسانه‌ها و اهالی فوتبال قرار گرفت، اما در ادامه کارلوس کی‌روش برای دیدار با کره جنوبی تغییراتی اعمال کرد و توانست در ورزشگاه آزادی با وجود ۱۰ نفره شدن مقابل این تیم به برتری برسد. دیدار با کره جنوبی حساسیت و حاشیه‌های خاص خودش را داشت. اخراج مسعود شجاعی در نیمه دوم و اعتراض‌های مکرر به داوری از سوی سرمربی تیم ملی ایران و اخراج کی‌روش و در پایان گلزنی جواد نکونام و برتری یک بر صفر تیم ملی، ما را بر آن داشت که مصاحبه‌ای با سرمربی تیم ملی داشته باشیم.

***از برد شیرین مقابل کره جنوبی شروع کنیم...**

**بعد از بازی با لبنان، اهمیت زیادی داشت که بتوانیم اعتماد و ایمان خود را منتشر و رسانه‌ای کنیم و سپاسگزارم که بعد از آن شکست شما توانستید پیام ما را به صورت رسانه‌ای منتشر کنید و جا دارد از شما تشکر کنم.

***البته این وظیفه رسانه‌ای ما است.**

**بله، شما کار رسانه‌ای خودتان را انجام دادید و البته فراموش نکنید تیم ملی بعد از شکست برابر لبنان به شدت مورد انتقادهای تند قرار داشت و خیلی به تیم من حمله کردند.

***با این حال تیم ملی مقابل کره به برتری رسید...**

**هم به لحاظ فنی و هم به لحاظ احساسی کاملا از نتیجه بازی راضی هستم. واقعا وصف احساسم در مورد بازی با کره جنوبی کار سختی است. از این برتری خوشحالم و به عملکردمان افتخار و از این پیروزی احساس غرور می‌کنم، اما الان زمان جشن نیست. جشن واقعی برای تیم ملی زمانی است که جواز صعود به جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل را گرفته باشیم. اکنون خیلی زود است که جشن بگیریم. یک هدف اصلی داریم و آن هم صعود مقتدرانه به جام جهانی است بنابر این، این روزها باید هوشیارتر از قبل باشیم و بیش از گذشته تلاش کنیم. باید متحدتر شویم و تمرکز بیشتری داشته و به عملکردمان بهتر از گذشته ایمان داشته باشیم. باید خطرها و ضعف‌ها را شناسایی و نقاط قوت‌مان را تقویت کنیم. باید هوشیار باشیم چون نمی‌خواهیم افرادی در کنارمان باشند که بخواهند با به هم زدن تمرکز تیم ملی، ما را از رسیدن به هدف نهایی‌مان دور کنند. افرادی در کنار تیم ملی هستند که بعد از باخت مقابل لبنان سعی کردند تمرکز ما را در مسیر صعود به جام جهانی به هم بزنند و کارمان را زیر سوال ببرند، پس باید مسیرمان را مانند افراد خاکی و خیلی افتاده ادامه دهیم و اجازه ندهیم بدخواهان تیم ملی در کنار ما باشند.

***انتقادها بعد از بازی با لبنان شدت گرفت و به گفته شما بدخواهان در کنار تیم بودند، اما تیم ملی مقابل کره پیروز شد!**

**بله، پیروزی برابر کره جنوبی نشان داد برای رسیدن به موفقیت باید سخت تلاش کرد و تمرکز تیم را بر هم نزد. برای دیدار مقابل کره جنوبی تمرکزمان را حفظ کردیم و با تلاش مضاعف توانستیم حریف را با وجود ۱۰ نفره شدن شکست دهیم.

***بعد از شکست تلخ برابر لبنان، انتظار داشتید دوباره هواداران، رسانه‌ها و مسؤولان، این چنین برای دیدار با کره جنوبی متحد شوند؟**

**این اتحاد یک شاهکار و واقعا برای یک تیم فوتبال باشکوه بود. حضور ۱۰۰ هزار هوادار در ورزشگاه آزادی یکی از روزهای باشکوه در زندگی ورزشی‌ام بود و خیلی خوشحالم در چنین فضایی حضور داشتم و یکی از اعضای تیم ملی ایران بودم. هواداران با حضور همه جانبه در دیدار برابر کره جنوبی نشان دادند همچنان به ما اعتماد دارند و معتقدند تیم ملی با این روند می‌تواند راهی جام جهانی شود. البته آنها حق داشتند از شکست برابر لبنان ناراحت باشند و نسبت به عملکرد ما انتقاد کنند اما روز بازی با کره جنوبی واقعا عالی بودند و همه جانبه از ما حمایت کردند.

***اما حق هواداران ایرانی بیش از این شادی‌هاست و باید روزهای بهتری را ببینند.**

**بله، دقیقا. قبل از شروع مسابقه به بازیکنانم گفتم هواداران ایرانی لیاقت بیشتری دارند، آنهایی که ساعت ۴ صبح از خواب بیدار می‌شوند و تا ۱۰ شب کار می‌کنند، لیاقت بیش از این را دارند. بنابر این وظیفه داریم با انجام بازی‌های خوب و پیروزی‌های درخشان دل آنها را شاد کنیم و لحظات مفرحی را برای ایشان رقم بزنیم. قبل از شروع مسابقه با کره جنوبی به بازیکنانم گفتم مقابل ۱۰۰ هزار هوادار، خوب بازی کنند تا هواداران در مسیر خوبی قرار بگیرند. با این ایده و تفکر تیم را به میدان فرستادیم و خوشبختانه تماشاگران ایرانی نیز تا آخرین لحظه از ما به خوبی حمایت کردند. باید از لحظه اول خوب بازی می‌کردیم تا هواداران تا آخرین گام همراه باشند که این اتفاق افتاد.

***قبول دارید عملکرد تیم ملی مقابل لبنان نسبت به بازی با کره جنوبی کاملا متفاوت بود؟**

بازی لبنان و کره جنوبی دو نگرش کاملا متفاوت بود و ما می‌توانیم از این دو بازی درس‌های زیادی بگیریم و پیرو این نگرش باشیم. در فوتبال شما به تنهایی نمی‌توانید نتایج بازی‌ها را به دست آورید. در فوتبال دو رویکرد وجود دارد؛ اول اینکه بتوانید در آخر بازی خوشحال باشید و نسبت به عملکرد خودتان احساس غرور کنید. رویکرد دوم این است که شما آخر بازی خوشحال نیستید؛ ولی ***هنگام شکست نباید احساس غرور و غیرت خود را از دست بدهید. من معتقدم وقتی بازی تمام می‌شود و هواداران به خانه‌هایشان می‌روند باید نسبت به عمل کردمان احساس غرور کنیم. باید طوری بازی کنیم که حس پشیمانی سراغ ما نیاید.* وقتی کاری می‌کنیم که هواداران با شور و شعف به خانه‌هایشان می‌روند در چنین مواقعی بازیکنان می‌توانند رو به روی آینه قرار بگیرند و به خودشان نگاه کنند و به راحتی شب را بخوابند تا بتوانند از فردا با سختکوشی بیشتری به کارشان ادامه دهند. این می‌تواند بهترین محرک فوتبال باشد.

***بازی بعدی تیم ملی ۲۴ آبان مقابل ازبکستان در ورزشگاه آزادی است. نظرتان درباره این دیدار حساس چیست؟**

دو دلیل دارم که ***بازی با ازبکستان برای*

منتشاسازی هم کار بزرگی زدن است

ایران در مسیر صعود به جام جهانی ۲۰۱۴ بسیار مهم و حیاتی است. اول اینکه به نظرم ازبکستان قوی ترین و کامل ترین تیم این گروه است و به همین دلیل بازی با ازبک‌ها به مراتب سخت تر از کره جنوبی است. دلیل دوم این است که ازبکستان با توجه به شکست خانگی برابر ما و پیروزی ایران برابر کره جنوبی و با توجه به اینکه آنها قطر را در دوحه شکست دادند، روز ۲۴ آبان آماده‌تر و با انگیزه‌تر از قبل به تهران می‌آیند. بنابراین در آن روز کار سخت‌تری نسبت به دیدار با کره خواهیم داشت. پیش از این گفته بودم تیم‌های هر دو گروه برای صعود به جام جهانی روزهای سختی را تجربه خواهند کرد و حالا همان پیش بینی من در حال رخ دادن است و تک تک تیم‌ها برای گرفتن جواز صعود روزهای سختی را تجربه می‌کنند. وقتی در بیروت به لبنان باختیم، برخی بر حسب دانسته‌های دهه‌های اخیر در مورد لبنان قضاوت کردند و مدعی شدند شکست دادن این تیم کار راحتی است، اما امروز همه کشورهای جهان در فوتبال پیشرفت کرده‌اند و برای صعود به جام جهانی سخت مبارزه می‌کنند. عده‌ای به روزهای قدیم لبنان استناد کردند اما آنها از واقعیت به دور هستند که چنین قضاوتی کردند.

***صحبت شما را قبول می‌کنیم، اما شکست برابر لبنان برای فوتبال ایران و مردم ما تلخ است!**

من هرگز نمی‌گویم فوتبال لبنان مثل برزیل است ولی تیمی که توانست چند ماه پیش کره جنوبی را شکست دهد با لبنان ۸ سال پیش کاملا متفاوت است. ***از ابتدا گفتم ایران نیامده‌ام که خودم را تغییر دهم* و کفاشیان و هیئت رئیسه مرا به این خاطر به ایران نیاورده‌اند. ***وقتی می‌گویم تغییر نمی‌کنم این به افکار و باورهایم مربوط می‌شود، چون چیزهای دیگر را برای پیشرفت باید تغییر داد.*** هر تیم برای پیشرفت نیازمند تغییر است و ما باید روز به روز بهتر شویم اما ***حرف اصلی من این است که کاری نکنید که مجبور به دروغگویی شوم و مرا در فضایی نبرید که برخلاف میل باطنی‌ام بخواهم دروغ بگویم.*** هرگز علاقه‌ای به دروغگویی ندارم بنابراین نباید با من کاری کنید که حرف‌های نادرستی بیان کنم. وظیفه اصلی من این است که برای کارهایی که هدف گذاری کرده‌ام بجنگم و برای رسیدن به این خواسته‌ها تلاش کنم.

***اشاره کردید در روز دیدار با کره جنوبی جو استادیوم با حضور ۱۰۰ هزار تماشاگر بسیار باشکوه بود، اما در همان روز شما عصبی به نظر می‌رسیدید؟**

**من عصبی نبودم. باید اعتراف کنم که در آن مسابقه برای برتری نیاز داشتیم که با فشار بازی کنیم و کنترل مسابقه را در اختیار بگیریم. بازی با فشار و جنگندگی با عصبی بودن کاملا متفاوت است.

**البته داشتن استرس در بازی‌های بزرگ و حساس امری طبیعی است و من استرس داشتم.

***بارها به تصمیم داور سنگاپوری اعتراض کردید، آیا این هم از استرس نشات می‌گرفت؟**

**بازی ایران و کره جنوبی در سطح بسیار بالایی



انجام می‌شد اما وقتی شاهد هستیم یک داور سنگاپوری برای این دیدار حساس انتخاب می‌شود باید بپرسیم آیا این داور تجربه لازم برای قضاوت در این سطح را دارد؟ آیا وی تجارب کافی در زمینه مسابقات بین‌المللی را دارد؟ اگر دست من باشد ۱۰۰ سال هم بگذرد چنین داوری را برای چنین بازی مهمی انتخاب نمی‌کنم. انتخاب چنین داوری توهین به فوتبال ملی و لیگ ایران و کره جنوبی است. ***من چند بار فیلم بازی را دیدم، بازیکن شماره ۵ و کاپیتان کره‌ای‌ها چند بار با آرنج به صورت بازیکنان ما کوبید و حرکات غیراخلاقی و غیرورزشی از خود نشان داد.*** وی در نیمه دوم با آرنج به صورت رضا قوچان نژاد، مهرداد پولادی و اشکان دژاگه کوبید، اما چون داور مسابقه شخصیت بالایی برای مدیریت بازی نداشت نتوانست تصمیم‌های درستی را بگیرد چرا که تجربه‌اش بسیار پائین بود. من عادت ندارم در پایان هر مسابقه در مورد عملکرد داوران اظهار نظر کنم چون معتقدم داوران هم مثل مربیان و بازیکنان در زمین مرتکب اشتباهاتی می‌شوند همان طور که من هم در جریان یک بازی اشتباه می‌کنم، اما در دیدار با کره جنوبی شرایط کاملا متفاوت بود و جایگاه بازیکنانم با قضاوت بد داور سنگاپور حفظ نمی‌شد و به همین دلیل وظیفه‌ام بود که برای حفظ شان و منزلت بازیکنانم ورود کنم و این کار را انجام دادم. اگر تصاویر را ببینید متوجه خواهید شد که من فقط سعی داشتم بدون استفاده از کلام و بدون آنکه الفاظ بدی به کار ببرم، به داور القا کنم که قضاوت عادلانه‌ای داشته باشد، اما داور مدیریت خوبی انجام نداد.

***اگر صحبت تندی انجام ندادید، پس چرا اخراج شدید؟**

**اگر تصاویر را به دقت نگاه کنید خواهید دید وقتی برای دفاع از بازیکنم کنار زمین رفتم، بازیکن کره جنوبی مرا دیوانه خطاب کرد و گفت: دهانت را ببند و خفه شو. با همین توهین درگیری ما شروع شد، اما عکس‌العمل داور که صحنه درگیری ما را دیده بود چه بود؟! او فحاشی بازیکن کره را دید و واکنشی نشان نداد، اما در قبال تکل مسعود شجاعی کارت قرمز نشان داد. داور بر حسب قدرتش در زمین مسابقه می‌تواند به هر بازیکنی کارت نشان دهد و تکل مسعود هم خشن بود و او از اختیاراتش استفاده کرد، اما چرا همین رفتار را نسبت به بازیکن کره جنوبی از خود نشان نداد؟!

***از اینکه اخراج شدید چه حسی داشتید؟**

**حس خوبی نداشتم و از این رفتارم راضی نیستم چون به داور فرصت دادم مرا جریمه و از زمین مسابقه اخراجم کند. نباید این اجازه را به او می‌دادم.

***به نظر می‌رسد برخلاف اولین بازی که مقابل ازبکستان داشتیم، داوری‌ها چندان به نفع ایران نیست؟**

**بعد از بازی با لبنان به این نتیجه رسیدم که داوری‌ها نگاه خوبی به تیم ملی ایران ندارند و این مطلب را قبل از بازی با کره جنوبی نیز به بازیکنانم گفتم. به تازگی به این نتیجه رسیده‌ام که تیم ملی در دیدارهای خود باید مقابل دو تیم مبارزه کند، اول حریفان که مقابل تیم ملی صف آرایی می‌کنند و دوم تیم مشکی پوش به نام داوران. در بازی با لبنان و کره جنوبی به خوبی متوجه شدم تیم ملی برای رفتن به برزیل با چالش بزرگی به نام داوری‌ها روبرو است بنابراین ما باید بازی را در زمین شروع و در ۹۰ دقیقه کار را تمام کنیم.

***دوست دارید دوباره به لژیونرهای تیم‌تان نفرات دیگری را اضافه کنید؟**

**در این زمینه یکسری تحقیقات انجام داده‌ام و توجه به این مسائل اهمیت دارد. در جام جهانی ۲۰۰۶ که ایران حضور داشت، تیم ملی ۶ لژیونر داشت که در تیم‌های مطرح اروپایی بازی می‌کردند اما در این دوره چهار بازیکن داریم که در اروپا هستند. امید نظری، اشکان دژاگه، مسعود شجاعی و رضا قوچان نژاد. ۳ بازیکن هم داریم که تجربه فعالیت در تیم‌های اروپایی را دارند. علی کریمی، آندرانیک تیموریان و جواد نکونام. این ۷ بازیکن می‌توانند تجارب خوبی را به تیم ملی وارد کنند و تلفیق جوانان و با تجربه‌ها برای تیم ملی کارآمد است.

***نفرات داخلی و آنهایی که در لیگ ایران هستند؛ چطور؟**

**رقابتی که ما در آن درگیر هستیم مسابقات محلی و داخلی نیست و این بازی‌ها در شیراز و یا کرج برگزار نمی‌شود بلکه رقابت‌های مرحله مقدماتی جام جهانی است. مسابقات در تهران، توکیو، سئول وریودوژانیرو برگزار می‌شود بنابراین اگر نتوانیم بازیکنان جوان خود را به لیگ‌های اروپایی و آمریکای جنوبی بفرستیم آینده خوبی نخواهیم داشت. بازیکنان جوان اگر صرفا در مسابقات داخلی باشند هرگز به سطح بین‌المللی نخواهند رسید. اگر می‌خواهیم صعود کنیم فکر می‌کنم ۱۲ امتیاز لازم داریم و راه سختی در پیش داریم. به همین دلیل باید افرادی را کنار هم قرار دهیم که به اهداف کوتاه مدت، میان مدت و بلندمدت کمک کنند. پیشرفت سخت و دشوار است که خودمان

لطفاً ورق بزنید

را به سطح برترین تیم‌های دنیا برسانیم. الان زمان این نیست که خودم را با فوتبال پایه، امکانات تمرینی و تجهیزات، لیگ‌های پایه و جوانان و آموزش‌های مربیگری درگیر کنم هرچند این اتفاق‌ها باید رخ دهد. بعضی‌ها را خیلی زیر نظر دارم چون فوتبال همه زندگی من است. شاهدم که عده‌ای مدعی می‌شوند فوتبال آسیا در حال پیشرفت است و میزبانی جام جهانی به قطر که یک کشور آسیایی است اختصاص یافته اما باید بگویم آنها دروغ بزرگی می‌گویند و باید مراقب چنین افرادی بود. من در آسیا کار کرده‌ام و تجربه حضور در امارات و ژاپن را دارم و تجربه کافی در اروپا هم دارم، اعلام می‌کنم فاصله فوتبال آسیا با اروپا در ۵ سال آینده بیشتر هم خواهد شد پس باید مواظب چنین افرادی بود و باید به حرف مربیان گوش کرد. مطالب دیگری هم در آینده مطرح خواهم کرد و همه این موارد را زیر نظر دارم اما همه چیز را به آینده موکول می‌کنم.

***در آینده علاوه بر دژاگه، نظری و قوچان‌نژاد، دو رگه‌های دیگری هم به تیم ملی دعوت خواهید کرد؟**

**من هیچ هدف خاص و ویژه‌ای برای این موضوع در نظر نگرفته‌ام. هدف این است که عملکرد همه بازیکنان ایرانی را ارزیابی کنم و زیر نظر بگیرم. سطح تیم ملی بزرگسالان برای صعود به جام جهانی یک سطح آموزشی نیست که بخواهیم به نفرات جوان آموزش دهیم. در واقع اینجا جای آزمون و خطا نیست بلکه در این تیم باید عملکرد داشته باشیم. بازیکنان جوان دیگری هستند که می‌توانند در آینده با کسب چند آیتم از این محورها به تیم ملی کمک کنند و آنها را زیر نظر دارم. برخی استعدادهای جوان را زیر نظر دارم که آنها در مرحله آموزشی قرار دارند. بازی‌های مرحله مقدماتی جام جهانی محیط درستی برای این دسته از جوانان نیست. محیط مناسب برای آنها بازی‌های دوستانه و دیگر تورنمنت‌ها است و بعد از این اتفاق‌ها فرصت مناسبی است که به آنها اجازه بازی بدهیم. این دو مسیر مختلف است برای رسیدن به یک هدف.

*** مانوئل ژوزه، مربی هموطن شما اعلام کرده علی کریمی تحت تاثیر کی‌روش قرار گرفته و علیه او کودتا کرده است. پاسخی به این اظهارات دارید؟**

**من به سئوال هایی که به سرمربی پرسپولیس مربوط شود، پاسخی نخواهم داد.

*** اما ژوزه به صراحت شما را مورد خطاب قرار داده است؟**

من برای هواداران و باشگاه پرسپولیس احترام خاصی قائل هستم و همین احترام مرا ملزم می‌کند در خصوص حرف‌های ژوزه سکوت کنم. ***این کشور نان من و خانواده‌ام را می‌دهد و مخارج خانواده‌ام از بودجه این کشور است پس بابت احترامی که برای این کشور قائلم هیچ پاسخی به اظهارات این فرد نمی‌دهم.*

***نکونام که عملکردش در استقلال مورد انتقاد**

بقیه از صفحه قبل

قرار گرفته، مقابل کره جنوبی گل ۳ امتیازی به ثمر رساند. آیا او با این گل دوباره به اوج می‌رسد؟

**من دوست ندارم به صورت انفرادی در مورد بازیکنانم حرف بزنم و بازیکنانم را از هم جدا کنم اما دقیقا همینطور است. مقابل کره جنوبی نکونام خیلی خوب وظایفش را انجام داد و همه بازیکنانم شایستگی تشکر دارند. از احمد حسن‌زاده که شانس حضور روی نیمکت تیم ملی را از دست داد تا جواد نکونام خوب بودند چون برد مقابل کره جنوبی از تمرینات تیم ملی شروع شد.

*** بعد از شکست مقابل لبنان بازی دوستانه با کره شمالی را لغو کردید اما حالا می‌خواهید قبل از دیدار با ازبکستان دیدار دوستانه با تاجیکستان برگزار کنید...**

**جو بعد از بازی لبنان و بعد از بازی کره جنوبی متفاوت است. در دوره قبلی مصدومیت‌های متعددی داشتیم اما حالا شرایط فرق دارد. امیدوارم برای بازی با ازبکستان بازیکن مصدومی نداشته باشیم.

*** اگر ازبکستان را ببریم چند درصد راه صعود به جام جهانی طی خواهد شد؟**

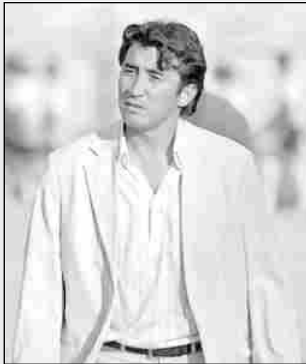
من خیلی به آینده امیدوارم اما آرزو می‌کنم می‌توانستم این اما و اگرها را خودم رقم بزنم. این موارد در اختیار من نیست و نمی‌توانم با قاطعیت حرف از صعود بزنم. ***اگر بازیکن مصدومی برای بازی با ازبکستان نداشته باشیم فقط یک چیز تضمین کننده است و آن این است که خوب تلاش کنیم و برای رسیدن به هدف مبارزه کنیم.*

***سوال آخر؛ مسعود شجاعی با یک تکل تیم ملی را ۱۰ نفره کرد، آخر بازی حرف خاصی به این بازیکن زدید؟**

**من چگونه می‌توانستم حرفی به او بزنم در حالی که خودم هم در آن مسابقه اخراج شده بودم. اگر قرار بود به کسی دلداری بدهند آن فرد من بودم چون اخراج شده بودم. اشتباه من و مسعود یک شکل بود چون ما هر دو اخراج شده بودیم. ■

خداداد:
لباس‌های تیم ملی در فرانسه غیب می‌شد

خداداد عزیزی همیشه یک سوژه ناب است. او درباره ماجرای دمپایی معروفش در بازی‌های آسیایی بانکوک حرف‌های جالبی می‌زند. **او درباره روزهای سخت زندگی‌اش در کودکی می‌گوید:** «کودکی من به سختی و فلاکت گذشت. از زمانی که یاد می‌آید هم فوتبال بازی کردم و هم کار می‌کردم. به خاطر وضعیت مالی سختی که داشتیم، از ۱۲ سالگی مشغول به کار شدم. در آن دوران به زمین‌های خاکی هم می‌رفتم. وقتی در ۷ سالگی به ابومسلم رفتم تازه نفس راحتی کشیدم. برادرم در کار گچ بری دستی بود. در تابستان‌ها پیش او می‌رفتم و شاگردی می‌کردم. در دوران مدرسه هم که درس می‌خواندم.»



او تعریف می‌کرد از اولین پولی که گرفته: «وقتی به ابومسلم رفتم ماهی ۲۵۰۰ تومان می‌گرفتم که در آن زمان کم نبود. دادم به مادر خدابیامرزم. او ۳۰۰، ۲۰۰ تومان را به خودم برگرداند و بقیه را خرج خانواده کرد.»

یکی از خاطره‌های به یاد ماندنی خداداد ماجرای دمپایی‌اش در بازی‌های آسیایی بانکوک بود: «بعد از جام جهانی فرانسه ما یک بازی دوستانه در کویت برگزار کردیم که سه بر یک باختیم. من بعد از آن به آلمان رفتم که تا مدتی به تیم ملی دعوت نشدم. در آن دوران در لابی هتل گفتند خداداد با دمپایی آمده است. این را بارها گفتم الان هم می‌گویم؛ آن زمان با شورت هم به لابی آمدند اما یک عده دنبال بهانه جویی بودند. می‌خواستند آن لیست سیاه را راه بیاندازد چون در جام جهانی من معترض بودم. جایی که اسکان یافتیم خوب نبود. سه میلیون فرانک به فدراسیون داده شد که باید بخشی از آن به بازیکنان می‌رسید. لباس‌های تیم ملی در جام جهانی ناپدید شد. کانتینرها غیب می‌شدند. کسی دوست نداشت من در این باره حرف بزنم. ولی رو راست بودم و همه چیز را گفتم. الان هم دوباره این حرف را می‌زنم. حتی بمیرم هم، می‌گویم. اگر در قبر هم باشم درباره‌اش صحبت می‌کنم. چون دیدم و اعتقاد دارم. آقایان خوششان نیامد از این قضیه به خاطر همین بحث دمپایی من را پیش کشیدند. دمپایی که بدتر از شورت نیست! الکی گفتند خداداد بی انضباط است.»

شماره ۱۱ خداداد در تیم بلاژ هم بدجور برای مرد کروات دردسر درست کرد: «بحث ما اصلا بحث پیراهن نبود. در واقع اصلا پیراهنی نبود که درباره‌اش بحث کنیم. ۱۸ بازیکن بودیم با ۱۷ لباس که به من نرسید. بلاژ گفت عیبی ندارد برای تو لباس می‌دوزیم گفتم نه. اتفاقا خیلی هم دوستانه جدا شدم و رفتم. یک بازی دوستانه داشتیم که وقتی تمام شد رفتم پیش او و گفتم با این شرایط نمی‌توانم کار کنم. بلاژ اصرار داشت که من بازیسازم را پیدا کرده‌ام و بمان. ولی من رفتم. متاسفانه بعد از آن عده‌ای شلوغ کردند و چیزهایی گفتند که زیاد درست نبود.»

مربیان خارجی ورزش ایران ماهیانه چقدر دستمزد می گیرند؟

«دلار» که این روزها نقل همه محافل است، به چالشی جدی برای ورزش تبدیل شده و مشکلات عدیده‌ای را پیش پای مدیران ورزشی قرار داده است. چند برابر شدن دستمزد مربیان خارجی، عدم اختصاص دلار دولتی به کمیته ملی المپیک، کمبود منابع مالی برای اعزام‌های تیم‌های ملی و... همه و همه دست به دست هم دادند تا ورزش امروز با موانعی جدید دست و پنجه نرم کند.

در حال حاضر ۲۷ مربی خارجی (البته بجز فوتبال) با کمیته ملی المپیک قرارداد دارند. در کنار آن، مربیان آرژانتینی و ایتالیایی والیبال هم هستند که هنوز قرارداد جدیدشان بسته نشده است. با در نظر گرفتن مربیان خارجی والیبال، ۳۰ مربی خارجی رسما با کمیته ملی المپیک قرارداد دارند و در مجموع مبلغی معادل ۲۹۰ هزار دلار بابت هدایت تیم‌های ملی ایران به صورت ماهیانه دستمزد می گیرند که بعد از گران شدن نرخ دلار و ارز، کمیته ملی المپیک بیش از یک ماه است که نتوانسته حقوق این دسته از مربیان را بپردازد و همین مساله نارضایتی آنها را در پی داشته است تا جایی که برخی از مربیان خارجی ترک کار کردند یا قصد ندارند در ایران به کارشان ادامه دهند!

**** ارز دولتی نمی‌دهیم؛ اجازه خرید دلار از بازار آزاد را هم ندارید!**

اهمیت حضور مربیان خارجی و بهره گیری از دانش روز ورزش در ایران مسئولان کمیته ملی المپیک را بر آن داشت تا چاره‌ای برای مشکلات موجود بیاندیشند. دبیر کل کمیته ملی المپیک، خزانه دار المپیک و معاون مالی اداری کمیته بارها و بارها با مسئولان بانک مرکزی مذاکره کردند تا برای پرداخت حقوق مربیان خارجی از سهمیه ارز دولتی استفاده کنند. با این همه به آنها اعلام شده که ورزش جزو ۱۰ اولویت اول برای دریافت سهمیه دولتی قرار ندارد. برای پرداخت حقوق مربیان خارجی، کمیته ملی المپیک از بانک مرکزی ارز ۱۲۲۶ تومانی می گرفت، اما امروز با شرایطی روبه رو هستند که ارز ۲۵۵۰ تومانی هم شامل حال ورزش نمی‌شود که حتی اگر می‌شد، پرداخت حقوق با دلار ۲۵۵۰ تومان یعنی دو برابر شدن میزان بودجه ای که بابت پرداخت حقوق مربیان خارجی صرف می‌شد.یکی از مسوولان کمیته ملی المپیک می گوید: «بانک مرکزی به دنبال ایجاد مشکلات عدیده بابت گران شدن نرخ ارز و دلار، به دستگاه‌های دولتی و وابسته به دولت اعلام کرده که اجازه خرید دلار از بازار آزاد را هم ندارند.»

این تصمیم به آن معنا است که کمیته نمی تواند دلار را با قیمت امروز بازار تهیه کند. در اینجا نکته قابل تامل این است که حتی اگر کمیته اجازه داشت که از بازار آزاد دلار خریداری کند چگونه می توانست بیش از سه برابر سال گذشته برای پرداخت دستمزد ماهیانه این دسته از مربیان هزینه کند؟ اگر چنین شود کمیته ملی المپیک به جای پرداخت حقوق ۳۰۰ میلیون تومانی به مربیان خارجی می‌بایست حدود یک میلیارد تومان در ماه بپردازد، این اتفاق به این معناست که کمیته ملی المپیک باید نیمی از بودجه ۲۵میلیارد تومانی‌اش را فقط بابت پرداخت حقوق مربیان خارجی صرف کند.

**** جدایی مربیان خارجی، تهدیدی پیش روی ورزش**

نپرداختن حقوق مربیان خارجی و عمل نکردن به تعهدات طبق قرارداد، قطعا باعث بی‌اعتمادی آنها و احتمالا جدا شدنشان از تیم‌های ملی ایران خواهد شد. کما این که همین حالا هم چندین مربی از جمله یکی از مربیان قایقرانی، دوومیدانی و شطرنج به کشورهای خود بازگشتند و زمزمه‌هایی هم از جدایی مربی شنا به گوش می‌رسد.



پر واضح است که اساس حضور مربیان خارجی و سپردن سکان هدایت تیم‌های ملی به آنها به خاطر دستیابی به علم روز دنیا و برخورداری از مقام‌ها و مدال‌های بیشتر در عرصه های جهانی و آسیایی است. به عنوان مثال، عملکرد ولاسکو و دستیارانش یا لازلو سوچک در افتخار آفرینی الهه احمدی در المپیک لندن بر کسی پوشیده نیست.

**** افشارزاده: بودجه را با ارز ۱۲۶۵ تومان حساب کردیم**

بهرام افشارزاده، دبیر کل کمیته ملی المپیک درباره مشکلات مالی موجود در فدراسیون‌ها می گوید: «ما به وظیفه‌ای که در قبال فدراسیون‌ها داشتیم عمل کردیم. با شرایطی که در بازار ارز وجود دارد اعزام تیم‌ها به مسابقه‌ها سخت شده است. وضعیت مربیان خارجی هم مشخص نیست. ما از ۱۲۶۵ تومان می گرفتیم که حالا به ۳ هزار تومان رسیده است. کمیته با بانک و وزارت خارجه نامه‌نگاری کرده، اما فعلا وضعیت ارز مشخص نیست. ما با ارز ۱۲۶۵ تومان بودجه را حساب کردیم. اکنون با یکی از مربیان قایقرانی قطع همکاری شده که معادل ریالی مبلغ قراردادش را به فدراسیون دادیم تا خودشان دلار تهیه کنند و به این مربی بدهند.

حقوق ماهیانه مربیان خارجی (بجز فوتبال) شاغل در ایران به شرح زیر است:

**** والیبال:**

* ولاسکو از آرژانتین، ۲۵۰۰۰ دلار
* سیچلو از آرژانتین ۱۲۰۰۰ دلار
* پائولو از ایتالیا ۶۰۰۰ دلار

**** فوتسال:**

* ژوراندیرو دوترادو آرزدو، برزیل، ۶۶۶۶ دلار
* رود ریگو خسوس کاندلاس از اسپانیا با ۱۴۳۰۰ دلار
کارلوس لوئیز آلوز پایم از برزیل با ۵۵۵۵ دلار

**** بسکتبال:**

* بوبان میتف از مقدونیه، ۵۰۰۰ دلار
* مهمد بجیروویچ از اسلوونی ۱۶۷۰۰ دلار

**** اسکی:**

ایوان گربن چارسکی، بلغارستان، ۵۵۰۰ دلار

**** اسکواش:**

* امجدخان از پاکستان، ۳۰۰۰ دلار

**** بدمینتون:**

* دایان آیوما یاساری از اندونزی، ۱۱۱۲ دلار
* نوا آرمادا از اندونزی، ۲۷۸۵ دلار

**** تیراندازی:**

* لاسلو فرنک سوچاک از مجارستان، ۳۰۰۰ دلار
* چابا ارنو گیبورگ از مجارستان، ۵۰۰۰ دلار

**** ژیمناستیک:**

* گنادی کاتلینیکف، اوکراین، ۳۳۵۰۰ دلار

**** شنا:**

* رومن پولاسیک، اسلواکی، ۸۶۵۰ دلار
* یورگ وویته از آلمان، ۶۸۰۰ دلار

**** شمشیربازی:**

* ایوگنی بیریوکف از روسیه ۴۰۰۰ دلار
* الگ باتونف روسیه، ۲۵۰۰ دلار

**** شطرنج:**

* ویرجینیوس گرابلیا سکاس از لیتوانی با ۲۹۵۰ دلار

**** قایقرانی:**

* شوخرات گانیف از ازبکستان با ۳۳۳۳ دلار
* آگنیانا دوشوا از بلغارستان
* ویاچسلاو یولد اشف (آب‌های آرام) از ازبکستان با ۵۵۵۵ دلار
* خالد پرویز از پاکستان (بادبانی) با ۱۹۸۳ دلار

**** کریکت:**

* محمود رشیددار از پاکستان با ۲۸۰۰ دلار

**** موی تای:**

* پاسیت دیکون کیار تادانی از تایلند با ۴۵۰۰ دلار

**** وزنه‌برداری:**

* گئورگی زالای از مجارستان با ۳۳۰۰ دلار

**** ووشو:**

* یان پانگ از چین با ۳۰۰۰ دلار

**** هندبال:**

خانم سانجا پانیچ از مقدونیه با ۵۵۵۶ دلار

● محمد حجازی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

توضیح و پوزش: با افسوس بیمار شدم و سکته‌ای که مغزی بود و چندان قوی نبود، مرا به درمانگاه و بیمارستان کشاند. سکته را که پشت سر گذاشتم، سرماخوردگی بدی گریبان حلقم را گرفت و چنان بی‌بنیه شدم که پس از چند قدم راه رفتن آن هم در خانه، به چنان ضعفی دچار می‌شدم که باید می‌نشستم و تجدید قوا می کردم بنابراین دو جلسه نتوانستم برای پاسخ دادن به تلفن‌های شما به مجله بیایم. امیدوارم مرا بیامرزید و غیبتم را از بیماری بدانید نه از سهل‌انگاری. از داری جهان نقل می‌کنم که در کتابش فرمود: لیس علی‌المریض هرجٌ.

همیشه دیر به عروسی می‌رسم

هانیه کراماتی، ۲۶ ساله، مجرد

FROM: ha?o?hh?meh?r??i@yahoo.com

Monday, June 18, 2012 7:32 PM

من این ایمیل رو برای بار دوم دارم براتون می‌فرستم. ۲۶ ساله و مجرد هستم. خواهش می کنم این خواب رو که خیلی وقته می‌بینم، برام تعبیر کنید. تا حالا همهٔ خواب‌هامو فقط با کتاب تعبیر خواب تعبیر کردم. هیچ‌وقتم به نتیجهٔ درست و حسابی نرسیدم. ایمیل شمار و از اطلاعات هفتگی پیدا کردم. حدود یک ساله خواب‌هایی می‌بینم که قراره بریم مراسم عروسی ولی نمی‌دونم عروسی چه کسی؟ همیشه انگار یکی دو ساعت مونده به مراسم، تازه می‌فهمیم مراسم هست و می‌خوایم آماده شیم. بعضی اوقات هم مراسم داره تموم میشه و من هنوز نمی‌دونم چی بپوشم یا چه آرایشی بکنم. مضمون همهٔ اونا رفتن به عروسیه اما مکان‌ها کاملا شبیه هم نیستند تا حالا ۵ یا ۶ بار این خواب رو دیدم و فقط یکی دو بار دیدم که به مراسم رسیدیم.

تعبیر

هیچ کتاب تعبیر خوابی حتی اگر آن را خودم نوشته باشم، برای تعبیر کردن خواب‌های ما مناسب نیست زیرا خواب هر کس و نمادهای خواب‌های او با دیگران فرق می کند. چون قبلا در این باره توضیح داده‌ام، به همین بسنده می کنم... خواب شما می گوید اضطراب دارید. فکر می کنید همیشه زیر نظر هستید یا دربارهٔ شما قضاوت می کنند. اعتماد به نفس خوبی ندارید. فکر می کنید اگر بخواهید کاری را انجام دهید، پر از ایراد خواهد شد در حالی که واقعیت این طور نیست و می‌توانید کارهای خود را خوب انجام بدهید. این که نمی‌دانید چه بپوشید و چطور آرایش کنید، یعنی یا از ظاهر خودتان راضی نیستید یا لباس و وسایل آرایش خوب و مناسب ندارید. چرا مضمون همگی عروسی رفتن است؟ زیرا هر وقت یکی از آشنایان و دوستان و اطرافیان عروسی می کند، شرکت کردن شما در آن عروسی شما را به نوعی اذیت می کند. مثلا ممکن است فکر کنید که حالا فلانی با خودش می گوید پس این هانیه کی شوهر می کنه؟ یا خودتان به خودتان بگویید: بیا... این دختره هم عروسی کرد ولی من هنوز هیچی! اینها علت خوابی است که می‌بینید. اگر نظر خودتان را دربارهٔ خودتان عوض کنید، از این خواب‌ها می بینید ضمن این که روحیهٔ خود را ضعیف‌تر می کنید.

موهایم کِرم شدند

شیده حیدری، ۴۲ ساله، متأهل، خانه‌دار، تهران

من و دوستانم هر هفته خانه یکی جمع می‌شویم و میهمانی زنانه برگزار می کنیم. خواب دیدم قرار بود به میهمانی برویم. در خوابم شوهرم مریض و بستری بود. در بیداری اصلا مریض نمی‌شود. او در انباری روی بستری درهم ریخته دراز کشیده بود و مرا صدا می‌زد. من داشتم موهایم را سشوار می کشیدم و جوابش را ندادم و به خودم گفتم بعداً به او می گویم سشوار روشن بود و صدایت را نشنیدم. در بیداری محال است مرا صدا کند و جوابش را ندهم زیرا شوهری خشن و عصبی است. همین‌طور که داشتم سشوار می کشیدم، دیدم موهایم به کرم‌های دراز و طلایی رنگ تبدیل شدند. هر کار کردم نتوانستم آنها را از سرم جدا کنم ناچار کلاه گیس سرم گذاشتم و به میهمانی رفتم. دوستانم مثل همیشه آنجا بودند و داشت خوش می گذشت که ناگهان شوهرم آمد و کلاه گیسم را برداشت و کرم‌ها را به همه نشان داد و گفت مگه نگفته بودم مهمونی مختلط نرو؟ گفتم اینا که همه‌شون زن هستن. و نگاه کردم و دیدم همگی مرد شده‌اند. از وحشت از خواب پریدم.

تعبیر

این خواب همان واقعیت زندگی شماست در بیداری. شوهر شما با میهمانی رفتن‌های شما مخالف است. مقداری هم به شما شک دارد که آنجا چه خبر است. شاید فکر می کند در آن میهمانی‌ها مرد هم هست. مریضی او و کرم شدن موهای شما به این معنی است که مشکلی در راه است. کلاه گیس نماد چیزی است که می‌خواهید عیب خود را با آن بپوشانید و چون در خواب شما همسرتان کلاه گیس را برمی‌دارد، این معنی را می‌دهد که آن مشکل به آبروی شما و به روابط شما و همسرتان مربوط است. آنجا که مهمان‌های زن به مرد تبدیل می‌شوند، یعنی خودتان هم تا حدودی باور دارید که آن میهمانی‌ها می‌توانند پیوندهای زندگی خانوادگی شما را سست کنند. منظورم این نیست که مردی نامحرم در آن میهمانی‌ها شرکت می کند. شاید محور حرف‌ها و بحث‌هایی که در آن میهمانی‌ها مطرح می‌شوند، با اساس زندگی خانوادگی منافات داشته باشند. پیشنهاد می کنم مدتی محتاط باشید تا اگر خطری در راه است، آن را از سر بگذرانید.

موهایم مرا خفه کردند

مجید تواضع، ۲۰ ساله، مجرد، بیکار، کرمانشاه

موهای من کوتاه است و هیچ آرایشی ندارند زیرا خانواده‌ام مخالفند که جوانان به موهای خود ژل بزنند و به آنها مدل بدهند. خواب دیدم دانشجوی دانشگاه تهران شده‌ام و دارم برای تعطیلات به کرمانشاه برمی‌گردم. وقتی که به خانه رسیدم، شب بود و همه خوابیده بودند. آهسته وارد اتاق خودم شدم. پایم به چیزی خورد و صدا داد. ترسیدم مبادا کسی را بیدار کرده باشم. از دلم گذشت کاش در خوابگاه مانده بودم و به خانه نمی آمدم. بعد روی تختم دراز کشیدم تا بخوابم. هنوز خوابم نبرده بود که حس کردم موهایم حرکت می‌کنند. ناگهان متوجه شدم موهایم بلند شده‌اند و آنها را با ژل سیخ‌سیخ کرده‌ام. خیلی خوشم آمد ولی دیدم موهایم دور گردنم پیچیدند و مرا خفه کردند.

تعبیر

این خواب می گوید شما از محیط خودتان ناراضی هستید و اگر هم بخواهید درس بخوانید، فقط به این دلیل است که از شهر و از خانه دور شوید تا بتوانید مد روز زندگی کنید. شما حس می کنید فشاری که خانواده به شما می آورد، شما را در تنگنا گذاشته و از آرزوهای خودتان دور شده‌اید. در خواب دانشجو می‌شوید تا از خانه بروید ولی به هر حال ناچارید گاهی به خانه برگردید. آن قسمت که بی‌صدا و ساکت به اتاق خودتان می‌روید، به گوشه‌ای از همان فشارها اشاره می کند. آنجا که می‌بینید موهای شما بلند و سیخ‌سیخ است و خوشحال می‌شوید به آرزوی شما اشاره می کند. آنجایی هم که با موهای خودتان خفه می‌شوید، نماد ترسی است که از خانواده دارید. ما می‌دانیم که هیچ پدر و مادری بد فرزند خود را نمی‌خواهند اما گاه به دلایل گوناگون، پدر و مادری برای برخی چیزهای ساده به فرزند خود سخت می گیرند و ممکن است ضربه‌های روحی سختی به او بزنند و ندانسته و نخواسته به فرزند خود آسیب بزنند. به چنین والدینی پیشنهاد می کنم پیش از این که به ظاهر فرزندان خود اهمیت بدهند، به فکر تقویت و رشد شخصیت آنها باشند. شخصیت کسی که خوب پرورش یافته باشد، در برابر آسیب‌های اجتماعی مصونیت بیشتری دارد اما بچه‌ای که مدام به او گیر داده‌اند که این را بپوش، آن را نپوش، موهایت را این‌طور اصلاح کن و آن‌طور آرایش نکن، این موسیقی را گوش کن و آن یکی را نشنو و... ممکن است به دلیل سرکوب‌هایی که شده، همین که فرصتی پیدا کند، به هزار و یک راه خلاف برود. استادی داشتم که روحانی بود و با تلویزیون زمان شاه مخالف بود و می‌گفت بدآموزی دارد. روزی به دیدنش رفته بودم. از خانه‌اش صدای تلویزیون شنیدم. پرسیدم یا شیخ این چه حالت است؟ گفت: متوجه شدم پسرم دزدکی به خانه همسایه رفته و تلویزیون نگاه کرده. به خودم گفتم: دزدکی و تلویزیون دو خطاست پس بهتر است برایش تلویزیون بخرم تا فقط یک خطا داشته باشد. آن روزها کودک بودم و خوب نفهمیدم منظور آن شیخ بزرگوار (محمد باقر ساعدی خراسانی) چه بود ولی دیدم که یک ماه بعد تلویزیون را فروختند زیرا پسرش تحت تأثیر بزرگواری پدرش قرار گرفته بود و تلویزیون را به خودش تحریم کرد. منظورم شیوه برخورد است نه حرام بودن یا نبودن تلویزیون.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین
همه چیز در شگفتی مطلق فرو رفته و خود شما هم به گونه‌ایی رفتار می کنید که توصیفی از شگفتی است. در واقع با وجود این همه دغدغه و کوله‌باری از مسایل تعیین کننده نامشخص شما همچنان کولاک می کنید، به هدف می‌زنید و چنان پلک بسته‌اید و پیش می‌روید که گویی هیچ اتفاق خاصی نیفتاده و این یعنی اینکه شما منحصر به فرد بودن خود را در هر مرحله‌ایی از زندگی حفظ کرده‌اید و همچنان بزرگترین مشکل شما بیرون از شماست، اما می‌بینید که هنوز هم وقتی با بحرانی جدید روبرو می‌شوید به خودتان حمله می کنید و چیزی را در خواست دارید که وجود ندارد.

اردیبهشت
شکر کنید که در این حال و هوا همچنان دهها موضوع مختلف ذهنتان را به خود مشغول کرده و چنان در احاطه کارهای مختلف هستید که فرصت غصه خوردن ندارید و حتی در این گیر و دار حتی گاه به این و آن انگیزه هم می‌دهید. اما همین شمایی که برای هر مسأله‌ایی راه حلی طلایی در ذهن آماده دارید وقتی نوبت به خودتان می‌رسد گویی هیچ حرفی برای گفتن ندارید و علت آن هم دخالت دل در مسایل مربوط به عقل است که امیدوارم با وجود صبر و بردباری شگفت‌انگیزی که به نمایش گذاشته‌اید در نهایت مشکلتان ختم به خیر شود، امیدوارم!

خرداد
وقتی کسی می گوید شما عالی عمل می کنید، خودتان این موضوع را حس نمی کنید اما وقتی که در مورد رفتارتان مورد هجوم انتقادهای مختلف قرار می گیرید به ناگه به گوینده‌ها هجوم می‌برید و طوری سخن می گویید که گویی هیچ مشکلی در میان نبوده و نیست و به همین خاطر است که پیشنهاد می کنم برای یک بار هم که شده گوشه‌ایی آرام بگیرید و گره‌های خودتان را بررسی کنید و بدون در نظر گرفتن غرور و باقی مسایل منحرف کننده طوری بیاندیشید که حداقل تا مدتی ذهنتان آرام بگیرد که اگر جز این باشد مشکلات لاینحل باقی خواهند ماند!

تیر
شما جزو آن دسته از افرادی بودید که در مقابل اطرافیان یک سر و گردن بالاتر قرار داشتید و معمولاً اطرافیان وقتی به مانعی برمی‌خوردند سراغ شما می آمدند، اما حالا چه شده که باید همانها کنار هم بنشینند و برای شما دل بسوزانند و نقشه بکشند. پس اگر حرف بنده را می‌پذیرید کمی به خود بیایید و در همان ساعت‌هایی که با خود خلوت می کنید به جای پرداختن به مسایل نامتعارف کمی هم به خود، روحتان و آینده‌تان بپردازید و طوری بیاندیشید که گویی می‌خواهید مشکل دیگران را حل کنید. آیا واقعاً در چنین مواقعی هم می گویید کاری نمی‌توان کرد!؟

مرداد
من تعجب می کنم چطور ممکن است یک نفر چون شما اینچنین خوب و مستمر و عالی عمل کند و خطایی در حد صفر داشته باشد. البته نقطه ضعف معمولی همیشگی سر جای خود اما با این داشته‌ها و این امکانات نپذیرید که همین حالا هم بسیار منطقی عمل کرده‌اید و همین منطق می‌تواند در مراحل بعدی هم مشکل گشای خوبی برای شما باشد. اگر لبخند زدن را تمرین کنید، به هر بهانه‌ایی خود را نبازید و اندوخته خود را از هر نوعی که هست جدی بگیرید. راستی، چرا این همه بار سنگین روی شانه‌های شما هست و فرصت پرداختن به روح که می‌شود کم می آورید، هیچ فکر کرده‌اید؟

شهریور
بالاخره یک بار کاش بیایید بررسی کنید یا از من بپذیرید که تأثیری که شما بر دنیای پیرامون خود می گذارید، می‌تواند عمیق و ریشه‌دار و تعیین کننده باشد اگر بدانید که چه می کنید و چرا در کارهای خود شیوه‌های منحصر به فرد را بر می گزینید! در ضمن در مورد سوال ذهنی‌تان هم باید بگویم که خیلی ساده است، وقتی ما می‌خندیم، جهان هم به ما می‌خندد و ای کاش که در رفتار خود بیش از آن چه که در رفتار دیگران توجه می کنید، تأمل داشته باشید همین!

مهر
سکوت و سکوت، این شیوه خوبی برای پاسخ گفتن به احساسات دیگران نیست، گاه باید در مقابل رفتار دیگران خندید و گاه خشم بروز داد و همیشه پاسخی باید برای اطرافیان به همراه داشت مگر اینکه یقین داشته باشید که پاسخ ندادن بهترین گزینه است و البته بپذیرید که شما در بیشتر موارد این چنین عمل می کنید و این برای هر کسی قابل تحمل نیست، به خصوص برای بعضی از اطرافیان که خوب آنها را می‌شناسید!

آبان
سرد می‌شوید و داغ می‌شوید و گر می گیرید و یخ می کنید و بنا را بر توجیه می گذارید و می گویید که رفتار اطرافیان شما را مجبور به چنین واکنش‌هایی می کند، اما هیچ توجه ندارید که رفتار شما با آنها چه می کند؟
البته من یقین دارم که شما پاسخ این سوال را هم در ذهن خود دارید اما نمی‌خواهید به آن بپردازید چون صلاح را در آن نمی‌بینید و این شیوه در خور شخصیت ارزشمند و روح بلند شما نیست وای کاش که تجدید نظر کنید.

آذر
می گویید تغییر می کنید یا بهتر بگویم می گویید تغییر کرده‌اید اما قبول کنید که با اولین واکنش‌ها همه چیز را از یاد می‌برید و این دیگر بخشی از خصلت شخصی شما شده است و انگار نه انگار که شما از اطرافیان یک سر و گردن حداقل در نوع نگرش و عملکرد بالاتر هستید. پس بیایید یک بار مثل آن کسی باشید که از شما انتظار می‌رود و آن وقت اگر شرایط باب میلتان نبود پاپیش بگذارید و به جای واکنش منفی حرف بزنید و سعی کنید تلخی را با تلخی پاسخ نگویید. در ضمن امیدوارم این فراموشی‌های عجیب کار دست شما ندهد!

دی
فقط کافی است یک نگاه گذرا به دور و اطراف خود بیاندازید تا ببینید که تفاوت عملکرد ذهن شما با خیلی‌ها متفاوت است و می‌توانید این تفاوت را در عمل هم به اثبات برسانید اما گویی چیزی یا کسی مانع عملکرد شما می‌شود و این مسأله کمی نیست در حالی که امکانات خوبی را در اختیار دارید و به خیلی از داشته‌هایتان می‌توانید ببالید، اما همچنان به نداشته‌ها می‌نگرید و کاستی‌ها در ذهن شما چون دژی محکم قد علم کرده‌اند و به رخ می کشند و شما را به ورطه خطا می‌برند...

بهمن
انتظار عجیبی در روح و روان شما موج می‌زند، اما باور کنید که هیچ معلوم نیست انتظار چه چیزی را می کشید، انتظار رفتن به شرایطی جدیدتر یا انتظار تغییر موقعیت در مقابل دیگران را در حالی که اگر من جای شما بودم انتظار به نتیجه رسیدن، سرمایه گذاری‌های پیشین خود را می کشیدم، همانهایی که عشق ورزیدن را به ما می آموزند و نمونه ندارند!
در ضمن اینکه شما فردی متفاوت و معتقد هستید هیچ شکی نیست اما کاش در حالت شوخی هم بعضی مسایل را زیر سوال نبرید.

اسفند
نور خورشید فضای روح شما را روشن می کند اما این شما هستید که به سایه پناه می‌برید، سایه‌های سرد و بی‌روح در حالی که می‌توانید به خداوند و داشته‌ها و داده‌هایش اعتماد کنید و پلک بر هم بگذارید و او را با تمام عظمتش بپذیرید. راستی هیچ فکر کرده‌اید که چرا دوست دارید همیشه حرف آخر را شما بزنید، چرا می‌خواهید همان چیزی را که می‌پسندید پیش پایتان قرار گیرد، در حالی که باید بپذیرید که دیگران هم حق دارند و اگر به این جمله من نخندید برای شما و داشته‌هایتان دلسوزی می کنند و البته همین خنده‌های تلخ شما کار دستتان می‌دهد!

نشانهٔ عزت نفس، آن است که حق را زود می‌پذیرد و نشانهٔ پستی نفس، آن که به سوی باطل پیشی می‌گیرد ● سقراط

سرآشپز: محمدمهدی حسینی





ماکارانی با طعم خردل

مواد لازم:

- **ماکارونی فرم‌دار:** ۵۰۰ گرم (فرم ماکارانی سلیقه‌ای است)
- **پودر خردل:** یک قاشق غذاخوری
- **پیاز کاملا خرد شده:** نصف پیمانه
- **پاپریکا:** نصف قاشق چای‌خوری
- **کره:** سه قاشق غذاخوری
- **شیر:** ۲ پیمانه
- **برگ بو:** یک عدد
- **روغن:** به میزان لازم
- **آرد:** ۱ قاشق غذاخوری
- **تخم‌مرغ:** یک عدد
- **پنیر رنده شده:** ۴۰۰ تا ۵۰۰ گرم
- **نمک و فلفل:** به میزان دلخواه

روز و روزگارتون شاد.
این روزها روزهای باران و بارش است.
صدای باران زیباترین ترانه خداست که طنینش زندگی را برای ما تکرار می‌کند؛ نکند فقط به گل آلودگی کفشهایمان بیندیشیم؟
از بچه‌ها که می‌پرسیدم خیلی‌هاشون از ماکارانی به عنوان یکی از غذاهای دوست داشتنی‌شون یاد می‌کردند.
تو ذهنم مرور می‌کردم که این فقط بچه‌ها نیستند که از ماکارانی خوششون میاد، خودماهم یکی از طرفداران این غذای متنوع هستیم. همین بهانه‌ای شد تا روش تهیه ماکارانی پنیر با مزه خردل را برای آموزش در نظر بگیرم.
این غذا یه کم با ماکارانی‌هایی که تا حالا درست می‌کنیم متفاوته اما خیلی خوشمزست.
امیدوارم طرفداران طعم خردل از این غذا خوششون بیاد.

طرز تهیه:

فر را روشن کرده و روی درجه حرارت ۱۸۰ درجه سانتی گراد گرم می کنیم.

قابلمه‌ای را روی اجاق قرار داده و ماکارانی را تا جایی که نرم شود می‌پزیم. می‌توانیم ماکارانی را طبق دستور پخت روی بسته بپزیم.

همزمان با پختن ماکارانی، کره را در تابه آب می کنیم. خردل را با کمی آرد مخلوط کرده و به کره اضافه می کنیم و تفت می‌دهیم.

پیازها را در کمی روغن تفت داده، روغن آن را گرفته و با شیر و پاپریکا مخلوط کرده و روی حرارت قرار می‌دهیم. برگ بو را به مخلوط اضافه کرده و چند دقیقه‌ای می‌جوشانیم تا شیر کمی غلیظ شود. سپس برگ بو را از درون مخلوط در می آوریم.

تخم مرغ را در ظرفی شکسته و با کمی پنیر مخلوط می کنیم و به آن نمک و فلفل اضافه کرده، پاستاهای پخته شده را به همراه مخلوط شیر و خردل به ظرف اضافه می کنیم.

مواد را در ظرف پیرکس مخصوص فر ریخته و مابقی پنیر را به آن اضافه کرده و در درون فر قرار می‌دهیم. مدت زمان تقریبی برای این غذا در فر ۳۰ دقیقه می‌باشد.

اگر تمایلی به استفاده از شیر در غذا ندارید می‌توانید شیر را حذف کنید. می‌توانید از مصرف تخم مرغ در این غذا بر حسب سلیقه پرهیز کنید.

این غذا تقریبا برای ۴ نفر در نظر گرفته می‌شود.

میزان مصرف پنیر به سلیقه شما می‌تواند کمتر نیز استفاده شود.

پودر پاپریکا و خردل طعم بی نظیری را در این غذا ایجاد می کند.

توصیه سرآشپز: اینجوری غذا کولاکه!

این طرف و آن طرف دنیا

نیلوفر یوسفی

چرا فیلم‌های وحشتناک روی خانم‌ها بیشتر از مردها تأثیر می‌گذارد؟ در واقع چنین چیزی اصلاً حقیقت ندارد. در حقیقت زنان احساسات خود را بیشتر نشان می‌دهند و به همین دلیل به نظر می‌رسد آنها بیشتر ترسیده‌اند. در تحقیقاتی که بر روی سطح هورمون‌ها و مغز افراد در حین تماشای فیلم ترسناک انجام شد، مشخص شد که هر دو جنس مرد و زن از لحاظ سطح ترس یکسانند، البته سن تنها عاملی بود که با ژانر وحشتناک در سینما در ارتباط بود. یعنی هر چه سن بالاتر برود، درجه علاقه افراد به تماشای فیلم ترسناک بیشتر می‌شود.

چرا قطره جیوه روی سطح صاف حالت کروی به خود می گیرد؟ می‌دانیم که نیروی چسبندگی بین مولکولهای جیوه نسبت به نیروی چسبندگی سطحی (نیروی بین مولکولهای جیوه و مولکول های سطح) خیلی بیشتر است این نیرو باعث می‌شود که مولکولهای جیوه به گونه‌ای قرار گیرند که کمترین سطح خارجی را داشته باشند و با توجه به اینکه در بین اشکال هندسی توپر هم جرم، کره کمترین سطح خارجی را دارد بنابراین قطره جیوه در هوا یا روی یک سطح حالت کروی به خود می گیرد البته اگر مقدار جیوه از حدی بیشتر شود اثر نیروی گرانش باعث پهن شدن آن می‌شود.

علت ایجاد صدا (رعد) هنگام رعد و برق یا آذرخش چیست؟ در هنگام رعدوبرق یا آذرخش اختلاف پتانسیل بین دو قطعه ابر یا ابر و زمین ممکن است به چندین میلیون ولت (معمولاً بین ۱۰ تا ۱۰۰ میلیون ولت) برسد که در نتیجه این اختلاف پتانسیل یک میدان الکتریکی بسیار قوی ایجاد شده که باعث یونیزه و رسانا شدن هوا شده در نتیجه جریان چند هزار آمپری از هوا عبور کرده و به علت مقاومت الکتریکی زیاد هوا مقدار زیادی از انرژی الکتریکی به گرما تبدیل می‌شود ممکن است دمای هوا در مسیر آذرخش به ۳۰۰۰۰ درجه سلسیوس برسد در هر صورت این تغییر آنی دما حجم هوا در یک لحظه دهها برابر می کند که به معنای انفجار واقعی است در واقع انبساط ناگهانی هوا موج های ضربتی در هوا ایجاد می کند که به شکل تندر یا رعد به گوش می‌رسد.

چرا می‌توان یک کیسه فریزر یا بطری پلاستیکی محتوی آب را مستقیماً روی زغال افروخته قرار داد و بدون آنکه ذوب شود آب را در آن به جوش آورد؟ نقطه جوش آب ۱۰۰ درجه سلسیوس است در حالی که دمای ذوب پلاستیک سازنده کیسه فریزر یا بطری پلاستیکی بیشتر از ۱۰۰ درجه است. بنابراین تا هنگامی که آب در درون این ظروف قرار دارد نمی گذارد دمای آنها از ۱۰۰ درجه بالاتر رود و در نتیجه این مواد ذوب نمی‌شوند.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۷ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

آتیناجان و آقامحمد، قدم نورسیده «سودا کوچولو» را به شما تبریک می گویم و امیدوارم قدمش خیر و برکت زندگیتان باشد
خاله خدیجه و عمو احسان نقدعلی ـ گنبدکاووس

❋ مادر عزیزم، سرکار خانم مرضیه غلامزاده، هزاران گل رز تقدیم به فرشته‌ای از فرشتگان خداوند، ای فرشته دوست داشتنی سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می گویم **دخترت راضیه و دو نوه کوچکت امید و آرش امیری ـ تهران**

❋ کوروش جان، در پنجمین سال شکوفایی غنچه زندگیت، همگی شادیم و از خدا می‌خواهیم جاده زندگیت همیشه هموار باشد، تولدت مبارک
عمه راضیه و پسر عمه‌های کوچکت امید و آرش امیری ـ تهران

❋ همسر عزیزم، هاشم جان، اینکه دوست دارم حمایتم را از هر طریقی به گوشت می‌رسانم و اینکه مطمئنی کسی که نمی شناسیش جایی در دنیا بی‌وقفه حواسش به تو هست یعنی ناراحتی‌ات عذابم می‌دهد، لبخند بزن، تولدت مبارک
همسرت سمانه ـ شیراز ضعیف تن

❋ سرکار خانم مریم موسوی از بایمون السادات از شما به عنوان نیروی نمونه در ایران‌خودرو انصاری رامهرمز تقدیر و تشکر می‌نمایم
اکبر محمد موسایی ـ رامهرمز

❋ همسر عزیزم، نیماجان، اولین سالگرد ازدواجمان را به شما تبریک می گویم با آرزوی سلامتی و موفقیت در زندگیمان، دوست دارم **همسرت ندا رفیعی ـ تهران**

❋ آقای حاج صادق پژمان نژاد، از لطف و محبت شما بی‌نهایت سپاسگزارم از خدای بزرگ می‌خواهم همیشه در پناه او و در کنار خانواده محترمتان سلامت باشید
محمد اعتمادی ـ تهران

❋ حمیدرضای عزیز، پسر مهربانم، یازده آبان دومین سالروز ازدواجتان با عروس نازم شهلا جون را به شما زوج خوشبخت تبریک می گویم، دوستتان دارم
مادرت سهیلا و پدرجان محمد حسین پور ـ رشت

❋ نریمان مهربانم، پسر عزیزم، موفقیت را در دانشگاه علم و صنعت تهران در رشته علوم سیاسی تبریک می گوییم **پدر و مادرت، محمد تقی و زهرا منتظری ـ همدان**

❋ امیر محمد، نوه گلم، هشت آبان پنجمین سالروز شکفتنت را به شما پدر و مادرجون تبریک می گویم از خدای بزرگ می‌خواهم همیشه خندان و سلامت در کنار ما باشی
پدربزرگ و مادربزرگ فاطمه‌السادات عادل موحد ـ اهواز

❋ زهره جان، همسر خوبم، چه دعایی کنمت بهتر از این که «خنده‌ات از ته دل، گریه‌ات از سر شوق، روزگارت دلشاد» تولدت مبارک **همسرت احمد فتحی ـ کرج**

❋ عبدالرسول عزیزم، همسر مهربانم، سیزده آبان چهارمین سالروز یکی شدنمان را به شما همسر مهربان تبریک می گویم، دوستت دارم تا ابد
همسرت زینب حیدری ـ رامسر

❋ همسر مهربانم، ارسلان جان، قاب عکس تو را از دم جای ساعت دیواری از آن موقع به بعد تو شدی تمام لحظه‌هایم تقدیم به همسر خوبم به مناسبت ۲۴ بهار زندگیت، تولدت مبارک
همسرت نسترن بیاتی ـ اصفهان

❋ حسین مهربانم، خانه حقیقی ما قلب کسانی است که دوستشان داریم، دوستت دارم، همیشه همه چیزم از آن توست، تولدت مبارک **مینا رحمتی ـ اهواز**

❋ برادر عزیزم، بهنام جان، نامت را بر دستانم می‌نویسم تا در وقت دعا همیشه اولین دعایم سعادت تو باشد، عزیزم ۱۹ آبان سالروز تولدت مبارک
خواهرانت بتول و سمیه و برادرت بهزاد جهان‌بین

❋ دایی عزیزم، بهنام جان، آرزو می کنم فرو افتادن هر قطره از باران آمینی باشد برای آرزوهای قشنگت، تولد مبارک **خواهرزاده‌ات ناصر لطفی ـ تهران**

❋ پسر خاله عزیزم، امید بصیری، تولدت مبارک امیدوارم همیشه شاد و سلامت و تندرست باشی
ناصر لطفی ـ تهران

❋ علیرضا جان، اولین ورودت را به بوستان علم و دانش با هزاران بوسه تبریک می گویم خدا را سپاس و قدم‌های کوچکت گلباران **خواهرت سحر ملاولی ـ قروه**

❋ محسن عزیزم، تک ستاره آسمان قلبم، دوستت دارم، تولدت را با هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم **مریم محسنی ـ ساوه**

❋ باباسیف‌الله، روز تولدت، میلاد عشق پاکه برای شکر این روز پیشانیم به خاکه، تولدت مبارک پدر جان **محمد حسین مرادی ـ همدان**

❋ بهداد، پسر عزیزتر از جانم، ۱۰ آبان هجدهمین بهار زندگیت را با هزاران سبد گل صمیمانه تبریک می گویم و آرزوی سعادت و موفقیت تو را دارم
مادرت نوشین خراسانی ـ تهران

❋ شعله عزیزم، دختر نازم، ۱۶ آبان، دوازدهمین سالروز میلادت را با ۱۲ سبد گل شقایق تبریک گفته و از خدای تبارک و تعالی آرزوی سلامتی و شادکامی‌ات را خواستاریم **پدرت علیرضا نجف پور و مادرت الهام هستی ـ زنجان**

❋ هنگامه و بابک عزیزم، آن زمان که ستاره‌هایتان یکی شد، از انوار آن ما هم لبریز شدیم، چهارمین سال پیوندتان مبارک، خوشبختی تان تا ابد پایدار
محسن و زهرا امیدی

❋ محمد جان، عزیز دلم، تولد بیست و پنج سالگی‌ات مبارک، امیدوارم در همه دوران زندگی زیر سایه حق موفق باشی **مرجان امیری**

❋ آیدای گلم، نوه مهربانم، قشنگ‌ترین هدیه‌ای که خدا در روز بیستم آبان به ما داد وجود نازنین تو بود، تولدت مبارک، دوستت داریم
مادربزرگ پری و پدربزرگت جمشید سعیدی ـ ایوانکی

❋ ملیحه‌السادات، همسر خوبم، از اینکه با رویشت در پاییز دنیایم را سبز کردی از خدای بزرگ سپاسگزارم، ۲۲ آبان روز میلادت مبارک
همسرت محمدجواد یزدانی ـ تهران

❋ عشرت خانم خواهر خوبم، با خبر شدن شکفتن گل وجودتان (نریمان) باعث خوشحالی ما شد. از خدای بزرگ می‌خواهیم که قدمش خیر و برکت زندگیتان را افزون کند **برادرت براتعلی و زن داداشت، نجمه کمالی ـ اردبیل**

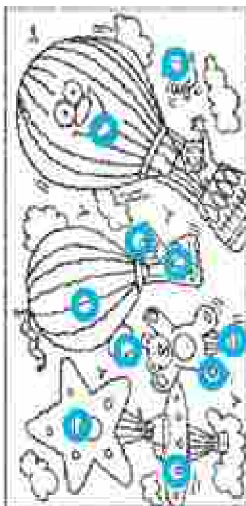
پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷



پاسخ شکلهای پنهان در تصویر سیرک حیوانات

پاسخ ده اختلاف در تصویر




پریسا آیتی ۶ساله از تهران


سینا خاکپراقی ۱۰ساله از خوی


راستین رحیمی ۵ساله از رشت


بهار قاسمی ۷ساله از بیجار


مهرسا آیتی ۶ساله از تهران


امیرحسین هرمن کلاس چهارم از خوی


نسیبه سیدی


امیرحسین و داود معماری


سروش رنجبران ۸ساله از کرج


سوگند بنده کلاس سوم


پانیذ شفقت مرادی ۷ساله -رشت


پوریا حسین‌زاده ۹ساله


امیرمحمد کدخداپور ۶ساله -دالاهو





